



اسرائیل و عرب

نوشتہ ماکسیم رودنسون

ترجمہ
ابراہیم دانائی

اسرائیل و عرب

نوشتہ ماکسیم رودنسون

ترجمہ ابراہیم دانائی



شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فهرست

- | | |
|-----|---|
| ۵ | ۱- ناسیونالیسم یهود و ناسیونالیسم عرب |
| ۲۴ | ۲- از ناسیونالیسم تا ایجاد ملتها |
| ۴۹ | ۳- نخستین دهه اسرائیل |
| ۹۶ | ۴- پیدایش سوسیالیسم عربی |
| ۱۲۹ | ۵- نرزش اسرائیل |
| ۱۴۷ | ۶- حلقه اعراب و سرتاسر دنیا |
| ۱۹۰ | ۷- از دوران فراغت تا شب زنده‌داری مسلحانه |
| ۲۳۵ | ۸- بحران |
| ۲۶۵ | ۹- نتیجه‌گیری |

ماکسیم رودنسون
Maxime Rodinson

اسرائیل و عرب
ISRAEL AND THE ARABS

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است.

ناسیونالیسم یهود و ناسیونالیسم عرب

یک بار دیگر در مسیر تاریخ بشر ، حوادث یک ولایت کوچک در خاورمیانه (به مساحتی در حدود «ویلز» انگلستان یا سه بخش از بخشهای فرانسه) دنیا را بلرزه درآورد ، و از سانفرانسیسکو تا کراچی ، پیدایش هیجانهای خشن و آتشی را موجب شده است . این ولایت ، قطعه زمین کوچک ، عقیم و عبوس فلسطین است که فقط تخیل بادیه نشینان نیمه گرسنه می توانست در وجود آن زمینی تصور کند که « شیر و شهد آن را سیراب می کند » . ولی از همین نقطه است که بخش اعظم بشریت ، خدای خود ، عقاید خود ، و همه اصول حاکم بر زندگی خود ، رسوم ، عشقها و نفرتهای خود را انتخاب کرده است .

در تاریخ این قطعه زمین ، کمتر از یک قرن پیش ، عصر جدیدی آغاز شد . شگفت آور اینکه ، پیش در آمد این دوران جدید ، بروز حوادث و اوضاع خاص در مناطقی بود که هم از نظر مسافت و هم از نظر رسوم ، ساختمان و عقاید اجتماعی از این ولایت بسیار دور بودند . عیناً مثل زمان جنگهای صلیبی در هزار سال پیش ، گرفتاری و دردهای فلسطین از این حقیقت سرچشمه می گرفت که در فواصل دور ، مردان و زنانی بودند که اشتیاق دیدار او را داشتند ، حاضر بودند بر سر این دیدار از جان خود بگذرند ، مثل عاشقی که در اشتیاق وصل معشوق غایب از نظر بسوزد و خاکستر شود .

عشاق فلسطین در قرن یازدهم ، مسیحیان غربی بودند که خاطرۀ خدایشان و خطری که آرامگاه او را تهدید می کرد ، آنها را به هیجان

و داشته بود. در قرن نوزدهم، عثاق فلسطین عبارت بودند از یهودیان اروپای شرقی. یهودیان سرتاسر دنیا، برای مدت زمانی در حدود دو هزار سال، در خواب و خیال خود، موطن کهن خود را، سرزمینی تصور کرده بودند که در آن قرار بود گرگ در کنار میش بخواب رود و کودکی کوچک راهبری قوم یهود را برعهده گیرد. ولی ناگهان از این تصور، تصویر خدا محتاطانه ناپدید شد و به جای آن، قلمروی بسیار زمینی، پدیدار گردید. این تصور دور از هر نوع پیشگویی و رسالت ناجی موعود بود، و به همین دلیل بعدها اظهار امیدواری شد که این قلمرو نیز، قلمروی معمولی باشد که در آن مثل جاهای دیگر، حاکم و حکومت شده، غنی و فقیر، و خرمدند و نابخرد در کنار هم زندگی کنند. و در عین حال برای آنکه استنباطی ضد یهود نشود، قرار بود مثل همه جای دنیا، در این منطقه جنایتکار و دزد و فاحشه هم وجود داشته باشند.

قوم یهود که زمانی ساکن فلسطین بود، مثل همسایگان خود در شامات و مثل سایر مردمان، از موطن خود مهاجرت کرده، در سرتاسر کره زمین پراکنده شده بود. استقلال موطن ملی این قوم، مثل استقلال موطن اقوام دیگر، به دست رومیان نابود شده بود. ولی آیین پرستش خدای ملی این قوم، یهوه و یژگیهایی داشت که در نظر بسیاری از مردمان، بدان جلوه خاصی می داد. پیغمبران یهوه ادعا کرده بودند که یهوه، نه تنها خدای قوم یهود، بلکه خدای همه اقوام بشری بود؛ گرچه از نظر آنها، این خدا امتیاز خاصی برای بنی اسرائیل قائل شده بود. مسیحیت که رفض دین یهود بود، دنیای رومیان را تسخیر کرده، از آن نیز فراتر رفته بود. بسیاری از یهودیان به آیین ملحدان گراییدند و بعد به مسیحیت و حتی بعد در شرق، به اسلام؛ مذهب جدیدی که در قلب شبه جزیره عربستان تولد یافته بود و قدرت خود را از خدا، قوانین و پیغمبران قوم یهود به ارث برده بود.

ولی، همانطور که پیغمبران یهود پیش بینی کرده بودند بازماندگان قوم یهود، در میان جوامع بیشمار مختلف پراکنده شدند؛ در حالی که هنوز، به قانون کهن، به عهد عتیق، به رسوم دینی پیچیده قدیمی و باستانی و مزاحم وفادار بودند. اینان، یهودیان به معنای واقعی کلمه، که صاحب

مذهب اقلیت بودند، در کشورهای مسیحی، به شکیبایی تحمل شده بودند؛ ولی بعدها، بنحوی روزافزون، مورد سوء ظن و دشمنی قرار گرفتند. عدم توفیق آنها در تشخیص ماهیت الهی یکی از افراد قوم خود، یعنی عیسیای ناصری، هر روز ننگ بارتر از روز پیش بچشم می خورد. به همین دلیل پس از قرنها تحمل دردآلود آنان به وسیله کشورهای دیگر، عصر تعقیب شدید و شکنجه و سوزاندن یهودیان آغاز شد. عده ای از آنها باز به مسیحیت گراییدند. ولی باز، عده ای از بازماندگان آنها ماندند و در اروپای شرقی که در آغاز از آنها استقبال شده بود، تکثیر کردند. در قلمرو اسلام، یهودیان مثل رقبای مسیحی خود، به شکیبایی تحمل می شدند و مورد حمایت قرار می گرفتند؛ البته به قیمت مالیاتهای خاص و اقدامات تبعیضی، و نیز به قیمت ناشکیبایی خاصی که گه گاه، تحت شرایط ویژه ای از طرف عوام الناس در قلمرو اسلام، بظهور می پیوست؛ و این واکنش ساده و آزادانه آنهایی بود که به آخرین نشانه تفوق خود، یعنی به عضویت خود در اجتماع حاکم متوسل می شوند و از طریق آن اعمال زور می کنند.

در داخل این شبکه اجتماعات در خود فرو پیچیده اقلیتهای یهود، امید به رستگاری، با وجود آنکه مثل مثانه ای بیمار شده بود و حکایت از نفوذ مکاتب عقیدتی رقیب خود می کرد، باز به جای خود باقی ماند. قرار بود این رستگاری به وسیله خداوند، به خاطر قوم برگزیده خود، تعبیه شود؛ خداوندی که در نتیجه عشق و محبت مرموز ولی بیکران خود اجازه داده بود که این قوم برگزیده رنج بکشد تا نیکفرجامی آینده هرچه زیباتر در نظرش جلوه گر شود. فلسطین، موطن قدیمی قوم یهود، محلی که قوم آن را سرزمین اسرائیل می نامید، با مرکز خود یعنی شهر بیت المقدس، هنوز به عنوان محل پیروزی نهایی، قلمرو صلح و برکت در پایان زمان، مورد تکریم و پرستش بود. یهودیان، هر وقت فرصتی بدمت می آوردند، به زیارت این قلمرو می شتافتند؛ آرزو می کردند که در آنجا بمیرند و سفارش می کردند که پس از مرگ، جسدشان را در آنجا دفن کنند. ولی امر مهم هموار کردن راه بازگشت آنها به سرزمین موعود، به عهد خدا بود.

از زمان سقوط حکومت یهودی فلسطین و آخرین کوششهای

یهودیان برای کسب استقلال از رومیان در سالهای ۷۰ و ۱۳۵ میلادی، تا آن روز تاریخی در سال ۱۹۴۸، فقط دو حکومت یهودی تشکیل شد. حکومت نخستین در آغاز قرن ششم میلادی در یمن تشکیل شد که هسته مرکزی آن را یهودیان اصیل تشکیل می‌دادند ولی حکومت به دست عربهای عربستان جنوبی بود که مذهب یهود را قبول کرده بودند. حکومت دیگر نیز، نه حکومت یهودیان اصیل، بلکه حکومت کسانی بود که بعدها مذهب یهود را پذیرفته بودند: این حکومت، حکومت خزرها بود از ریشه‌های نژاد ترک و مغول که در ولگای سفلی سکونت داشتند. این حکومت تقریباً از قرن هشتم الی دهم میلادی دوام یافت. در مدت نوزده قرن، این دو حکومت، تنها نمونه‌هایی هستند که در آن مذهب یهود، بر چیزی بالاتر از گروهی از جوامع اقلیت حکومت کرده، تبدیل به مذهب دولتی گردیده است.

روحیه جدیدی که در قرن هیجدهم بر سرتاسر اروپای غربی حاکم شد، همه چیز را به مبارزه طلبید. دیگر جوامع زمینی نه به اطراف وجود خدا، بلکه در چهارچوب دولت ساخته می‌شدند. دنیای جوامع مذهبی به سوی نابودی رفت و جای خود را به دنیای ملتها داد. و حتی برای بسیاری از مردان و زنان، خود خدا بتدریج از صحنه زمین عقب‌نشینی کرد و بکلی ناپدید شد. انقلاب فرانسه از شرایط و عقاید جدید، نتایج منطقی گرفت. انقلاب کبیر فرانسه به صدای بلند فکر منسوخ ساختن تمام تبعیضات را تبلیغ کرد و آنرا مطرود ساخت. و این تغییری بود که «یوزف دوم» دیکتاتور روشنفکر رومی، و جمهوری جوان امریکا، آن را پذیرفته بودند. اعتقاد به یک سلسله اصول متحجر و تثبیت شده، انجام بعضی مراسم خاص، پیوستگی مطلق به این یا آن جامعه مذهبی، دیگر اصول مناسب نبودند که بر اساس آنها افراد ملتی از یکدیگر جدایی بگیرند. یهودیان، مثل صاحبان سایر مذاهب، فرانسوی خوانده شدند. آنها در صورت تمایل، می‌توانستند مثل کاتولیکها، در چهارچوب جامعه مذهبی خود، بر اساس آیین مذهبی خود، خدای خود را پرستش کنند.

۱. امپراتور روم (۱۷۹۰ - ۱۷۴۱).

راه حل پیشنهادی فرانسه آنچنان با اوضاع اجتماعی و عقیدتی زمان مطابقت داشت که اروپای غربی و امریکا بتدریج آن را پذیرفتند. نتایج این کار برای وضع یهود بی‌سابقه بود. در این دنیای جدید، دیگر جوامع مذهبی، تشکیل ملت یا شبه ملت نمی‌دادند تا فرد، به اختیار یا به اجبار، بدان گردن نهد؛ بلکه این جوامع مثل احزاب سیاسی یا باشگاههای شطرنج، تبدیل شده بودند به انجمنهای آزاد. در چنین وضعی، اگر یک فرد یهودی، ایمان خود را به مذهب اجدادی خود از دست می‌داد دیگر مجبور نبود مذهب دیگری انتخاب کند یا بکوشد از مشکلات عملی و اخلاقی بیشماری که به عنوان فردی از افراد یک اجتماع - اجتماعی که مذهب آن را قبول نداشت - با آن روبرو بود، بشکلی اجتناب کند. در شرایط جدید، او فرانسوی، انگلیسی، یا بلژیکی از نژاد یهود خوانده می‌شد؛ و حتی احتمال آن بود که این حقیقت نیز از یادها فراموش شود. هیچکس حق نداشت که یک فرد یهودی را به علت عقاید مذهبی‌اش مؤاخذه کند. هیچ حلقه‌ای او را به مذهب یهود نمی‌پیوست. و به پیروی از تمایلات عمومی حاکم بر اجتماع اروپا، موارد این قبیل جدایی گرفتن یا پیوستن، به کرات مشهود شد.

البته همه یهودیان، خود را با این شرایط، تا این حد تطبیق ندادند. ولی جذب و تحلیل فرهنگی که همیشه در گذشته نیز وجود داشت، شدت یافت. فکر ایجاد یک قوم یهود کهنه شد. موقعی که مردم سراسر دنیا، جوامع یهودی را به صورت گروههای اجنبی خاصی بشمار می‌آوردند که در میان ملل مختلف به صورت کبوسولی زندگی می‌کردند؛ یا موقعی که مردم جهان بدانها به دیده گروههای اقلیت می‌نگریستند، گروههایی که حق نداشتند در حکومت و دولت شرکت کنند، مستسکی به صورت «قوم یهود» ضرورت داشت تا یک شبکه چندین بعدی از علاقه‌های مشترک، آنها را، در هر جای دنیا که باشند، به یکدیگر پیوند دهد. تحت نظام جدید، همه آنها اتباع کامل دولتهای مختلف بودند؛ بعضی از آنها صاحب مذهب خاصی بودند و بعضی دیگر به مذهب اجدادی خود وفادار مانده بودند. حتی اگر مذهب مشترک یهودیان، سبب می‌شد که یهودیان کشورهای

مختلف، پیوندی بین یکدیگر برقرار کنند، وجود کاتولیکها و سایرین سرمشق خوبی بود تا نشان دهد که عضویت جمعی با احساس مسئولیت در مقابل کشورهای جداگانه به آسانی قابل تطبیق است. این احساس مسئولیت گاهی آنچنان شدت می‌یافت که موجب خونریزی متقابل می‌شد؛ بدون آنکه، انسان احساس پشیمانی بکند یا گرفتار عذاب وجدان بشود.

بدین ترتیب جذب و تحلیل فرهنگی، کمابیش، توفیق یافت. البته این به آن معنی نیست که همه یهودیان آن را پذیرفتند و به رسمیت شناختند. یهودیان، برای مدتی دراز، به‌عنوان قاتلین خداوند و خدام شیطان، مورد لعن و نفرین قرار گرفته بودند. کلیسای کاتولیک و عناصر ارتجاعی در هر اعتراف مسیحی، بوی یهود را در هر عملی که انحصارطلبی عقیدتی آنها و امتیازات حاصله از آن را به‌خطر می‌انداخت، احساس می‌کردند. یکی از قراردادهای پیش‌پا افتاده ایدئولوژیهای محافظه‌کاری این است که صاحبان این ایدئولوژیها از درک مسأله‌ای سر باز می‌زنند؛ و آن اینکه حمله یک نهضت پیشرفته به یک امتیاز کسب شده، واکنش طبیعی طبقاتی از جامعه است که دچار تبعیض شده، تحت فشار قرار گرفته‌اند. کوییدن انگیزه‌های چنین نهضتی، به‌عنوان توطئه نیروهای اهریمنی از دید وجدان طبقات ممتاز راحت‌تر است و در عین حال برای مقابله با تودم‌های عامی و جاهل، سلاح تبلیغاتی مؤثری است. و چه کسی و کسانی بهتر از یهودیان می‌توانستند نمایندگی این نیروهای اهریمنی را که آزادی، درهای اجتماع مسیحی را به‌رویشان گشوده بود، برعهده بگیرند.

علاوه بر این، این نکته کاملاً حقیقت داشت که یهودیان آسانتر از دیگران می‌توانستند خود را از قید سننی که با روح تمدن جدید تعارض شدید داشت، رها سازند. آنها مشتاق این بودند که خود را از داغ تنگ موقعیت یک اقلیت بی‌حق و حقوق نجات دهند و بخشی از اجتماع بزرگتر را تشکیل دهند؛ ولی آنها هنوز خود را هدف دشمنیهای آبا و اجدادی می‌دیدند. به همین دلیل یهودیها، به‌نسبت تعدادشان، همیشه سهم بسیار بزرگی از آزادیخواهان، اصلاح‌طلبان و حتی مردان انقلابی را به‌خود تخصیص داده‌اند.

در طول تاریخ یهود، بویژه تاریخ یهودیان انگلستان، گاهی چنین

اتفاق می‌افتاد که با ورود مهاجرانی از سایر مناطق دنیا که در آنها هنوز نظام سابق پابرجا بود، جذب و تحلیل کامل یهودیان در قالب اجتماع بزرگ، مجدداً بخطر بیفتد. این قبیل مهاجران از اجتماعاتی می‌آمدند که درهای آنها به روی دیگران بسته بود. این مهاجران به‌صورت زوایدی بودند در بنیاد سیاسی دولتها؛ در زندگی آنها نقشی نداشتند؛ و به‌همین دلیل به درجات مختلف، خصایص فرهنگی خاص خود را توسعه داده بودند. این وضع در مورد روسیه تزاری و سراسر اروپای شرقی صادق بود؛ منطقه‌ای که در آن یهودیها که بیشتر از مناطق غربی آلمان، در قرون وسطی، مهاجرت کرده بودند - حتی به‌زبان خاص خود «ییدیش» که یک لهجه آلمانی بود و با ادبیات خاص خود در میان قبایل اسلاو رواج داشت، تکلم می‌کردند. این مهاجران یهود از اروپای شرقی مهاجرت می‌کردند و از غرب سر درمی‌آوردند و کنیسه‌های متروک را، دوباره رواج می‌دادند و زندگی اجتماعی خود را دوباره پایه‌گذاری می‌کردند تا به‌نوبه خود در تاروپود اجتماع بزرگتر جذب و تحلیل شوند.

در سال ۱۸۷۹، حادثه حساس شومی اتفاق افتاد. یسمارک، که شخصاً هیچگونه تعصبی علیه یهودیها نداشت، به‌مقتضای سیاست داخلی خود، چنین تشخیص داد که مبارزه‌ای به‌نام مبارزه «ضد سامی» آغاز کند. اصطلاح ضد سامی در آن زمان تازه بر سر زبانها افتاده بود و آن هم به‌وسیله بعضی از نویسندگان کم‌تأثیری که این مضمون را ساز کرده بودند تا آزادیخواهی را بدان وسیله چوب بزنند. این سلاح مؤثر واقع شد و در سالهای بعد، اتریش، فرانسه و روسیه از آن استفاده کردند. جیمز پارکر، بحق، می‌گوید:

«مکتب ضد سامی به‌صورت سیاسی، خیلی کم با یهود به‌معنای واقعی، سروکار داشت... دشمن واقعی «آزادیخواهی»، «مکتب طرفدار صنعت»، و «مکتب طرفدار جدایی مذهب از سیاست» و بالاخره تمام چیزهایی بود که طرفداران ارتجاع از آنها نفرت داشتند. آنها به‌تجربه دریافتند که راهی بهتر از این نیست که رأی دهندگان خود را تشویق کنند

که به این قبیل چیزها برجسب یهودی بزنند».

مکتب ضد سامی به صورت سیاسی، گرچه در کلام شدت عمل نشان می داد ولی با پیروزی نازیسم در اروپای غربی، شدت عملش نسبتاً کم بود. ولی در روسیه، کشوری که در آن، جوامع یهودی هنوز به تعداد زیادی و به صورت قرون وسطایی وجود داشتند. «الکساندر سوم» تزار مرتجع روس تصمیم گرفت انتقام قتل پدرش را از یهودیان بگیرد. الکساندر دوم در سال ۱۸۸۱ به وسیله انقلابیون که به تصادف یهودی درآمده بودند، کشته شده بود. نیز دولت تزاری، تعمداً مکتب ضد سامی را به عنوان سلاح سیاسی، علیه عقاید آزادیخواهی بکار انداخت و با موفقیت زیاد از آن در میان طبقات عقب مانده اجتماع که به جوامع بی دفاع یهود حمله ور شدند، استفاده کرد. قتل عامهای مداوم روسیه، دنیای متمدن را از وحشت آکنده ساخت.

یهودیه، در برابر این شکنجه ها، به طرق مختلف عکس العمل نشان دادند. بسیاری از آنها، به دندان قروچه ای اکتفا کردند و منتظر ماندند تا توفان بخوابد. اینها بخاطر داشتند که شکنجه و کشتارهایی از این نوع در گذشته در مورد پروتستانهای فرانسه و کاتولیکهای انگلستان اعمال شده بود. عده ای از جذب و تحلیل خود در اجتماع بزرگ به تأکید یاد کردند، نام خود را تغییر دادند، و دلبستگی خود را به مذهب و ارزشهای فرهنگی کشور انتخابی خود، اعلام کردند تا ریشه های خود را بکلی محو کنند. برخی دیگر با خشمی شدت یافته، دوشادوش آزادیخواهان و انقلابیون مسیحی، به خاطر اجتماعی که از آن مکتب ضد سامی بکلی ریشه کن شود، جنگیدند. در اروپای شرقی، جایی که یهودیان، هنوز، چیزی تقریباً شبیه به یک ملت یا زبان و فرهنگ «بیدیش» تشکیل داده بودند، یک ناسیونالیسم فرهنگی محلی پدیدار شد که روحاً بیشتر سوسیالیست بود. این ایدئولوژی «باند»^۱، حزب سوسیالیست یهود در امپراتوری

۱. جیمز پارکز James Parkes دشمن مردم، ضد سامی،

Antisemitism, An Enemy of the people

کتابهای پنگوئن Penguin Books

2. Bund .

روسیه بود که در سال ۱۸۹۷ تأسیس شده بود.

عکس العمل دیگر آشکارا، از نظر روحی، ناسیونالیستی بود. این همان صهیونیسم سیاسی بود که به وسیله «تئودور هرتزل» روزنامه نگار «وینی» که کاملاً در فرهنگ غرب جذب و تحلیل شده بود، بنیانگذاری شده بود. «هرتزل» که در تظاهرات عوام الناس فرانسه علیه «دریفوس»^۲ به وحشت افتاده بود، در سال ۱۸۹۶، در بیقراری تمام، کتاب «یک دولت یهود» را منتشر کرد. در این کتاب او خود را به عنوان فردی معرفی کرد که به ناسیونالیسم گراییده است و با ضد سامیان برسر این تشخیص و دریافت که یهودیان اروپا، عناصر بیگانه هستند و اغلب جذب و تحلیل نشده اند و در نتیجه هرگز جذب و تحلیل نخواهند شد، سر موافقت نشان داد. او معتقد شد که یهودیه، قومی را، ملتی را تشکیل می دهند. چاره این وضع، در عزیمت آنها، در تملک یک موطن است. عیناً مثل سایر ملل جهان. باید در نقطه ای از جهان یک دولت یهودی، با اختیار و استقلال کامل و مطلقاً یهودی بوجود آید. ولی چنین دولتی باید در کدام نقطه جهان تشکیل شود؟ چند راه حل ممکن پیشنهاد شده بود که در میان آنها آرژانتین نیز بود. ولی بیشتر موطن باستانی، یعنی فلسطین که در حدود دو هزار سال قبل، یهودیان از آن عزیمت کرده بودند، مورد توجه بود. هیجان ناشی از فکر ظهور ناجی موعود در یهودیان مذهبی، احساسات برانگیخته شده به وسیله تورات، و سنی که نفوذ خود را حتی در یهودیانی که از همگامی با مذهب یهود دست کشیده بودند، حفظ کرده بود، موجبات بسیج مؤثر عقاید یهودیان را به سوی این هدف فراهم کرد.

در آن زمان، فلسطین، یکی از ایالات عربی امپراتوری عثمانی بود. این، مانع بزرگی محسوب نمی شد. در سال ۱۹۰۰، طرحهای استعماری، هاله نامطبوعی را که امروز به اطرافشان حلقه می زند، نداشت. مردمان کم و بیش عقب مانده قرار بود با پیشرفت و تمدن آشنایی پیدا کنند؛ حتی اگر این کار به قیمت جابجا شدن یا مستعمره شدن آنها صورت بگیرد. به همین دلیل چندان جای تعجب نیست اگر بدانیم که در این پروژه

1. Theodore Herzl. 2. Dreyfus

اروپایی، به سرنوشت اشخاصی که زمانی ساکن سرزمین موعود بودند، بسیار کم توجه شده بود. در ضمن، بنا به مقتضیات و حال و هوای زمان، تنها استراتژی لازم عبارت از این بود که قراردادی با يك دولت بزرگ یا گروهی از دول بزرگ بسته شود که طبق آن، در مقابل اسکان یهودیان، اهالی آینده فلسطین - یعنی یهودیان - برای دول بزرگ، کارهایی انجام دهند. اصطلاح، «استعمار» و «مستعمره»، بدون کوچکترین ترس و وحشت به وسیله رهبران صهیونیسم سیاسی بکار برده می‌شد. «هرتصل» درباره فلسطین، در آن زمان چنین نوشت: «ما در آنجا باید بخشی از برج و بارو و استحکامات اروپا علیه آسیا را تشکیل دهیم، يك برج دیدبانی تمدن علیه وحشیگری بسازیم».

در آن زمان، در فلسطین، گروههای کوچک یهودی سکنی داشتند. یهودیانی از ریشه‌های مختلف برای سکونت در سرزمین مقدس به آنجا آمده، در کنار جمعیت‌های مختلف سکنی گزیده بودند. در سال ۱۸۸۰، بین نیم میلیون سکنة فلسطین، فقط بیست و چهار هزار نفر یهودی بودند. پس از برخاستن موج ضد سامی در روسیه، در سال ۱۸۸۱ تعداد زیادی از یهودیان روسیه به اروپای غربی و ایالات متحده فرار کردند ولی عده‌ای از آنها راه خود را به سوی فلسطین کج کردند. در میان یهودیان روسیه، نهضتی ایجاد شده بود که از تأسیس مناطق فلاحتی یهودی، در فلسطین و سوریه جانبداری می‌کرد. صحبت از این می‌شد که کار کشاورزی می‌تواند تژاد قوم یهود را احیاء کند، تژادی که طی قرن‌ها سکونت در گتوآها، زوال پذیرفته، یا از طبیعت خود دور افتاده است. نوع خاصی از سوسیالیسم تولستوی در نهضت «دوستداران صهیون» جلوه گر شد. امکان آن بود که در فلسطین، يك اجتماع سوسیالیست واقعی یهود بنیان گذاشته شود. ولی مناطق یهودی‌نشین فلسطین چندان زیاد نبود و قبل از ظهور «هرتصل»، امید پیدایش يك دولت یهودی یا بکلی نادیده گرفته می‌شد و یا در آینده‌ای بسیار دور بچشم می‌خورد. در چنین

۱. تئودور هرتصل، «يك دولت یهودی»، چاپ لندن، ۱۸۹۶، صفحه ۲۹
۲. محله‌های یهودی

وضعی هر متصل ظهور کرد و نخستین کنگره نهضت صهیونیست که در سال ۱۸۹۷ در «بال» تشکیل شد، آغاز چیزی جدید را اعلام کرد.

در تمام این مدت، ساکنین واقعی فلسطین، تقریباً به وسیله همه نادیده گرفته شدند. فلسفه شایع در جهان اروپای آن زمان، بدون شك، مسئول چنین وضعی بود. هر منطقه‌ای که خارج از حوزه اروپا قرار گرفته بود، خالی بشمار می‌آمد؛ البته نه از ساکنین، بلکه از فرهنگ؛ و به همین دلیل از نظر اروپائیان برای استعمار مناسب بود. و در واقع، اروپائیان توانستند در اغلب نقاط جهان، بدون مشکلات زیاد، اراده خود را بر همه تحمیل کنند.

برای ناسیونالیسم یهود که صهیونیسم علمدار آن بود، بدبختی عجیبی در این لحظه از تاریخ پیش‌آمد؛ زیرا موقعی که تمام کوشش‌های خود را در راه ایجاد يك دولت یهود در فلسطین بکار می‌انداخت، بومیان آن کشور نیز تأثیر نهضت ایدئولوژیکی مشابهی به اسم ناسیونالیسم عرب قرار گرفتند.

عربها مردمی باستانی از خاور نزدیک بودند که زبانشان، مثل زبان عبرانیهای قدیم، شاخه‌ای از خانواده سامی را تشکیل می‌داد. اساطیر باستانی عبری، آنها را به عنوان اقوام نزدیک عبرانیها و تمام مردمان همسایه تشخیص داده بود و البته تردیدی نیست که خصوصیات قومی و تژادی مشابهی، با فرقه‌های بسیار ناچیز، در تمام مردمان خاورمیانه باستان مشاهده می‌شود. البته این تشابهات بهیچ وجه از رقابتهای شدید که گاهی حتی به دشمنیهای علنی منجر می‌شد، نمی‌توانست جلوگیری کند. عربها که ساکنین شبه جزیره عربستان بودند، در اوایل به کرات به مناطق مجاور حمله کردند. در آغاز قرن هفتم، اقوام عرب از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی تحت رهبری پیغمبرشان محمد (ص)، به اتحاد رسیدند. محمد، مذهبی جدید تحت عنوان اسلام تبلیغ می‌کرد که سرچشمه الهامش بیشتر مذهب یهود و مسیحیت بود. در نتیجه عربها، بخش بزرگی از روی زمین را که از هند و مرز چین تا اسپانیا و جنوب فرانسه گسترش داشت، تسخیر کردند. آنها به یهودیان و مسیحیان مغلوب، مذهب خود را تحمیل نکردند، به دلیل

اینکه معتقد بودند که این مذاهب نیز از عنصر حقیقت، چیزی در اختیار داشتند. از اقلیتهای مذهبی حمایت بعمل می‌آمد ولی آنها باید مالیاتهای خاصی را می‌پرداختند. با وجود این، اوضاع سیاسی و اجتماعی دولتی که بر آن عرب مسلمان حکومت می‌کرد - که البته بعداً این دولت دچار تجزیه شد - بتدریج موجب شد که اکثر مردمان منطقه تسلط عربها به مذهب اسلام در آیند. عده‌ای از این مردمان، در فاصله بین النهرین و مراکش بتدریج عرب شدند و دیگر امکان آن نبود که از عربهای فاتح تمیز داده شوند.

تسلط عرب بر این مردمان، کوتاه بود؛ بویژه بر ایرانیان و ترکها که علی‌رغم مسلمان شدنشان هرگز عرب نشدند. سلسله‌های بومی ایرانی و ترک، بزودی قدرت بدمت آوردند و دیری نکشید که بر عربها و مردمان عرب شده تسلط یافتند. شکسی نیست که در آن زمان، مثل همه جای دنیا، تعصب ملی در این منطقه از کره زمین نیز وجود داشت ولی هنوز صورت یک مکتب فکری و ایدئولوژیکی نیافته بود. زندگی تحت سلطنت پادشاهان خارجی پدیده‌ای کاملاً عادی بشمار می‌آمد و حتی در بعضی موارد برای مدت هزاران سال مورد قبول مردم بود. ولی وحدت مذهبی بین پادشاه و رعیت - جز در مورد برخی گروههای اقلیت - اهمیت فوق‌العاده در این منطقه داشت.

از قرن چهاردهم، دولتی اسلامی - دولت ترکان عثمانی - نیروی خود را در آناتولی نشان داد و در قرون شانزدهم و هفدهم، اغلب مناطق عرب‌نشین، بویژه مصر، فلسطین و سوریه که دو سه قرن در تیول مملوکان ترک‌نژاد بودند، تحت انقیاد خود درآورده بود. امپراتوری عثمانی ساختمان اجتماعی عظیمی بود که مرکز آن استامبول (قبلا قسطنطنیه) بود. سلطان ترک که مقر حکومتش در استامبول بود بر مردمان مختلف که از لنینگراد و بخارست تا الجزایر و یمن پراکنده شده بودند، حکومت می‌کرد. نیروی او البته مورد تأیید عالم اسلام بود. اقلیتهای مذهبی، بویژه مسیحیت و یهود، از استقلال و اختیار قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند، ولی حکام ولایات مختلف امپراتوری، با حکومت فوق‌العاده مستبدانه خود، قدرت و زور خود را بر اتباع امپراتوری اعمال می‌کردند

و مخصوصاً حداکثر پول را به صورت مالیات، عوارض و اجاره دریافت می‌کردند.

در اواخر قرن هیجدهم میلادی، برتری اروپا بتدریج احساس شد. تفوق اقتصادی، فنی و نظامی این قسمت از دنیا که برای مدتی تحت الشعاع پیشرفتهای علمی جالب و روزافزون قرار گرفته بود، بیش از پیش جلوه گر شد. بازرگانان اروپایی که مدتها بود در کشورهای اسلامی برای خود قرب و منزلتی پیدا کرده بودند، حالا از موقعیتهای ممتازتر برخوردار می‌شدند. سفرای اروپایی که قبلاً چندین موقعیتی نداشتند، اکنون در شمار مشاوران سلطان درآمده بودند و حتی تدابیر خود را به پادشاهان دیکته می‌کردند. جوامع مسیحی محلی پیوسته به سفرای اروپایی کمک می‌کردند؛ چرا که ایدئولوژی مشترک آنها راه تفاهم متقابل را هموار کرده بود. یهودیان محلی نیز که بیشتر از اروپا آمده بودند و در هر حال روابط نزدیک خود را با هم‌مسلمانان اروپایی خود حفظ کرده بودند به نمایندگان اروپایی در دربار سلطان یاری می‌کردند. عثمانیها که همین اواخر در سال ۱۶۸۳ در برابر دروازه‌های وین صف‌کشیده بودند، حالا در برابر قدرتهای مسیحی از کشورهای بالکان عقب‌نشینی می‌کردند. مردمان رعیت شده بالکان، به تشویق اروپا، یک یک علیه قدرت عثمانی قیام کردند و مرزهای امپراتوری را ساییده کردند. در سال ۱۸۳۰، فرانسه الجزایر را تسخیر کرد و در سال ۱۸۳۹، انگلستان، عدن را اشغال کرد و بدین ترتیب نهضت استعمار مستقیم آغاز شد. پس از وقفه‌ای کوتاه که در طول آن قدرتهای اروپایی، تسلط غیر مستقیم ولی فوق‌العاده مؤثر خود را بر تمام امپراتوری عثمانی، استحکام بخشیدند، توسعه طلبی استعماری فرانسه و انگلستان، بطرزی خستگی‌ناپذیر، به سوی جلو حرکت کرد: تونس در سال ۱۸۸۱، مصر در سال ۱۸۸۲، سودان در سال ۱۸۹۹، لیبی و مراکش در سال ۱۹۱۲ به صورت مستعمره درآمدند. در ضمن، نفوذ فرهنگی اروپا در همه‌جا شدیدتر شد. ارزشها و شکل‌های تشکیلاتی، حتی رسوم و عادات این فرهنگ، در دنیا تأثیر کرد. این فرهنگ نخست ثروتمندان و روشنفکران با فرهنگ، و بعد بتدریج عوام‌الناس فقیر را

تحت نفوذ خود گرفت. ولی در عین حال، فرهنگ اروپا سبب شده که شکل جدیدی از زندگی سیاسی و فرهنگی پیدا شود. نفوذ اروپا نشان داد که در این کشورها امکان آن هست که تشکیلات سیاسی خاصی پیدا شود که طبق آن رعایای دولتی هم بتوانند در وضع حکومت دخالت کنند؛ و در عین حال نشان داد که امکان دارد فرهنگی بوجود آید که در چهارچوب آن مردم عادی طوری باسواد بشوند که تصمیمات مقامات دولتی را بفهمند و حتی در اتخاذ آن تصمیمات شرکت کنند. علاوه بر این، بنظر می‌رسید که همین شکل‌های تشکیلاتی تفوق اروپائیان را جلوه‌گر می‌کرد و آنها را قادر می‌کرد که بر روی جاده پیشرفت بیکران گام بردارند و به سوی آزادی و رفاه بیشتر حرکت کنند. بتدریج امیدها، ایمانها و عقاید جدید پدیدار شد و گسترش یافت.

این روحیه جدید، افتخاری جدیدی که اروپا در برابر مردم گشوده بود، فقط تسلط مستقیم و یا غیرمستقیم را غیر قابل تحمل‌تر ساخت. احساس همگانی، عبارت از یک خواری فوق‌العاده بود که تمام مردم یک خطه از پادشاه تا رعیت احساس می‌کردند. علاوه بر این، آنهایی که بیش از همه تصمیم داشتند شکل و شیوه‌های زندگی اروپایی را یاد بگیرند و از سر قدرت او توشه بگیرند، کسانی بودند که احساس می‌کردند این قدم نخستین برای گرفتن یک انتقام تسکین‌ناپذیر بود.

حکام مسلمان که مجبور بودند روز بروز تصمیم بگیرند به نسبت فشارهایی که بر آنها وارد می‌شد و به مقتضای حال و هوای روانی این فشارها، تا آنجا که می‌توانستند از خود عکس‌العمل نشان دادند. عده‌ای از آنها به شکلهای و سازمانهای کهنه‌ای که قدرتش بر آنها متکی بود، چسبیدند و در مقابل هر نوع تغییری، جز در مواردی که مجبور بودند، مقاومت کردند. برخی دیگر کوشیدند به شیوه‌هایی کمابیش مستمر، اصلاحاتی را شروع کنند. در اجتماعی که نظام کهنه امور با سرسختی به مقاومت خود ادامه می‌دهد، تحت مراقبت چشمان دقیق قدرتهای اروپایی که همیشه یک مسأله را روشن می‌کردند که اصلاحات نباید تسلط آنها را بخطر اندازد، اقدامات اصلاحی یا به نتیجه نمی‌رسید یا به بن‌بست و بحران

می‌انجامید.

آینده در جایی دیگر ساخته می‌شد. نوعی جدید از روشنفکران داشت پیدا می‌شد که گرچه در چهارچوب اصول عرفی فرهنگ قدیم تربیت شده بودند، در مقابل موقعیت جدید از خود حساسیت نشان می‌دادند، عقاید جدید را می‌پذیرفتند، و به این نیاز وقوف داشتند که باید مردمان خود را از نقب تاریک قهقرا و خفت نجات دهند. سطح فرهنگی آنها ناهموار و به کرات سطحی بود؛ از نظر نیروی فکر و معیارهای اخلاقی، آنها سخت با یکدیگر فرق می‌کردند. نشان دادن بی‌دقتی عده‌ای از آنها، نقص برخی دیگر و عیوب همه آنها، کاری است ساده. با وجود این، آفریدن ایدئولوژیهای پر تحرک و جاذب به عهده آنها بود و آنها بخوبی از عهده این کار برآمدند. کار آنها عملی مجرد و نظری نبود، بلکه آنها با در نظر گرفتن موقعیت عینی و با مراجعه و اشاره مستقیم به آن دست بکار شدند. عقاید اینان از آنجا که انعکاس دقیق اوضاع و امیدی برای راه‌حل مشکلات همگانی بود، عکس‌العمل شدید و روز افزون را موجب شد.

مردانی که بر روی قسمت اعظم اجتماع اثر گذاشتند و در نتیجه بر تاریخ اثر نهادند پیغمبران آزادی فوری یا نهایی بودند. آنها انتظار داشتند که یک منفذ کمابیش خیالی به سوی گروهی از ارزشهای جدید ایجاد شود، این ارزشهای جدید در لغو امتیازات طبقاتی، در رسیدن به آزادی و رفاه و بالاخره در نیل به خوشبختی خلاصه می‌شد. طبیعی بود که این هیجان آزادیبخش نخست در چهارچوب قدیمی اجتماع طرح‌ریزی شود. چهارچوبهای موجود عبارت بودند از جامعه مذهبی مسلمان و امت محمدی؛ و سازمانهای سیاسی عبارت بودند از امپراتوری عثمانی، ایران و دولت مصر. نخستین بسیج‌کننده بزرگ این فکر جمال‌الدین اسدآبادی (۱۸۹۷ - ۱۸۳۹) بود. او به صف مقدم انقلابیون بزرگ ناسیونالیست و لیبرال قرن نوزدهم تعلق داشت. مثل آنها او نیز یک توطئه‌گر بود، یک فراماسون تجزیه طلب. او از طریق توطئه، تدبیر و دروغ، زندگی خود را وقف هدفی کرد که امیدوار بود منجر به پیروزی شود. او که در واقع شیعه‌ای ایرانی بود، خود را سنی و افغانی قلمداد می‌کرد تا اثر بیشتری

روی دنیای قراردادی مسلمانها بگذارد (اسم مستعار افغانی او نیز به همین دلیل است) در لحظه‌ای از زندگی خود او به این نتیجه رسیده بود که مذهب هنوز نیروی قوی است و نباید ناچیزش شمرد. او در واقع امیدوار بود که از مذهب استفاده کرده توده‌های مردم را علیه خود کامگی ارتجاعی که از نظر او با عوامل تسلط اجنبی، همدست شده است بشوراند. بدین ترتیب او شخصیت یک قدیس مسلمان را بخود گرفته بود. البته بدون آنکه بتواند سیمای کاملاً دگرگون خود را از انظار دوستان اروپایی خود مخفی نگاه دارد. همیشه می‌کوشید یک نیروی اروپایی را در مقابل دیگری بکار گیرد. و به کرات تاکتیک خود را عوض می‌کرد و همیشه با این خطر روبرو بود که به جای استفاده از قدرتهای بزرگ، مورد استفاده آنها قرار گیرد. ولی همیشه بند فکر می‌افشاند. عقاید ساده و گاهی غلط ولی همیشه پرتحرک. این بذرها بر کشتارهای حاصلخیز افتاد.

شاگردان بسیار بدست آورد؛ در ایران، در امپراتوری عثمانی و در سرتاسر عالم اسلام. رفتار اینان در مورد اسلام، مدرنیزه کردن اجتماع و پیشرفت اجتماعی و در مورد استفاده از شدت عمل، بایکدیگر خیلی فرق داشت. ولی آرزویی اساسی و بزرگ آنها را بایکدیگر متحد کرده بود. این آرزو، ویژگی عمومی اجتماعی بود که آنها از آن برخاسته بودند: آرزوی آنها عبارت از کسب مجدد آزادی از دست قدرتهای استعماری اروپا بود.

این موضوع اساسی، از جنبه‌های مختلف، با تأکیدهای مختلف و به وسیله ایدئولوژیهای مختلف مورد بحث قرار گرفت. ولی هرگز از نظر غایب نبود. در حلقه این ایدئولوژیها، بتدریج گروههای کوچک و در اوایل ناچیز آدماهایی پیدا شدند که زندگی خود را وقف اجرای برنامه آزادی کردند.

قرار بود چه کسی آزاد شود؟ جامعه اسلامی؟ امپراتوری عثمانی، ملت مصر یا ملت عرب؟ در آغاز این موضوع چندان اهمیتی نداشت؛ به دلیل اینکه دشمن در همه حال یکی بود. دشمن، نیروهای امپریالیستی اروپایی بود که در آن زمان از همه آنها پرجنب و جوش تر و از همه علاقه‌مندتر به منطقه، بریتانیای کبیر بود.

با وجود این، عقاید ناسیونالیستی اروپا در تمام ایدئولوژی‌سازان سیاسی عالم اسلام مؤثر افتاد و آنها با در نظر گرفتن یک مدل اروپایی شروع بکار کردند؛ و آن مدل اروپایی عبارت از ایجاد یک دولت - ملت به اطراف مردمی بود که زبانی مشترک آنها را از دیگران جدا می‌کرد. این سرمشق بیگانه که بالاخره، نخست در خیال روشنفکران جایی برای خود باز کرد و بعد در فکر توده‌ها راه یافت تک مضرایی بود بر احساسهایی که در هر فرد قبل از آنکه او به صورت فردی از ملتی درآید وجود دارد و بالاخره او را به سوی هویت مشابه خود و ملی شدن می‌کشاند. گرچه این احساس به وسیله جامعه مذهب ممنوع شده بسود ولی کمابیش به صورت منکوب شده همیشه در ذهن مردم وجود داشت.

ترکها، نخستین کسانی بودند که تحت تأثیر این نوع ناسیونالیسم قرار گرفتند. عثمانیان نخست می‌خواستند یک ملت عثمانی جدید و آزاد، در محیطی رمانتیک بوجود آورند. ولی از آنجا که اغلب اعضاء این گروه را ترکها تشکیل می‌دادند، بزودی احساسهای خاص غرور ملی ترکی بر آن حاکم شد. این غرور در علاقه روزافزون ترکها برای پیدا کردن ریشه‌های ملی ترک و در عشق به ایجاد بناهای تاریخی برای تجلیل از عظمت باستانی ترکان، جلوه‌گر شد. نهضت ترک جوان در سال ۱۹۰۸ عبدالحمید دیکتاتور را ساقط کرد و به جای او رژیم را بر سر کار آورد که مورد موافقت عوامل مختلف ملی در امپراتوری عثمانی بود، ولسی بنحوی روزافزون می‌خواست برتری ترکها را در امپراتوری حفظ کرده آن را تقویت کند. شکی نیست که این مسأله سبب می‌شد که در میان ملیتهای دیگر واکنشی ایجاد شود و از شکل گرفتن ایدئولوژیهای عربها و سایر ملتها حمایت کند.

طرح کلی چنین ایدئولوژی ریخته شده بود. جای تعجب نخواهد بود اگر بگوییم که تعداد قابل ملاحظه‌ای از طراحان این ایدئولوژی عرب مسلمان و از اتباع لبنان بودند که علایق مذهبی با ترکها نداشتند. بعد از سال ۱۹۰۸ مقاومت در مقابل برتری جویی ترکها، نهضت ضد ترک را تقویت کرد. حداقل درخواست نهضت عبارت از این بود که امپراتوری عثمانی، از تمرکز ساقط شود و حداکثرش این بود که عربها استقلال یابند. ولی

هنوز پشتیبانی از این درخواستها ، مصممانه صورت نمی گرفت . اغلب عربها فراموش نکرده بودند که تضاد اساسی (همانطور که مائوتسه تونگ نیم قرن بعد ، از آن یاد کرد) عبارت بود از تقلا علیه امپریالیسم اروپایی؛ حتی اگر بعضی از آنها ، مثلاً از استفاده از کمک فرانسه علیه بریتانیا ابایی نداشته باشند . علاوه بر این عربهای مسلمان از مبارزه سرسختانه علیه ترکها سر باز زدند .

در فلسطین که اکثریت با عربها بود با گسترش تدریجی مناطق یهودنشین ، وضع پیچیده شد . یهودیها بطور کلی نظریه صهیونیسم سیاسی هر متصل را پذیرفته بودند . هر متصل که در سال ۱۹۰۴ مرد ، کوشیده بود پشتیبانی قدرتهای مختلف اروپایی و حمایت سلطان عبدالحمید را برای برپا ساختن دولت یهود در فلسطین جلب کند . در ابتدا قرار بود این دولت یهود به صورت يك منطقه مستقل نسبتاً بی خطر ، تحت قیمومت دولت عثمانی ، به همان شکلی که لبنان بود ، تشکیل شود . این طرح باشکست روبرو شد . جانشینان هر متصل نیل به هدف نهایی را برای مدتی ، تا فرصت بهتر ، به تأخیر انداختند ولی هرگز آن را از نظر دور نداشتند . در ضمن به تأسیس مناطق یهودنشین در فلسطین ادامه دادند تا ادعاهای خود را با دلایل قوی حمایت کنند . در سال ۱۹۱۴ ، از جمع جمعیت ۷۳۹۰۰۰ نفری ، هشتاد و پنج هزار نفر یهودی بودند .

عربهای فلسطین که با مهاجران یهود در تماس مستقیم بودند ، خطر داشتن يك اجتماع خارجی جدا از ساکنان محلی را که به زندگی اهالی پیوند زده شده بود ، احساس می کردند . درك آرزوهای این اجتماع بیگانه که می خواست به وحدت ملی جدیدی دست بیابد و مردمان بومی را مطیع خود کرده یا جانشین آنها بشود ، نیاز به فراست چندان زیاد هم نداشت . آنها در پارلمان عثمانی ، علیه این مسأله بشدت اعتراض کرده بودند . به هر طریق ، ناسیونالیسم شدید ترکهای جوان ، تسخیر فوری مناطق مختلف به وسیله یهود را غیر ممکن می ساخت . مهاجرت یهودیان ، از طرف دولت عثمانی محدود شد ، گرچه فساد اداری موجب شد که این محدودیتها نادیده گرفته شود . بعضی از رهبران ناسیونالیسم عرب ، بویژه آنهایی که فلسطینی نبودند به این فکر افتادند که با نهضت صهیونیسم علیه برتری -

طلبی ترکها متحد شوند . هدایای پولی از پراکندگان یهود در سرتاسر دنیا ، موجب شد که پولی در اختیار یهودیان گذاشته شود . یهودیان از نظر فنی و اقتصادی بمراتب از عربها پیشرفته تر بودند و از نظر فرهنگی هم سطح اروپائیان بشمار می آمدند . اگر با اصطلاحات مرسوم بخواهیم در این باره صحبت کنیم باید بگوییم که در این صورت یهودیان ، متحدان فوق العاده ای برای نهضت جوان عرب می شدند ؛ عربهایی که فقیر و بی تجربه بودند و بنیاد اجتماعی کاملاً عقب مانده داشتند . و در واقع مذاکراتی نیز برای اتحاد عربها و صهیونیستها صورت گرفت . ولی در دوم نوامبر ۱۹۱۴ ، امپراتوری عثمانی ، تحت رهبری ترکان جوان به جانبداری از آلمان و اتریش و مجارستان ، علیه بریتانیای کبیر ، فرانسه و روسیه وارد جنگ جهانی شد . عصری جدید آغاز شده بود .

شورش کرد و در ۲۹ اکتبر خود را پادشاه عربستان نامید. با وجود این، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا او را فقط به عنوان پادشاه حجاز برسمیت شناختند. فتوحات نیروهای بدوی به رهبری فیصل، پسر حسین و تی. ای. لارنس^۱ که دوشادوش واحدهای انگلیس به فرماندهی «الن بی»^۲، دیگر به صورت افسانه درآمدند.

سقوط قریب الوقوع امپراتوری عثمانی، حتی از نظر آنهایی که بصیرت نداشتند، کاملاً بدیهی بود. این امپراتوری مثل یک کیک عظیم تمام نشدنی بود و هر یک از مدعیان آن قسمتهایی از آن را به کسانی که میخواستند به سوی هدف آنها اقبال کنند، وعده می کرد. بریتانیا با یهودیان لاس می زد؛ یهودیانی که اغلب به علت نفرت خود از روسیه تراری ضد سامی، با آلمان همدردی می کردند. باید تمایلات صلح طلبانه یهودیان امریکا که نقش اساسی در صنعت امریکا بازی کرده بودند بنحوی مغلوب می گردید. شایع شده بود که یهودیان روسیه در نهضت انقلابی صاحب نفوذ و تأثیر بودند و باید یهودیان سراسر جهان به صورت طرفداران هدفهای متفقین درمی آمدند. صهیونیستهای بریتانیا، به رهبری «چیم وایزمن»^۳، با وجود مخالفت یهودیان ضد صهیونیست، کابینه انگلستان را تشویق کردند که اگر دولت از نهضت صهیونیست جانبداری کند، یهودیان بطور عمومی آن را تأیید خواهند کرد و این کار موجب خواهد شد که مردم از متفقین پشتیبانی کنند. تمایلات شدید به طرف کتاب مقدس که از ویژگیهای پروتستانهاست، آرزوی مقابله با ادعاهای فرانسه در مورد روسیه و لبنان، لزوم تأسیس پایگاهی که با علایق وفاداری و منافع خود بابریتانیا، ارتباط نزدیک داشته باشد (از همه بالاتر، حفظ کانال سوئز و راه دریایی هند) جملگی مغز سیاسی انگلستان را به حرکت درآوردند. در دوم نوامبر ۱۹۱۷، در «اعلامیه بالفور»^۴ وعده شد که در فلسطین یک موطن ملی برای یهودیان تأسیس شود.

امپراتوری عثمانی، همانطور که پیش بینی شده بود، سقوط کرد.

1. T. E. Lawrence.
2. Allenby.
3. Chaim Weizmann.
4. Balfour Declaration.

از ناسیونالیسم تا ایجاد ملتها

۲

می گویند جنگ، قابله انقلاب است. ولی جنگ قابله ملتها نیز هست. جنگ جهانی سالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، نقطه عطفی در سرنوشت ملل عرب و یهود بود.

کسی نمی داند که اگر امپراتوری عثمانی، متفق نیروهای اروپای مرکزی نبود، چه اتفاق می افتاد. ولی این امپراتوری، متفق کشورهای شکست خورده بود و می شد هر سلاحی را علیه آن بکار برد. در ماههای آوریل و مه ۱۹۱۶، بریتانیای کبیر، فرانسه و روسیه تراری، نقشه تقسیم قسمت اعظم امپراتوری را در قرارداد نهایی «سایکر و پیکو» کشیدند. در همان زمان، بریتانیای کبیر، حسین، حاکم مکه را تحریک کرد که علیه ترکها قیام کرده، اعلام جهاد کند. انجمنهای مخفی ناسیونالیستی عرب در سوریه و فلسطین و عراق بین خصومت با برتری طلبی ترکان از یک سو، و وقوف به تهدید اروپائیان از سوی دیگر مردمانده بودند. بسیاری از مسیحیان لبنانی، به پیروی از ناسیونالیستهای عرب مسلمان چشم به فرانسه دوخته بودند. ترکها از این قرار مدارهای پنهانی مطلع شدند و فهمیدند که بعضی دشمنیهای پراکنده وجود دارد. آنها تصور کردند که نقشه های احتمالی عربها در حال ثمر دادن هستند. جمال، حاکم جوان ترک با حلق آویز کردن عده ای از ناسیونالیستهای مسلمان و مسیحی عرب به جرم خیانت در بیروت و دمشق، بشکه باروت را منفجر کرد. این کار سبب شد که حسین باشتاب تصمیم بگیرد. او در پنجم ژوئن ۱۹۱۶،

1. Sykespicot Agreement.

در ضمن همانطور که پیش‌بینی شده بود ترتیب دادن جانسین برای این امپراتوری، با در نظر گرفتن تعداد وعده‌های ضد و نقیض که در مورد توزیع اراضی سابق امپراتوری داده شده بود، به صورت امر بسیار مشکلی درآمد. کنگره ملی سوریه که در ژوئیه ۱۹۱۹ در دمشق تشکیل شد، دولت متحد سوریه را که شامل سوریه، لبنان، اردن و اسرائیل فعلی می‌شد مستقل اعلام کرد. دولت جدید قرار بود مشروطه سلطنتی و پادشاه آن فیصل باشد. قرار بود تمام ادعاهای فرانسه و صهیونیستها مردود شناخته شود و هیچ نوع دستگاه قیمومی پذیرفته نشود مگر آنکه محدود به کمک فنی باشد. در هشتم ماه مارس ۱۹۲۰ کنگره، استقلال سوریه و فلسطین را اعلام کرد. قرار بود فیصل پادشاه شود و یک برنامه عدم تمرکز براه افتد و خودمختاری نسبی لبنان تضمین شود. در همان موقع، در جلسه‌ای از ناسیونالیستهای عرب عراق، عبدالله، برادر فیصل، تحت شرایط مشابه به‌عنوان نخستین پادشاه عراق انتخاب گردید.

در پنجم ماه مه، کنفرانس نیروهای متفقین که در «سن‌رمو» تشکیل شده بود، تصمیماتی را اعلام کرد که با پیش‌بینی عربها کاملاً فرق می‌کرد. متفقین بدون آنکه منتظر تشکیل جلسه جامعه ملل که قرار بود قیمومتها را به کشورهای مختلف اعطا کند بشوند - و این یک فرمول جدید و مزورانه استعمارگران بود که جامعه عاریه کمک خیرخواهانه را به خود پوشیده بود - قیمومتها را بین خود تقسیم کردند. قرار شد دو دولت جداگانه به عنوان سوریه و لبنان تشکیل شود و در قیمومت فرانسه گذاشته شود. عراق و فلسطین - که شامل ماوراء اردن نیز می‌شد - قرار بود تحت قیمومت انگلستان قرار گیرد، ماده‌ای نیز در قطعنامه «سن‌رمو» گنجانده شده بود که طبق آن قرار بود «اعلامیه بالفور» به مورد اجرا گذاشته شود.

این تصمیمات خیانت به تمام وعده‌هایی بود که به عربها داده شده بود؛ و همین خیانت موجب بروز حوادث بعدی شد. نخستین تأثیر آن، واکنشی بود به صورت مخالفت همگانی. مثل همه جای دنیا، در خاورمیانه

1. San Remo .

نیز مردم به چهارده ماده پیشنهادی پرزیدنت ویلسون که در آن اصل خودمختاری مردمان جهان ملحوظ افتاده بود، به چشم امید می‌نگریستند. بریتانیای کبیر برای جلب حمایت عربها و حفظ آن، وعده‌های خاصی به عربها داده بود. شاید این وعده و وعیدها بازبانی مبهم و دوپهلوی داده شده بود ولی عربها اینطور فهمیده بودند که از امپراتوری عثمانی جدا شده، آزادی تضمین شده‌ای خواهند داشت تا در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرند و تا حدودی حق تشکیل دولتی متحد را نیز داشته باشند. در واقع آن وعده‌ها طوری تنظیم شده بود که این قبیل مفاهیم از آنها استنباط شود. یک هیأت امریکایی که برای درک آرزوها و مطالبه شکایات مردم به وسیله ویلسون به آسیای صغیر فرستاده شده بود، پس از بازگشت توصیه‌هایی براساس مشاهدات خود کرد: با در نظر گرفتن ادعاهای ستیزه‌جویانه فرانسویان براساس موافقتنامه «سایکر و پیکو» و با در نظر گرفتن نیروی گروه متنفذ صهیونیستها، تمام اقدامات بیهوده است. به‌جای استقلال و وحدت، تفرقه پیدا شد و انقیاد مردمان بومی به تسلط قدرتهای بزرگی که به شکل مزورانه‌ای قیمومت خود را تحمیل کرده بودند. یأس و ناکامی و خشم، گسترش یافته بود و تأثیر آنها تا سالها بعد مشهود بود. تأثیر آنها حتی تا به امروز هم ادامه داشته است. وضع سیاسی این منطقه را بدون بررسی این زمینه خشم و نفرت عمیق و عمومی نمی‌توان درک کرد.

عربها، سال ۱۹۲۰ را سال نکبت نامیدند. در چهاردهم ژوئیه: «ژنرال گورو» که در بیروت موضع گرفته بود به ملک فیصل پادشاه سوریه که در دمشق اقامت داشت اولتیماتومی فرستاد. اولتیماتوم پذیرفته شد، لیکن علی‌رغم اینها، نیروهای فرانسوی به طرف دمشق حرکت کرده، شهر را اشغال کردند. فیصل فرار کرد. شورشهای ضد صهیونیستی در فلسطین بیا می‌شد. عراق در تب بلوا و آشوب می‌سوخت. هیچکدام از این اتفاقات سبب نشد که قطعنامه «سن‌رمو» بتدریج به‌مورد اجرا گذاشته نشود. بریتانیا اقداماتی چند بعمل آورد تا از خشم عربها نسبت به خود بکاهد و

1. General Gouraud .

کوششهای طاقت‌فرسایی کرد تا خشم را از خود به سوی دیگران منحرف کند. بریتانیا با دادن تاج و تخت عراق بمملک فیصل و به رسمیت شناختن عبدالله به عنوان امیر ماوراء اردن، امتیازات افتخاری خاصی برای عرب قائل شد. ماوراء اردن از فلسطین جدا گردید و در آن سوی حوزه استعماری یهود قرار گرفت. فرانسویها تقسیم مناطقی را که در قیمومت آنها قرار گرفته بود، عملی کردند. «گورو»، دولت لبنان را بوجود آورد. فرانسه در میان مسیحیان لبنان دوستان فراوانی داشت. او، این منطقه را با افزودن مناطق مسلمان‌نشین از شمال و جنوب و شرق، وسعت داد. این لبنان بزرگ بود که در اول سپتامبر ۱۹۲۰ تأسیس شد که بعدها در ماه مه ۱۹۲۶ به صورت جمهوری لبنان درآمد. بقیه سوریه فرانسه به سه دولت تقسیم شد. دمشق، حلب و منطقه «علوی». علاوه بر این دو منطقه اداری جداگانه‌ای بوجود آمد. منطقه خودمختار «جبل‌دروز»، و در شمال شرقی منطقه اسکندرون که بیشتر جمعیت آن را ترکها تشکیل می‌دادند. دمشق و حلب در سال ۱۹۲۵ متحد شدند تا دولت سوریه را تشکیل دهند.

سرنوشت سایر کشورهای عربی با اینها قدری فرق می‌کرد. در عربستان، در سال ۱۹۲۴، به‌جای شریف حسین، مردی که پسرانش برعراق و ماوراء اردن سلطنت می‌کردند، یکی از امرای داخلی به اسم ابن‌سعود انتخاب شد. ابن‌سعود در طول جنگ، زد و بندهایی با حاکم انگلیسی هند کرده بود. او در سال ۱۹۳۰، در مکه تاج پادشاهی بر سر نهاد و خود را سلطان حجاز و نجد نامید. بعدها این منطقه عربستان سعودی خوانده شد، کشوری که هنوز قسمت اعظم جمعیت آن را بادیه‌نشینانی تشکیل می‌دهند که توفانهای ایدئولوژیکی دنیای خارج بر آنها اثری نگذاشته است. یمن تحت حکمرانی امام زیددی به زندگی دور از تمدن و کهنه خود ادامه می‌داد. یمن در سال ۱۹۱۸ از قیمومت ترکان که بیشتر قیمومتی نه عملی بلکه نظری بود، آزاد شده بود. شیخ‌نشینهای خلیج فارس که از قبایل پراکنده بادیه‌نشین و صیادان ماهی تشکیل شده بودند، همانطور

1. Alawi

تحت نفوذ انگلستان ماندند.

ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب، هنوز نتوانسته بود آنچنانکه باید و شاید در کشورهای عربی غرب کانال سوئر نفوذ کند. مصر، که تحت‌الحمایه انگلستان بود، در سال ۱۹۱۹، به رهبری حزب «وفد» قیام کرد و استقلال خواست. در بیست و هشتم فوریه ۱۹۲۲، انگلستان، مصر را کشور مستقل اعلام کرد و در پانزدهم مارس همان سال «خدیو فواد»، پادشاه مصر خوانده شد. لیبی ایتالیا و مغرب فرانسه، و سودان که سراپا انگلیسی شده بودند، به صورت مستعمره باقی ماندند. تنها چند ناله وجیح ناچیز از توفان آینده خبر می‌داد.

در قلب کشورهای عربی آسیا، فلسطین قرار داشت، منطقه‌ای که در آن سیاست انگلستان بیهوده می‌کوشید وعده‌های ضد و نقیض خود را بایکدیگر آشتی دهد. در طول جنگ، جمعیت یهودی منطقه به شصت هزار نفر تقلیل یافته بود. در پاییز ۱۹۱۹ دوباره جمعیت یهود رو به افزایش گذاشت و در فاصله سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳، از یهودیان ۳۵۰۰۰ نفر دیگر در خاک فلسطین قدم گذاشتند. مهاجران یهود از هر نقطه جهان به این منطقه روی آوردند به این امید که رؤیاهای صهیونیستها ممکن است به مرحله تحقق رسیده باشد. آخر این رؤیاهای در اسناد قانون بین‌المللی صورت تحقق یافته بود و چه مانعی داشت که در عمل نیز تحقق پیدا کند؟ جامعه یهود، نوعی پارلمان و یک شورای مجریه تعیین کرد. دستگاه نظامی بریتانیا جای خود را به یک حکومت غیر نظامی داده بود. ولی نخستین کمیسر عالی انگلستان که برمسند معروف شده به وسیله «پامنیوس پیلات» در دو هزار سال پیش تکیه زد، یک یهودی انگلیسی موسوم به «سرهربرت سموئل» بود که آشکارا تمایلات صهیونیستی داشت و تا سال ۱۹۲۵ نیز برسر کار ماند.

در فلسطین، مخالفت عربها، نه بکندی، بلکه به شدیدترین وجهی بظهور رسید. در بهار سال ۱۹۲۰، نخستین انفجار شورش علیه مهاجران یهود بوقوع پیوست. عربهای سایر کشورها نیز به روشنی

1. Sir Herbert Samuel

روزافرونی مخالفت خود را با طرح صهیونیستها مبتنی بر تبدیل کردن فلسطین به منطقه یهودی‌نشین، اعلام کردند. حکام انگلیسی بتدریج به شکل فوق‌العاده اسکان یهودیها و قوف یافتند. ولی آنها در جاده حمایت از جاه‌طلبیهای صهیونیستها، چنان تند و سریع گام برداشته بودند که دیگر عقب‌نشینی امکان نداشت. هنوز در پارلمان انگلستان، صهیونیستها قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند. به همین دلیل حکام انگلیسی کوشیدند جاه‌طلبیهای یهود را تعدیل کنند و بدین وسیله آنها را برای عربها پذیرفتنی گردانند؛ چرا که در غیر این صورت ممکن بود عربها، برای همیشه یهود را از خود جدا شده و بکلی به صورت بیگانه بنگرند.

این قبیل ملاحظات موجب شد که انگلستان، به وسیله یادداشت چرچیل که در سوم ژوئن ۱۹۲۲ منتشر شد، سیاست خود را اعلام کند. در این یادداشت، «اعلامیه بالفور» که در اصل پذیرفته شده بود، بدقت و بدون کوچکترین اشتباهی مجدداً تفسیر شده بود. در این یادداشت سؤال شده بود که: ماهیت موطن موعود یهودیان چیست؟ و جواب داده شده بود که: برخلاف تصور عده‌ای قصد آن نیست که فلسطین، همانقدر که انگلستان، انگلیسی‌نشین است، یهودنشین شود، بلکه قصد این است که: «جامعه فعلی یهود، به کمک یهودیان سراسر دنیا، توسعه بیشتری پیدا کند تا اینکه جامعه تبدیل به مرکزی بشود که بطور کلی یهودیان به دلایل مذهبی و نژادی، بدان علاقه نشان دهند و افتخار کنند.» در مورد مهاجرت یهودیان به فلسطین گفته شده بود که محدودیتهایی در مهاجرت پدیدار خواهد شد، به دلیل اینکه «ظرفیت اقتصادی این کشور در حال حاضر قدرت پذیرفتن تازه واردان را ندارد.» نیز تصریح شده بود که قصد این نیست که «جمعیت، زبان و فرهنگ عرب از فلسطین ریشه‌کن گردد یا تحت انقیاد دیگران آورده شود.»

دولت انگلستان به سازمان صهیونیستها فهماند که اگر این سازمان بخواهد قیمومت بریتانیا بر فلسطین رسمیت پیدا کند باید این توجیه و تفسیر

۱. مکاتبات مستعمرات با نمایندگان عرب فلسطین و سازمان صهیونیست. سند. ۱۷۰۰ از اسناد وزارت خارجه پادشاهی انگلستان، سال ۱۹۲۲.

از اعلامیه «الفور» را رسماً تصویب کند. هیئت مدیره سازمان صهیونیست این توجیه و تعبیر را پذیرفت و تصویب کرد و بدین ترتیب رسماً طرح ایجاد یک دولت یهودی را رد کرد و به قول «وایزمن» اظهار امیدواری کرد که «طرحی برای ایجاد اکثریت در فلسطین تنظیم شود.» موقعی که چنین اکثریتی در فلسطین بوجود آمد، دولت یهود، به جبر شرایط زمان خود بخود به وجود خواهد آمد. بدین ترتیب پیش‌نویس قطعنامه مربوط به واگذاری قیمومت فلسطین به بریتانیا با تأیید صهیونیستها از توجیه و تعبیر مجدد اعلامیه بالفور و بدون آن ماده مربوط به ایجاد دولت یهود، به جامعه ملل تقدیم شد و در بیست و چهارم ژوئیه ۱۹۲۲ به تصویب رسید.

اساس اقدامات آینده ریخته شده بود. وضع جدید، رسماً به تصویب رسیده بود و اکنون حدود فعالیت‌های سیاسی بازیگران مختلف دقیقاً روشن شده بود. انگلستان و فرانسه حالا به این مسأله می‌پرداختند که موقعیت ممتازی را که در نتیجه جنگ، در خاورمیانه بدست آورده بودند، حفظ کرده مستحکم گردانند. عربهای ناکام برای استقلال و وحدت می‌جنگیدند. جامعه صهیونیست یهود در فلسطین می‌کوشید امتیازات بدست آمده را یکپارچگی بخشد و تعداد افراد خود را از طریق مهاجرت یهودیان به فلسطین، بالا ببرد. اکثر مهاجران یهودی به هدف نهایی خود، یعنی ایجاد دولت یهود، وفادار ماندند. البته اقدامات مقدماتی آنها، حصول و تحقق این هدف را غیر ممکن نمی‌ساخت.

در هر یک از کشورهای عربی، مقاومت در برابر حکومت خارجی، به صورت اعتصاب، تظاهرات و شورشهای بیشمار جلوه گر شد. منکوب ساختن عربها فقط سبب تشدید احساس ناکامی و عصیان گردید. در بعضی موارد تمام جمعیت یک منطقه دست به شورش زدند. در این مورد می‌توان از شورشهایی که در سوریه از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ و در فلسطین در سال ۱۹۳۶ بوقوع پیوست، یاد کرد. حتی می‌توان شورش را که از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶، به رهبری عبدالکریم در کشور مراکش، به دلایل

۱. «آزمایش و اشتباه Trial and Error» از وایزمن چاپ لندن، ۱۹۵۰.

داخلی بوقوع پیوست ، در شمار این قبیل شورشها حساب کرد. ماهیت این شورش هرچه باشد از نظر عربهای شرقی ، یکی از جلوه‌های انقلاب عرب بود . در شرق ، بویژه ، مبارزه علیه صهیونیسم ، در هر برنامه‌ای گنجانده شده بود . این مهم نبود که کدام ایدئولوژی انقلاب را رهبری می‌کرد چرا که از نظر عربها ، اعمال طرح استعماری در مورد یک کشور عربی ، با این هدف نهایی که بخشی از کشوری ازبقیه جهان عرب بکلی جدا شود ، هم به ناسیونالیسم عربی ، هم به اسلام و هم به مبارزات ضد استعماری توهین بزرگی بشمار می‌آمد .

دو قدرت استعماری که در برابر این شورشهای سوزان قرار گرفته بودند ، بین دو رفتار متناقض مردمانده بودند . همانطور که هر قدرت استعماری در چنین وضعی مردم می‌ماند . سیاست آنهاگاهی این بود که ، به رژیمهای ورزیده ولی قلابی ، قدرت تام بدهند تا با دیکتاتوری و زور توطئه‌گریهای ناسیونالیستی را تارومار کنند . در موارد دیگر ناسیونالیستهای محافظه‌کاری که برطبق سوابق بی‌نقص خود به ملت عرب وفاداری خود را نشان داده بودند ، به عنوان نماینده و سخنگوی عرب انتخاب می‌شدند . قدرت استعماری ، پس از انتخاب این مردان با آنها وارد مذاکره می‌شد تا راهی برای تحقق آرزوهای مردم پیدا کند ، بدون آنکه خود عملاً کشور مربوط را ترک کند . رهبرانی که تحت این شرایط با قدرتهای بزرگ قرار مدار می‌گذاشتند بزودی خود را در برابر یک دوراهی دردناک می‌دیدند . یا باید آنها با دادن امتیازاتی توافق می‌کردند و بعد دست بکار می‌شدند و عناصر شورشی را تار و مار می‌کردند و بدین ترتیب در نظر توده‌های مردم به عنوان عوامل اجنبی محکوم می‌شدند ، یا مجبور می‌شدند به مخالفان استعمار پیوندند .

تاکتیک مشترک نیروهای استعماری ، عبارت بود از سیاست تفرقه انداختن و حکومت کردن . قدرتهای استعماری برای خنثی کردن تمایلات موجود در نهضت ناسیونالیسم عربی در جهت اتحاد و اتفاق ، از علائق اقلیتها و گروههای کوچک نژادی حمایت می‌کردند . به عنوان مثال می‌توان از اقدامات فرانسویها در این مورد ، یاد کرد که سعی کردند از وجود «دروز» و «علوی» در سوریه و «بربرها» در مغرب بهره‌برداری کنند .

عمال انگلستان در عراق از وجود آشوریهایی که از مسیحیان نسطوری بودند و به لهجه آرامی صحبت می‌کردند ، به همین طریق سوء استفاده می‌کردند .

در ضمن از جوامع مذهبی اقلیت ، از قبیل جوامع یهود و از همه بالاتر ، دسته‌های مختلف مسیحی ، در مقابل اسلام که مذهب اکثریت بود و از نظر تاریخی نیز باناسیونالیسم عربی ارتباط داشت ، حمایت می‌شد . کلید سیاست فرانسه در لبنان همین حمایت بود . نتیجه این سیاست که چندان هم شگفت‌آور نبود ، این بود که در برابر چشم توده‌هایی که عمیقاً ناسیونالیست بودند ، فرانسویها با تمام کسانی که حاضر بودند خود را در اختیار استعمارگران بگذارند ، از در مصالحه درآمدند . البته بعضی از افراد اقلیت ، کاملاً برای این مصالحه اشتیاق داشتند . گاهی ، استعمارگران برای ناسیونالیسم عرب امتیازهایی قائل می‌شدند و در نتیجه افراد اقلیت ناگهان سایه حمایت استعمارگران را از سر خود دور می‌دیدند و نیز بنحاطر سازشی که قبلاً با استعمارگران کرده بودند ، از طرف عربها هدف حمله‌های انتقامی قرار می‌گرفتند . گاهی انتقام عربها ، وحشتناک بود . مثلاً در سال ۱۹۳۳ ، آشوریهای عراق ، به خاطر اینکه قبلاً به عنوان سربازان مزدور در ارتش استعمارگر انگلستان اسم‌نویسی کرده بودند ، قتل عام شدند . گاهی اتفاق می‌افتاد که اعضای گروههای اقلیت برای فرار از سوءظنی که همیشه متوجه آنها بود ، به صورت ناسیونالیستهای افراطی درمی‌آمدند .

فشار احساسات ملی که در هزاران حادثه روزمره جلوه‌گر می‌شد ، بالاخره قدرتهای استعماری را مجبور کرد که به تمام کشورهای عربی جز فلسطین ، تحت عنوان قیمومت و یا تحت‌الحمایه استقلال بدهند . قرار بود از طریق این استقلال رسمی ، احساسات ملی عرب فرونشاندن شود ولی توجه کامل شده بود که استقلال کامل و جامع نباشد . دولتهای اروپایی ارباب ، اغلب قدرتهای وسیعی را مخصوصاً در مسائل نظامی و سیاست خارجی برای خود حفظ می‌کردند . قراردادهای وحدت و اتفاق که بعد از اعطای استقلال به کشورهای عربی با آنها بسته می‌شد ، برای سرپوش گذاشتن بر محدودیتهایی بود که کشورهای استعماری در استقلال عربها قائل شده بودند و کوششی بود برای فرونشاندن نارضایی و ناراحتی عمومی . بدین ترتیب ،

انگلستان در سال ۱۹۲۲، استقلال مصر را برسمیت شناخت، در حالی که قیمومتها و تحت‌الحمایه‌ها، در هر صورت بر روی کاغذ استقلال داشتند. قراردادهایی با عراق در سالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۳۲ و باماوراء اردن در سال ۱۹۲۸ و با مصر در سال ۱۹۳۶ به امضا رسید. فرانسه در سال ۱۹۲۶ لبنان را جمهوری مستقل اعلام کرد و در سال ۱۹۳۶ باسوریه قراردادی بست که البته سنای فرانسه از تصویب آن خودداری کرد.

رهبان جمهوری مناطق تحت قیمومت فرانسه و پادشاهان کشورهای تحت نفوذ انگلستان، میان مردمان خود از یک سو و نیروهای استعماری از سوی دیگر، نقش مشکلی ایفا می‌کردند. بکرات اتفاق می‌افتاد که آنها همان امیدها و آرزوهای ملت‌های خود را داشته باشند و نتوانند از آنها بیش از حد جدا شوند؛ ولی در عین حال به ملت خود سوءظن داشتند. از طرف دیگر برای حفظ قدرت خود، تکیه بر نیروی استعمارگران می‌کردند. خانواده هاشمی، یعنی فرزندان شریف حسین، اغلب فریب عمال انگلیس را خورده بودند، با وجود این جانب آنها را می‌گرفتند به این امید که از آنها امتیازات جدیدی کسب کنند و آبروی خود را در برابر ملت خود حفظ کنند. علاوه بر این، آنها می‌توانستند از حمایت بریتانیا در برابر گروه‌های استعماری دیگر از قبیل فرانسه و صهیونیستها بهره‌برداری کنند. سازمان جاسوسی انگلیس و گروه زیادی از حقوق‌بگیران انگلیس که تعدادشان بر حسب نوسانات سیاسی انگلستان فرق می‌کرد، فرانسه را دشمن انگلستان بشمار می‌آوردند و می‌کوشیدند دشمنی و مخالفت ناسیونالیستها را متوجه فرانسه گردانند. همین محافل، حمایت انگلستان از صهیونیستها را از نتایج فرعی جنگ می‌دانستند، که البته معتقد بودند اسباب تأسف است و بتدریج ناپدید خواهد شد؛ و در واقع یک گروه پارلمانی طرفدار عرب در لندن در جهت از بین بردن این نتیجه فرعی گام برمی‌داشت. البته این کار از حس تحقیر و نفرت مردم نسبت به دولتهای همکار صهیونیستها جلوگیری نمی‌کرد. این نفرت و تحقیر همیشه رو به افزایش بود و رسوخ عمیق‌تری در جوامع عربی می‌کرد. گذشته درخشان بعضی از رهبران عربی در راه مبارزه برای استقلال و وحدت مانع این نمی‌شد که مردم خشم خود را متوجه آنها

نکنند. در شمار اشخاصی که از این توهین و خشم مردم خود را نجات دادند، اولی فیصل بود که - در سال ۱۹۳۳ مرد - با شخصیت خیالی خود، مردم را مجذوب خود کرده بود و همیشه به جای آنکه همدست انگلستان تشخیص داده شود، قربانی آنها بشمار می‌آمد؛ و دومی قاضی، پسر فیصل بود که احساسات تند و تیز ناسیونالیستی داشت و در آوریل ۱۹۳۹ در یک تصادف اتومبیل کشته شد. شایعات عمومی نشان می‌داد که اینتلیجنس سرویس انگلستان موجبات قتل او را فراهم آورده است.

اکثر مردمان عرب، تحت فشار احساسهایی ناشی از سرخوردگی، حقاقت، ناکامی و خشم بسر می‌بردند. مردم را فریب داده بودند؛ به‌عنوان وجه‌المصالحه از آنها بهره‌برداری کرده بودند؛ به آنها وعده‌هایی داده بودند و پس از رسیدن به هدفهای خود، نقض عهد کرده بودند. بطور کلی عالم عرب در آرزوی انتقام می‌سوخت؛ تشنه این بود که هر نوع استعمار و اشغال خارجی را براندازد و به استقلال دست یابد. احساسهای مشترک مبهم در میان مردمان مختلف عرب، که اساس آنها را زبان مشترک، میراث فرهنگی و تاریخ مشترک تشکیل می‌داد، در نتیجه مبارزه در راه رهایی از بدبختی و فلاکت مشترک، مبارزه علیه دشمنی مشترک، نیروی بیشتری یافت. قیامهای یک کشور، خواه نتیجه‌بخش و خواه بی‌نتیجه، انعکاسهای مهمی را در سایر کشورها موجب می‌شد. ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب، که در بخش آسیایی دنیای عرب، به‌وجود آمده بود، بتدریج گسترش یافت.

اوضاع اجتماعی به گسترش این ایدئولوژی کمک کرد. رشد اقتصاد جدید، پیدایش بوروکراسی جدید برای حفظ دولتهای جدید، احتیاجات قدرتهای اشغالگر استعماری، که همگی توأم با گسترش تعلیم و تربیت بود و موجبات گسترش بعدی تعلیم و تربیت را فراهم می‌کرد، سبب شدند که یک طبقه سوم، طبقه متوسط جدیدی که تعدادش بیشمار بود پدیدار شود. مخصوصاً، روشنفکران جدید، از رهبران سابق نهضت ناسیونالیستی - که اغلب از زمین‌داران و بازرگانان تشکیل شده بودند، و گروه هم‌مسلمان خاص خود را داشتند با روابط بین‌المللی و فرهنگ جهانی خاص - به مردم نزدیکتر و در مقابله با استعمار، مبارزتر و

ستیزه‌جوتر بودند. رهبری نهضت ناسیونالیستی بتدریج در دست این عوامل جدید اجتماعی افتاد. این عوامل جدید با فرهنگ روشنفکری سابق علائق مستحکم نداشتند و از مکتب عقیدتی جدیدی جانبداری می‌کردند.

تأثیر ایدئولوژیهای بین‌المللی احساس می‌شد. مارکسیسم، نفوذ محدودی داشت، گرچه بعضی از عقاید مربوط به آن بعدها به صورت عمومی پذیرفته شد. بعد از سال ۱۹۳۶، فقط حزب کمونیست لبنان و سوریه، به درجه‌ای از اهمیت رسید. در مقابل، فاشیسم، به صورت نازیسم، بعد از سال ۱۹۳۳ در دنیای شرقی عرب توفیق قابل ملاحظه‌ای بدست آورد. اگر از دور به نازیسم نگاه کنیم، این ایدئولوژی مظهر دولتی نیرومند و یکپارچه بود که از آن تمام نفاقهای درونی رخت بریسته است و تکیه‌اش بر روی خودمختاری و نیروی ملت است. این ایدئولوژی با این مرحله از مبارزه ملی اعراب، مطابقت کامل داشت. بر این هدف مشابه، علت دیگری را می‌شد افزود که عبارت بود از وجود دشمن مشترک. دشمنان اصلی آلمان و در نتیجه دشمنان اصلی محور، در خفا قدرتهای استعماری بزرگ یعنی فرانسه و انگلستان و به ظاهر یهودیها بودند. اینها همان دشمنان اعراب نیز بودند. به همین دلیل، همدردی بین دو نهضت، اجتناب‌ناپذیر بود. با وجود این اعراب به‌جوانب تیره‌تر رژیمهای فاشیستی چشم بسته بودند و به وعد و وعیدهای آنها به دیده سوءظن می‌نگریستند. بالاخره رژیمهای فاشیستی نیز، از دولتهای اروپایی بودند و اگر آنها در آن لحظه از تاریخ مستعمراتی نداشتند تنها به این دلیل بود که دیگران بر آنها پیشدستی کرده، مستعمرات را قبل از آنها بدست آورده بودند و این خود حقیقتی بود که کشورهای محور هرگز از شکایت علیه آن دست برنمی‌داشتند. از نظر کشورهای عربی عاقلانه‌تر این بود که به متحدین ذیعلاقه بیش از حد اعتماد نکنند. به هر طریق آنها کمتر می‌توانستند به کشورهای عربی کمک کنند. ولی وجود دشمن مشترک، همیشه سبب شده است که گروههای سیاسی، فشرده‌تر در کنار هم صف ببندند و به هر طریق کشورهای عربی با پیدایش نهضتی که می‌توانست سقوط و تحقیر قدرتهای استعماری را موجب شود، نمی‌توانستند مخالفت

کنند یا چیزی از دست بدهند.

نیروهای گریز از مرکزی نیز در داخل عالم عرب ایجاد شده بودند. مرزهای جدید، هر قدر هم که مصنوعی بوده باشند، از ترکیب علائق اقتصادی و سیاسی، شبکه‌های خاص منطقه‌ای ایجاد کرده بودند. میهن‌پرستیهای محلی، عراقی و لبنانی و غیره در عالم عرب پدیدار شده بود. بعضی رهبران واقع‌بین‌تر معتقد بودند که لازم است انعطاف و تحرك بیشتری در کار باشد. با وجود این، روی هم‌رفته، بزرگترین ویژگی موقعیت عالم عرب، نفرت عربان از نیروهای استعمار بویژه انگلستان بود. تبلیغات ماهرانه آلمان و ایتالیا نیز این نفرت را دامن می‌زد. فکر وحدت کشورهای عربی نیز عاملی اضافی بود. مصر در سال ۱۹۳۶، در مورد وحدت کشورهای عربی پیشقدم شد و از آنجا این فکر به سوی غرب، گسترش پیدا کرد. نقش مطبوعات، رادیو و کتاب با بالا رفتن سطح سواد مردم، مهمتر گردید و تأثیر یکپارچه قابل ملاحظه‌ای روی مردم گذاشت. اوضاع به همین منوال بود که در سال ۱۹۳۹ جنگ دوم شروع شد.

در فلسطین، «بی‌شوف»، از نظر اداری قدرت بیشتری پیدا کرده بود؛ در حالی که مخالفت عربها با آن هر روز بیش از روز پیش می‌گردید. انگلستان مجبور شد مخالفت عربها را، جدی‌تر مورد بررسی قرار دهد.

حمایت انگلستان سبب شده بود که «بی‌شوف»، از طریق مهاجرت یهودیان، بر تعداد خود بیفزاید. در پایان جنگ جهانی اول در حدود شصت هزار یهودی در فلسطین سکنی داشتند. جمعیت کل منطقه در این سال هفتصد هزار نفر بود. در فاصله سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۳۱، صدوهفده هزار نفر دیگر از یهودیان وارد فلسطین شدند. از سال ۱۹۲۴ تا سال ۱۹۳۱، بیست و نه درصد مهاجران پس از اقامت کوتاهی در فلسطین، آنجا را ترک گفتند. در سال ۱۹۲۷، تعداد مهاجران از فلسطین، از تعداد مهاجران به فلسطین بیشتر بود - پنج هزار نفر در مقابل سه هزار نفر -.

۱. Yishuv، به عبری، جامعهٔ مهبونیست یهودی در فلسطین.

با وجود این، در سال ۱۹۳۱، از ۱،۰۳۶،۰۰۰ نفر سکنه فلسطین، ۱۷۵،۰۰۰ نفر، یعنی ۱۷٫۷ درصد یهودی بودند. شکنجه و تعقیب و کشتار یهود به وسیله هیتلر، موجب حرکت سیل مهاجران به فلسطین شد و بدین ترتیب «بی شوف» نجات یافت. در فاصله سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۸، تعداد ۲۱۷،۰۰۰ نفر یهودی که بیشتر از لهستان و اروپای مرکزی مهاجرت کرده بودند، قدم در خاک فلسطین گذاشتند. بسیاری از این افراد، سرمایه‌هایی هم با خود آورده بودند. از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۰، سرمایه‌دارانی که هر کدام بیش از پانصد لیره انگلیسی سرمایه داشتند وارد فلسطین شده بودند. از سال ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹، تعداد مهاجرانی که هر کدام بیش از هزار لیره سرمایه داشتند، بالغ بر ۲۴،۲۴۷ نفر می‌شد. در سال ۱۹۳۹، از جمعیت فلسطین که در حدود یک میلیون ونیم تخمین زده می‌شد، ۴۲۹،۶۰۵ نفر، یعنی ۲۸ درصد، یهودی بودند.

«بی شوف»، یک نیروی کاملاً متشکل، عملاً خودمختار، پیشرو و پرتحرک بود. کشاورزی یهودیان بیشتر در مناطقی که دارای ساختمان درونی اشتراکی بودند، سامان یافته بود و بستگی داشت به تولید محصولاتی با جنس عالی و پرسود که بزودی در بازار بفروش برسد. محصولات از طریق شبکه‌ای از شرکتهای تعاونی به بازارها صادر می‌شد. یک سیستم صنعتی وسیع، با در نظر گرفتن معیارهای منطقه، بوجود آمده بود. برق تمام منطقه را عملاً یک شرکت یهودی به اسم «شرکت برق فلسطین» تأمین می‌کرد. همانطور که قبلاً گفته شد، «بی شوف»، خودمختاری کامل داشت و این خودمختاری را از طریق انجمن منتخب نمایندگان که فعالیتهای مختلف اجتماعی از قبیل سازمان تعلیم و تربیت را کنترل می‌کرد، به دست آورده بود. این انجمن می‌توانست با خودمختاری تمام مالیات وضع کند. سندیکاهای کارگری کاملاً یهودی در داخل «هیستدروت» - کنفدراسیون سندیکاهای کارگری - متحد شده بودند. این کنفدراسیون، علاوه بر فعالیتهای مربوط به سندیکای کارگری، وظایف مربوط به مقاطعه‌کاران سرمایه‌دار، بانکداران، شرکت بیمه، زمین‌داران و خدمات مربوط به

1. Histadruth.

تأمین اجتماعی را انجام می‌داد. «بی شوف» به چند حزب سیاسی تقسیم شده بود و در حول و حوش آن، برخی از یهودیان مذهبی افراطی بودند که خود را ضد صهیونیست معرفی می‌کردند و قدرت و مقام تأسیسات «بی شوف» را برسمیت نمی‌شناختند. با وجود اینها، بی شوف، یک بلوک یکپارچه، به اصطلاح یک دولت بود که اگر فرصتی پیش می‌آمد می‌توانست در سراسر فلسطین قدرت کامل بدست گیرد. این یک حقیقت است که در این زمان، اکثریت، امید زیادی به هدف تشکیل یک دولت مطلق یهودی نداشتند و بیشتر مایل بودند که امکان ایجاد نوعی دولت دوجانبه را مطالعه کنند. این کار احتیاج به مذاکره با عربها داشت، ولی در این مذاکرات، همیشه موضوع مهاجرت پیش کشیده می‌شد و با آن مخالفت می‌شد. مهاجرت نامحسوس، بالاخره روزی، الزاماً، برتری یهود را در دولت دوجانبه فلسطین موجب می‌شد و این را عربها به هیچ قیمتی حاضر نبودند بپذیرند. یک جناح افراطی در داخل خود «بی شوف» که به تجدید نظرطلبی شهرت داشت، همیشه اکثریت را به دلیل بی‌تصمیمی، به دلیل بند و بست با عمال انگلیس، و به دلیل ملاحظه وجود عربها، مورد سرزنش قرار می‌داد. این جناح از اکثریت می‌خواست که در قیمتت تجدید نظر کنند، استعمار یهود را به ماوراء اردن گسترش دهند و یک ارتش یهودی که بتواند از طریق اعمال زور دولت یهود را پایه‌گذاری کند، بوجود آورند.

عربها به قبایل و دسته‌های مختلف تقسیم شده بودند و با وجود اینکه اختلافات مذهبی بین مسلمانان و مسیحیان ناچیز شمرده می‌شد و آنها جملگی در مورد موضوع اصلی و اساسی اتحاد نظر داشتند ولی نتوانستند بایکدیگر متحد شوند. موضوع اصلی و اساسی این بود که آنها از ایجاد یک دولت فلسطین یهودی به وسیله «بی شوف»، به هر قیمتی شده جلوگیری کنند، به دلیل اینکه در داخل چنین دولتی عربها مجبور خواهند شد که یا موقعیت پستی پیدا کنند و یا به صورت تبعیدیان زندگی کنند. آنها از تمام شیوه‌های مخالفت، اقدامات سیاسی، اغتصاب، تظاهراتی که اغلب به عربده کشی منجر می‌شد و حتی تروریسم، استفاده کردند. بعضی از آنها طرفدار شیوه‌های محافظه‌کارانه‌تر بودند و می‌خواستند که راههای مرواده و مذاکره با مقامات انگلیسی باز باشد و

حتی می‌گفتند که باید کوشش کرد و با صهیونیستها اساس نوعی موافقت را بنیان گذاشت. بعضی دیگر به دنبال اقدامات حاد می‌گشتند؛ و چشمان امیدوار خود را به سوی قدرتهای فاشیستی می‌دوختند. البته قدرتهای فاشیست به جای وعده‌های روشن و کمک واقعی، بیشتر به دنبال تبلیغات تحریک‌آمیز می‌گشتند. آلمان هیتلری، حتی از مهاجرت یهودیان به فلسطین جانبداری می‌کرد. در سال ۱۹۳۶ بحران فلسطین به‌چنان درجه‌ای از شدت رسیده بود که سیل روزافزون حوادث بسیار کوچک، بالاخره منجر به یک وضع جنگی می‌گردید. دسته‌هایی از عربهای مجهز فلسطین، به اتفاق گروههایی از سوریه و عراق و سایر داوطلبان جنگی در تپه‌ها موضع گرفتند و یک نیروی انگلیسی مرکب از دهها هزار سرباز مجهز به تانک و هواپیما را به مبارزه طلبیدند - در داخل نیروهای انگلیس، نیروهای کمکی یهود نیز وجود داشتند -، اعتصاب، جنگهای خیابانی، ترور و قتل، یکی به دنبال دیگری وقوع پیدا کرد. شورشیان عرب، به انواع گروههای مختلف تقسیم شده بودند. در خارج از شهرها، شورشیان کامل دهقانی که هم از نظر زمین‌داران عرب و هم از نظر صهیونیستها خطرناک بود، بوقوع پیوست. یهودیان در سایه «هاگانا»، ارتش سری خود که تاکنون به بردباری به وسیله دیگران تحمل شده بود، توانستند از خود دفاع کنند؛ حتی توانستند انتقام هم بگیرند. از طرف دیگر مفتی بیت‌المقدس، که از رهبران ناسیونالیست افراطی بود، محافظه‌کاران عرب را بقتل رساند. موقعی که دسته بزرگی از یهودیان ثروتمند آلمان و اتریش، وارد فلسطین می‌شدند، اقتصاد فلسطین، فلج شده بود، زندگی اجتماعی از هم گسیخته بود و ارتش انگلستان کاملاً سرگرم مأموریت‌های نامعلوم و خطرناک بود.

خود انگلیسیها به چندین دسته مختلف تقسیم شده بودند و به درجات مختلف با طرفین متخاصم، موافقت یا مخالفت می‌کردند و کمابیش علاقه داشتند که کانال سوئز و راه هند را برای خود حفظ کنند. حزب کارگر انگلستان متمایل به حمایت از هدفهای صهیونیستها بود؛ به دلیل اینکه در پارلمان، صهیونیستها، هدفهای یهود را طوری قلمداد کرده بودند که انگار با ایده‌آلهای سوسیالیست مطابقت کامل دارد. عامل مهم

دیگر دشمنی با فکر ضد سامی نازیها بود. در محل حوادث، یعنی در فلسطین، کارمندان و نظامیان انگلیسی به کرات با یهودیان مخالفت می‌کردند. ولی به هر حال، تمام کوششهای آنها در راه مطالعه عینی ادعاهای یکی از نژادها، بلافاصله از طرف نژاد دیگر به عنوان تباہی با دشمن تلقی می‌شد. روی هم رفته، انگلیسیها داشتند به اصالت شکایت عربها و خطر نادیده گرفتن عقاید عمومی آنها دروضع بحرانی جهان پی می‌بردند؛ در حالی که این ایمان هر روز قویتر از روز پیش می‌شد که جنگ اجتناب‌ناپذیر می‌شود. گروههای مختلف مأمور شدند تا علل مشکلات و منازعات را بررسی کرده، راه‌حلهای ممکن را پیشنهاد کنند. در سال ۱۹۳۷، در گزارش کمیسیون پیل^۱ پیشنهاد شد که فلسطین به دو قسمت تقسیم شود: یکی به صورت دولت عربی و دیگری به صورت دولت یهودی؛ و یک جزء سوم کوچک که شامل بیت‌المقدس و یک دالان به سوی دریا باشد در قیمومت انگلستان باقی بماند. شگفت‌آور برای عربها و انگلیسیها این بود که جماعت یهودی، تحت تأثیر تبلیغات مذهبی مربوط به ظهور ناجی موعود، که در آن فلسطینی سراسر یهودی مورد نظر بود، رهبران خود را مجبور کردند که از قبول این نقشه خودداری کنند. در سال ۱۹۳۸، موقعی که جنگ داخلی در فلسطین، با شدت بیشتر آغاز شد و انگلیسیها مجبور شدند دوباره این منطقه را تسخیر کنند، «کمیسیون فنی وودهد»^۲ به این نتیجه رسید که نقشه «پیل» را هرگز نمی‌شود به‌مورد اجرا گذاشت. در نتیجه جلسه میزگردی که در سال ۱۹۳۹ تشکیل شد، با بن‌بست روبرو شد و تعطیل گردید.

جنگ داشت نزدیک می‌شد. لندن عمیقاً به احساسات ضد انگلیسی و تمایلات دوستانه دنیای شرقی عرب نسبت به آلمانها می‌اندیشید. در ماه مه ۱۹۳۹، با اعلامیه‌ای که انگلستان انتشار داد، مسأله را باخشونت تمام حل و فصل کرد. اعلامیه شامل مواد زیر بود: فلسطین در حاکمیت انگلستان خواهد ماند؛ قرار است مذاکراتی درباره قانون اساسی، پنج سال بعد، و مذاکراتی برای استقلال، ده سال بعد صورت گیرد؛ درطول

1. Peel Commission 2. Woodhead Technical Commission.

پنج سال آینده به هفتاد و پنج هزار نفر یهودی دیگر اجازه مهاجرت به فلسطین داده خواهد شد، ولی پس از مهاجرت این عده، میزان مهاجرت مشروط به رضایت اکثریت عربها خواهد بود؛ فروش زمین به یهودیها در بعضی مناطق محدود و در مناطق دیگر ممنوع خواهد شد. فلسطین قرار است نه به صورت دولت عربی درآید و نه به صورت دولت یهودی. در واقع اگر يك دولت دوجانبه در نظر گرفته شود، جمعیت یهود، به میزان يك سوم جمعیت ملل عرب نگاه داشته خواهد شد. اعلامیه خشم صهیونیستها را به اوج رسانید. سه ماه بعد جنگ شروع شد. اعلامیه انگلستان بسیاری از رهبران عرب را از سیاست مخالفت کامل با بریتانیا منصرف کرد. سیاست مورد نظر عربها در طول جنگ این بود که صبر کنیم و ببینیم کدامیک از طرفین جنگ را می‌برند. اوایل امیدوار بودند که متفقین شکست بخورند، چرا که در این شکست، نوید آزادی آنها از قیمومت و حاکمیت فرانسه و انگلستان نهفته بود. انگیزه شورش ضد انگلیسی در آوریل و مه سال ۱۹۴۱، به رهبری «رشیدعالی گیلانی» در عراق بیشتر نفرت از سیاست انگلستان و فلسطین بود تا علاقه زیاد به قدرتهای محور. شورش با شکست مواجه شد. مفتی اعظم بیت المقدس که در آن نقشی داشت به آلمان فرار کرد تا دستگاه تبلیغات نازی را کمک کند. انگلیسها کوششهای طاقت فرسای برای جلب دوستی اعراب بعمل آوردند. در سال ۱۹۴۱ «انتونی الدر» اعلام کرد که سیاست انگلستان در مورد وحدت ملل عرب «توأم با همدردی» است. انگلستان نقش قاطعی در پایان دادن به قیمومت فرانسه در لبنان (۱۹۴۳) و سوریه (۱۹۴۵) بازی کرد و بدین ترتیب در رسیدن این کشورها به استقلال کامل از کمک دریغ نکرد. در دوم مارس ۱۹۴۵، منشور اساسی اتحادیه عرب، در قاهره، زیر پر تو انگلستان به امضا رسید.

در فلسطین، یهودیها اغلب، به هر طریقی که امکان داشت بنا هیتلر مبارزه می‌کردند. بسیاری از آنها در نیروهای خاور نزدیک انگلستان، مقامهای مهمی داشتند. با وجود این با نیروی تمام علیه اعلامیه‌ای

1. Anthony Elder .

که بریتانیا قبلاً داده بود، مبارزه می‌کردند. اقلیتهای مبارزی که در میان آنها بودند، گروههای افراطی دست راستی، بزودی فعالیتهای تروریستی خود را علیه انگلستان که اینک از نظر آنها غاصب و استعمارگر شمرده می‌شد، آغاز کردند. طرفداران این عملیات بیشتر طبعاً از جوانان یهود بودند که به خاطر نداشتند انگلستان زمانی از یهودیان جانبداری می‌کرد؛ گرچه گاهی انگلستان ناراحت بود و خشونت نشان می‌داد، ولی به هر طریق، در دورانی خاص از یهودیها حمایت کرده بود. این عناصر جوان بزودی تعداد بیشماری از پیران را نیز با خود همراه کردند. اینها بیشتر علیه محدودیتهای مربوط به مهاجرت یهودیها به فلسطین مبارزه می‌کردند چرا که معتقد بودند این مهاجرت اکنون که یهودیان اروپا دسته جمعی قتل عام می‌شوند، اهمیت اساسی دارد. سازمانی که در عملیات تروریستی پیشقدم شد «ایرینگوم زوائی لئومی»^۱ یا سازمان نظامی ملی^۲ بود که یکی از گروههای فرعی حزب تجدید نظرطلبان بود. از این سازمان، به موقع خود «گروه شدت عمل» (یا «لهی»^۳) یعنی، «لوهامی هروث یسرائیل»^۴، که به معنای «مبارزان در راه آزادی اسرائیل» است) پدیدار شد. این گروه، قرارداد متارکه جنگ را که سازمان قبلی در آغاز جنگ جهانی با انگلستان منعقد کرده بود بکلی نادیده گرفت. ولی گروه شدت عمل پس از مرگ و شاید قتل رهبرش، دچار تجزیه شد. مبارزه با هیجان تمام در آغاز سال ۱۹۴۴ از سر گرفته شد. آژانس یهودیان و «هاگانا» آن را محکوم کردند ولی افکار عمومی یهودیان ناسازگار که از ورود آزاد مهاجران یهودی فرار کرده از کشتار هیتلر به فلسطین جلوگیری می‌کرد، حامی از سر گرفتن مبارزه بود.

در چهاردهم فوریه ۱۹۴۷، «بوین»^۵، تسلیم شد. او اعلام کرد که انگلستان از فلسطین عقب‌نشینی خواهد کرد و مسئولیت آینده این کشور را به عهده سازمان ملل خواهد گذاشت. مذاکرات در سطح بین‌المللی شروع شد. قدرتی که به وسیله «بی‌شوف»، نشان داده شده بود، یکپارچگی

1. Irgum Zvai Leumi
2. National Military Organization
3. Lehi
4. Lohamei Heruh Yisrael
5. Bevin

پایگاه محلی آن، ابتکار عمل و اراده‌اش در راه کسب استقلال و قدرت و کفایتی که در جنگ علیه انگلستان نمایان ساخته بود، قدرتهای بزرگ را متقاعد کرده بود که همزیستی مسالمت‌آمیز «بی‌شوف» در کنار عربها، خوابی بیش نمی‌تواند باشد. در بیست و نهم نوامبر ۱۹۴۷ سازمان ملل قطعنامه‌ای تصویب کرد و طی آن فلسطین را به دولت عرب و یهود تقسیم کرد، بیت‌المقدس را بین‌المللی اعلام کرد و وحدت اقتصادی هر سه قسمت را تجویز کرد. ولی، سازمان ملل در عمل از اجرای این طرح، عاجز ماند. انگلستان از نظارت در اجرای آن خودداری کرد و فقط اعلام داشت که نیروهای خود را در پانزدهم ماه مه ۱۹۴۸ از فلسطین تخلیه خواهد کرد. این نیروها، تنها نیروهایی بودند که می‌توانستند صالح منطقه را حفظ کنند. از آن زمان اصطکاکهای خونین بین دو نژاد اجتناب‌ناپذیر شد. یک روز پس از اعلام قطعنامه سازمان ملل، عربها شروع به جنگ چریکی کرده قطعنامه سازمان ملل را رد کردند. یهودیها که از دوران امتناع از امضای طرح «پیل» عاقلتر شده بودند، پیدایش یک دولت یهود را که پایین‌تر از انتظارشان بود پذیرفتند. با وجود این معتقد بودند که این دولت یهود می‌تواند پایگاهی مستحکم، و بمنزله هسته‌ای باشد که از آنجا تسخیرهای بعدی آغاز شود. عربها با خشم تمام از پذیرفتن چیزی که خود مثله کردن منطقه عربی می‌نامیدند، خودداری کردند و گفتند که آنها قربانی یک طرح استعماری گردیده‌اند.

جنگهای چریکی در طول ماههای قبل از روز حساس پانزدهم ماه مه ۱۹۴۸، سخت ادامه یافت. هر یک از طرفین کوشید که پیش از تخلیه نظامی انگلستان، تا آنجا که امکان دارد سرزمینهای بیشتری بدست آورد. نیروهای انگلیس که بتدریج در مراکز مهم تخلیه تمرکز می‌یافتند، تمایل بیطرفانه و مبهمی به سوی ملل عرب نشان دادند. تنها درگیری نظامی واقعی انگلستان عبارت از اقدام غیر موفقی بود که آنها در راه جلوگیری یهودیان از تسخیر منطقه عرب‌نشین، یعنی یافا بعمل آوردند. این منطقه را سازمان ملل برای عربها تعیین کرده بود. داوطلبان «ارتش آزادی عرب» که تعدادشان به چندین هزار نفر می‌رسید تحت رهبری «فوزی الکواکی» که قبلا نیز چنین نیرویی را از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ فرماندهی کرده بود،

در ژانویه ۱۹۴۸ وارد فلسطین شدند و چندین حمله ناموفق علیه مناطق یهودیان کردند. حملات جسورانه، زدوخوردها و جنگهای خیابانی که این ارتش براه انداخت، حس انتقام‌گیری یهودیان را به مراتب تشدید کرد. این عملیات انتقامی را اوایل گروههای افراطی دست‌راستی یعنی «ایرگون» و «لهی» اداره می‌کردند. رهبران رسمی صهیونیست که هاگانا را در دست داشتند، از توسل به اسلحه جانبداری نکردند و هنوز ابراز امیدواری می‌کردند که یک دخالت بین‌المللی مؤثر صورت بگیرد. ولی تحریکات جناح افراطی ناسیونالیستی در میان یهودیان موجب شد که رهبران صهیونیست نیز در جنگ شرکت کنند. شعله‌های شور و هیجان ملی را «ایرگون» و «لهی» دامن می‌زدند و وحشتی که چریکهای عرب ایجاد کرده بودند، زمینه جنگ را آماده‌تر می‌کرد. چریکهای عرب، حملات خود را منظم‌تر کردند و از همه بالاتر، محله یهودی‌نشین بیت‌المقدس را مسدود کردند. عملیات انتقامی بیش از پیش درهم و برهم شد؛ اخطار به عربها برای جلوگیری از حملات آنها بیش از حد جالب، شدید و شنیدنی گردید؛ چرا که یهودیها می‌خواستند پیش از تخلیه انگلستان، هر چه بیشتر از مناطق عربی را بچنگ آورند. عده‌ای حتی امیدوار بودند که عربها را از این منطقه بیرون برانند تا یک جمعیت همسان و یکدست یهودی در دولت آینده یهود وجود داشته باشد. ترور علیه عربها به وسیله «ایرگون» به نتیجه منطقی خود رسید. در شب نهم تا دهم آوریل، یک دسته از کماندوهای یهود تمام ساکنان دهکده «دیر یاسین» را از زن و مرد و بچه، که بالغ بر ۲۵۴ نفر می‌شدند، قتل عام کرد. مبارزه نظامی کاملی برای بدست آوردن «یافا»، جزیره عرب‌نشین که در وسط منطقه یهودیان بود و طبق طرح سازمان ملل به عربها تعلق داشت، بعمل آمد. در واقع این عمل تهدید نظامی بزرگی برای بدست آوردن «تل‌آویب» (تل‌آویو) بود. مبارزات مشابهی نیز بعمل آمد تا محله عرب‌نشین یهود از دست عربها درآید. این منطقه طبق طرح سازمان ملل، بین‌المللی اعلام شده بود. و نیز اقداماتی شد تا جاده بیت‌المقدس به مناطق یهودی‌نشین از وجود عربها پاک شود.

در چهاردهم ماهه ۱۹۴۸، کمیسر عالی انگلستان از فلسطین خارج شد و تخلیه نیروهای انگلستان آغاز گردید. در همان روز «بن گوریون» در تل آویو، تشکیل دولت یهود را اعلام کرد. روز بعد ارتشهای منظم کشورهای عربی وارد فلسطین شدند. آنها نقشه‌های وسیعی برای مبارزه فراهم کرده بودند، ولی آخر سر، تنها توانستند، جز در یکی دو مورد استثنایی، بخشی از مناطقی را که در طرح سازمان ملل به‌ملل عرب داده شده بود اشغال کنند. عربها در همه جبهه‌ها از یهودیان شکست خوردند. نیروهای یهود ورزیده بودند؛ از روحیه عالی برخوردار بودند و کاملاً به هدف خود ایمان داشتند. در اول، نیروهای آنها، با نیروهای ملل عرب مساوی بود، گرچه طول خطوط ارتباطی آنها وسعت کمتری داشت. در مرحله آخر جنگ، شصت هزار سرباز یهودی در برابر چهل هزار عرب قرار داشتند. رابطه شبکه‌های هاگانا در اروپا و امریکا، با یهودیها عالی بود و آنها به وسیله دوستان خود توانستند اسلحه بخرند؛ داوطلب و سرباز مزدور جمع‌آوری کنند؛ و با کفایت و قدرت تمام آنها را به فلسطین بیاورند. مشکلات عربها عبارت بود از بی‌تجربگی نظامی، نبودن روحیه سربازی یکسان و قوی، کندی و تنبلی بسیاری از افسران، فساد و بی‌لیاقتی دستگاههای اداری و از همه بالاتر رقابت بین دول عربی مختلف که ظاهر می‌خواستند بطور یکپارچه عمل کنند، ولی هرگز نقشه‌های جنگی مربوط را به اطلاع یکدیگر نمی‌رساندند. دو آتش‌بسی که به‌وسیله سازمان ملل برطرفین متخاصم تحمیل شد، فقط به یهودیها اجازه داد که مجدداً سلاح بیوشند و نیروهای پشتیبانی جمع‌آوری کنند. بن گوریون، برای آنکه از موقعیت منتهای استفاده را بکند، در چند مورد قرارداد متارکه جنگ و آتش‌بسه‌های کوچک مختلف را نقض کرد. آخرین بار که چنین عملی صورت گرفت اسم رمز عملیات، بطور مشخص عبارت بود از «کار از کار گذشته است». فقط اولتیماتوم مشترک انگلستان و امریکا مانع از این شد که او وارد صحرای سینا نشده از مرز مصر به آن سوی مرز تاخت و تاز نکند.

سازمان ملل در هفتم ژانویه ۱۹۴۹، بالاخره توانست بین طرفین،

آتش‌بسی نسبتاً طولانی برقرار کند. تاریخ آخرین آتش‌بس یازدهم مارس بود. در فاصله فوریه و آوریل یک سلسله قراردادهای ترک‌مخاصمت و جنگ بین اسرائیل و کشورهای مختلف عربی به‌امضا رسید. جنگ تمام شده بود ولی صلح هنوز برقرار نشده بود.

صهیونیستها به‌هدفهای خود رسیده بودند. اکنون دولت یهود وجود داشت. گرچه منطقه آن، تمام سرزمین تحت قیمومت قبلی فلسطین را شامل نبود و هنوز کوچکتر از سرزمینهای اسرائیل کهن که از شرق به آن سوی رود اردن بسط می‌یافت، بود، ولی اغلب یهودیان از سکوی محکمی که بدست آورده بودند، رضایت داشتند. از نظر ملل عرب، استعمار خارجی موفق شده بود که بخشی از منطقه آنها را بدست آورد و تعدادی از سکنه عرب آن را از منطقه خود بیرون کند و این کار تحت حمایت سراسر دنیای غرب، از امریکای کاپیتالیست تا روسیه سوسیالیست، بدون در نظر گرفتن ایدئولوژیهای مختلف انجام شده بود. قیمومت تحمیلی انگلستان مانع از این شده بود که ملل عرب از طریق سیاسی یا نیروی پلیس از مهاجرت این جماعت جدید جلوگیری کنند. این جماعت یک‌بار که پایگاهی نیرومند پیدا کرد و از نظر تعداد به قدرت کافی رسید، استقلال خود را نخست از ارباب قبلی خود می‌خواست و بعد از مردم بومی منطقه، و می‌خواست که سرزمین مردم بومی را از آنها بگیرد و بر آنها حکم براند. این استعمار خارجی، با توسل به قدرت اسلحه، به کمک تمام کشورهای اروپایی و امریکایی که مظهرشان سازمان ملل بود، به این درجه از قدرت رسیده بود. تمام تخلفها و تجاوزهای این نیرو از تصمیمات و دستورهای سازمان ملل با موفقیت روبرو شده بود. حتی کشته شدن «کنت برنادوت» میانجی سازمان ملل به دست تروریستهای یهود، سندی علیه این جماعت خارجی شمرده نشده بود. سیاست «کار از کار گذشت» هرگز با شکست مواجه نشد. عربها که پر از انتقام و کینه‌جویی شده بودند، هرگز حاضر نشدند این حکم اروپایی، این مثله‌کاری استعماری را که بر آنها تحمیل شده بود، برسمیت بشناسند. مخاصمت و زد و خورد

قطع می‌شد ، به دلیل آنکه آنها عقیم مانده بودند ؛ ولی آنها امیدوار بودند که این عقیم ماندن ، موقتی باشد ؛ از نظر آنها ، جنگ به‌هرشکلی ، ادامه خواهد یافت .

۳

نخستین دههٔ اسرائیل

اسرائیل ، به وسیلهٔ گروهی که مظهرش يك مرد یعنی « دیوید بن گوریون » بود ، تشکیل شد . راز پیروزی بن گوریون در این نهفته بود که رفتار جنگجویانه و مبارز او با منطق نهضت صهیونیست ، هماهنگی کامل داشت . او در جوانی تصمیم خود را گرفته بود و قدرت آن را داشت که بفهمد چه اعمالی با جهت کلی سیاست صهیونیست تطابق دارد و چه اعمالی ، از منافع دیگر الهام می‌گیرد . مثل تمام رهبران بزرگ نهضت‌های فکری ، او به ثبات و عزم راسخ به فکر و هدف اساسی خود چسبیده بود و قدرت آن را داشت که در هر لحظه از تاریخ صورتهای عملی این فکر را درك کند . نیز مثل سایر رهبران بزرگ ، لحظاتی فرا می‌رسید که او شاید تصور می‌کرد که همان راه انتخاب شده خود ممکن است بن‌بستی بیش نباشد . ولی مردان عمل نمی‌توانند رد پای خود را گرفته به سوی عقب برگردند و نمی‌توانند تردیدی به خود راه دهند . آنها از داخل آب و آتش ، به دنبال هدف خود می‌گردند . تصمیم نهایی برعهدهٔ تاریخ است .

دیوید بن گوریون ، مثل سایر اعضای گروه خود يك سوسیالیست غیر مارکسیست بود . ولی برای آنها سوسیالیسم يك وسیله بود نه هدف . رؤیای آنها عبارت از این نبود که برای تمام مردم ، اجتماعی عادلانه‌تر و آزادتر بوجود بیاورند ، بلکه آنها می‌خواستند تولد مجدد مردم یهود را در چهارچوب يك دولت یهودی امکان پذیر گردانند . در میان یهودیان ، آنهایی که بیش از همه شایستهٔ همدردی بودند و قدرت آن را داشتند که طرح مردم یهود را بفهمند ، کارگران بودند . قرار بود اجتماع یهود

در آینده، عبارت باشد از يك اجتماع مطلقاً کارگری که بر آن هیچگونه طبقهٔ عاطل و باطلی حکومت نکند؛ اجتماعی باشد که فقط کارگران بتوانند حفظش کنند، به دلیل اینکه آنها توانسته بودند آن را خلق کنند.

ناشکبیایی و حتی تنفر بن گوریون، نسبت به صهیونیستهای طبقهٔ متوسط که معمولاً حاضر نبودند در فلسطین دست به سیاه و سفید بزنند و خود را آلوده کنند، قابل توجه بود. او در تصمیمات آنها، تمایلات خطرناک به سوی راه حلهایی می دید که تحقق هدفهای صهیونیستها را با تهدید روبرو می کرد. عقیدهٔ او دربارهٔ خود «چیم وایزمن» نیز همین بود. با در نظر گرفتن خدمات تاریخی وایزمن، به او پیشنهاد ریاست جمهوری دولت جدید شد. ولسی به او اجازه داده نشد که امضای خود را زیر اعلامیهٔ استقلال چهاردهم ماه مه ۱۹۴۸ بگذارد — هنگام استقلال یافتن اسرائیل، وایزمن در نیویورک بود. — به او بروشی فهماندند که وظایف او مطلقاً جنبهٔ افتخاری خواهد داشت.

در آغاز در اسرائیل بیست و يك حزب وجود داشت ولی دولت به دور بن گوریون و حزب او موسوم به «ماپای ۱» (کارگر) حلقه زده بود. نخستین انتخاباتی که در ژانویه ۱۹۴۹ بعمل آمد، ۳۵ درصد آرا را متعلق به «ماپای» کرد و این بیست درصد، از آراء نزدیکترین رقیب «ماپای» بیشتر بود. حمله‌هایی که از چپ و راست به «ماپای» می شد بيشمار، شدید و حتی کینه‌توزانه بود. از آنجا که فقط دولت ائتلافی می توانست بوجود بیاید، هر يك از احزاب پیش از اعلام حمایت خود مدتی دراز، به مهارت تمام به بحث و مذاکره می پرداخت. هیچکدام از احزاب، فرصتهای استفاده از شیادیهای سیاسی را از دست نمی دادند. باوجود این «ماپای»، همیشه اول بود.

علی رغم شدت و حدت حسادتهای داخلی و مبارزه در راه بدست گرفتن قدرت، همیشه غریزهٔ وحدت پیروز می شد. اسرائیل قلعه‌ای بود مورد تاخت و تاز قرار گرفته و کسی نمی توانست این نکته را فراموش کند. مرزهای کشور که در آخرین روزهای مخاصمت به وسیلهٔ صفوف مقدم جبهه

1. Mapai .

تعیین شده بود، بسیار پیچ در پیچ و کج و معوج بود. در تنگ‌ترین مناطق، طول سراسری کشور از ده میل تجاوز نمی کرد.

دولت اسرائیل شروع به شکل گرفتن کرد. سازمانهای اصلی ساخته شد. اسرائیل يك کشور دموکراتیک پارلمانی شد. ولی به جای آنکه قانون اساسی داشته باشد دارای يك سلسله قوانین اصلی گردید که انجمن یا مجلس مؤسسان (کنشت^۱) بدان رأی داده بود.

به هر حال، مسائل اداری در مقابل تحقق رؤیای صهیونیست، اهمیت کمتری داشت. تحقق این رؤیا نخستین هدف اسرائیل بود. از همان آغاز يك نکته تصریح شده بود و آن اینکه اسرائیل مثل سایر کشورها، فقط يك کشور شرقی نیست، بلکه سرزمینی است که در آن قرار است سرنوشت یهودیان تعیین شود؛ نقطه‌ای است که در آن همه تبعید شدگان به یکدیگر مجدداً ملحق می شوند و بالاخره این نقطه موطن واقعی تمام یهودیان جهان است. تمام محدودیتهای مربوط به مهاجرت از بین رفت و درخواستی موقرانه به تمام افراد قوم یهود در سراسر دنیا فرستاده شد که به اسرائیل بیایند و در آن کشور اقامت کنند. قانونی که اساسی شمرده می شد و در هیچ قانون اساسی دیگری سابقه نداشت در ژوئیه ۱۹۵۰ انتشار یافت. این قانون، عبارت از قانون معروف بازگشت بود که چنین تصریح می کرد: «هر یهودی حق آن را دارد که به صورت «اوله^۲» به اسرائیل بیاید. «اوله» تعبیری عبری است که بطور دقیق قابل ترجمه نیست؛ ولی به صورت تحت‌اللفظی معنایش عبارت است از: «کسی که نازل می شود» یا یهودی که برای اقامت در خاک فلسطین به آن نقطه برمی گردد. در آغاز تعیین مفهوم «یهودی» غیر ممکن و یا خطرناک بود. در قانون تابعیت که پس از سالها مباحثه در آوریل ۱۹۵۲، به اجرا گذاشته شد، از وضع خاص دولت اسرائیل به تأکید یاد شد. تابعیت اسرائیل از نظر حقوقی متعلق به هر يك از «اوله» ها بود، خواه او از ملیت اصلی خود دست کشیده باشد و خواه آن را برای خود حفظ کرده باشد. این قانون در مورد آن عده از اشخاصی که در روز اعلام استقلال اسرائیل در خاک اسرائیل بودند، یا قبل از

1. Knesset 2. Oleh

اعلام آن قانون قدم در خاک اسرائیل گذاشته بودند ، صادق بود . این نکته در مورد عربهایی که در موطن خود مانده بودند یا بعدها به اسرائیل پذیرفته شده بودند ، نیز صدق می کرد . در مقابل ، هر يك از عربهای فلسطین که موطن خود را در زمان جنگ ترك گفته و از آن موقع به بعد نتوانسته بود به اسرائیل بازگردد باید تقاضای تابعیت اسرائیل را می کرد و مثل همه خارجیها سوگند وفاداری نسبت به دولت اسرائیل یاد می کرد . بعد پذیرش درخواست بستگی پیدا می کرد به نتایج تحقیقات و حسن نیت وزارت کشور اسرائیل . تنها امتیازی که به او داده می شد این بود که در مقایسه با سایر خارجیها او مجبور نبود که طبق قانون عبری بداند . قانون اساسی مشابه دیگری به سازمان صهیونیست جهانی نیز اجازه می داد که در اسرائیل وضع رسمی قانونی پیدا کند .

تحت این شرایط بود که مهاجرت یهودیان ، با شدت بیشتری مجدداً آغاز شد . در روزهای بلافاصله قبل از جنگ در برابر ۷۴،۰۰۰ نفر عرب ، ۶۵۰،۰۰۰ نفر یهودی در خاک اسرائیل اقامت داشتند . در فاصله سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۱ ، از مهاجران یهود ، ۶۸۷،۰۰۰ نفر دیگر ، یعنی بیش از تعدادی که در خاک اسرائیل اقامت داشتند وارد این منطقه شدند . در میان گروههای اولیه یهودی ، ۷۰،۰۰۰ نفر از بازماندگان کشتار گاههای « نازی » و ۳۰۰،۰۰۰ نفر از مهاجران « دموکراسیهای مردم » - بویژه رومانی و لهستان که در آن زمان دروازه های خود را برای عزیمت مهاجران یهود باز کردند - وجود داشتند . ولی از همه بالاتر در فاصله سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۱ ، از یهودیان افریقایی و آسیایی ، ۳۳۰،۰۰۰ نفر وارد خاک اسرائیل شدند . از طرف دیگر ، شرایطی که به وسیله دولت اسرائیل بوجود آمده بود اقلیتهای یهودی کشورهای عربی را مورد سوءظن عربها قرار می داد ، طوری که ملل عرب گمان می کردند که آنها با دولت یهود ابراز همدردی می کنند . از ۳۳۰،۰۰۰ نفر مهاجر یهودی آسیایی و افریقایی ۲۴۷،۰۰۰ نفر از کشورهای عربی بودند . این قبیل همدردیها موجبات خصومت عرب و یهود را فراهم می کرد و در بعضی موارد - مثلاً در مراکش و هند - سبب شد که یهودیها قتل عام شوند . از سوی دیگر ، این قبیل حوادث از نظر یهودیان دنیای سوم که در چهارچوب جوامع رسمی و قراردادی دورهم

گرد آمده بودند ، علامت ظهور ناجی موعود بود و نشانه آنکه ، آنها باید به صهیون مراجعت کنند . در فاصله ۱۹۵۲ و ۱۹۵۴ ، از تعداد مهاجران یهود ، بطور قابل ملاحظه ای کاسته شد و حتی تعداد یهودیان خارج شده از اسرائیل در سال ۱۹۵۳ از تعداد مهاجران به اسرائیل بیشتر بود . ولی موج مهاجرت در پایان سال ۱۹۵۴ بار دیگر اوج گرفت ؛ به دلیل اینکه صد هزار نفر از یهودیان شمال افریقا در این هنگام وارد خاک اسرائیل شدند . این مهاجران بیشتر به علت وحشت از ناسیونالیسم تعصب آمیزی که در نتیجه جنگ الجزایر پیدا شده بود ، مناطق بومی خود را ترك گفتند . در سال ۱۹۵۶ ، تعداد یهودیان خاک اسرائیل ۱،۶۶۷،۵۰۰ نفر در مقابل ۲۰۰،۰۰۰ نفر عرب بود . ترکیب جمعیت یهود منطقه ، به نحو قابل ملاحظه ای به سود شرقیان تغییر یافت . در سال ۱۹۴۸ ، از جمع جمعیت یهودیان اسرائیلی ، ۵۴۸ در صد ، اصلاً اروپایی ، ۳۵۴ در صد ، فلسطینی و ۸۸ در صد ، متعلق به سایر مناطق خاورمیانه بودند . در سال ۱۹۵۶ ، ۳۷۷ در صد از جمعیت اسرائیل اصلاً در اروپا متولد شده بودند ، ۲۹٫۴ درصد در خاورمیانه و ۳۲٫۹ در صد در خود اسرائیل . یهودیان اروپائی از آن موقع تاکنون همیشه در اقلیت بودند .

هجوم سیل آسای مهاجران ، جمعیت اسرائیل را به بیش از دو برابر رساند و طبعاً مشکلات اقتصادی فراوانی هم به بار آورد . حتی در زمان قیمومت هم ، « بی شوف » ، معاش مردم را از راه کمک خارجی تأمین می کرد . کسر بازرگانی فلسطین در دوران قیمومت ، خیلی زیاد بود ، در فاصله سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ ، اسرائیل قادر بود که از طریق صادرات خود ، فقط ۲۹ در صد از بهای واردات را بپردازد . وضع دولت جوان اسرائیل ، از این هم بدتر بود . شکافی که بین اسرائیل و کشورهای عربی ایجاد شده بود ، سبب شد که اسرائیل ، بیشتر با کشورهای دور از منطقه ، انگلستان ، کانادا ، ایالات متحده امریکا و آلمان ، روابط تجارتي داشته باشد . علاوه بر این رقابت کردن یهودیان از نظر تولید با تولیدات محلی این کشورها که طبعاً دارای تجهیزات و سازمانهای فلاحتی و صنعتی مفصل و مجهز بودند ، مثل شنا در جهت خلاف مسیر رودخانه بود . در سال ۱۹۵۲ ، صادرات اسرائیل ، فقط به میزان ۱۱ درصد واردات بود . يك کاسه

کردن مهاجران ، بسیار گران تمام می‌شد . از زمان اعلامیه استقلال تا پایان سال ۱۹۵۲ ، مخارج آوردن هر مهاجر یهودی به اسرائیل ، پذیرایی و اسکان او ، ۲،۲۵۰ دلار خرج برمی‌داشت .

با منابع عادی درآمد نمی‌شد این وضع اقتصادی را سر و سامان بخشید و مشکلات را رفع کرد . در دوران قیمومت منابع مالی یهودیان ، عبارت بود از کمکهای داوطلبانه یهودیان سراسر دنیا ، علی‌الخصوص یهودیان امریکا . از سال ۱۹۱۷ تا ۱۹۴۲ ، از ۲۲،۵۳۵،۰۰۰ پوند لیره انگلیسی که درآمد کل مؤسسات یهود را تشکیل می‌داد ، ۸۶٫۸ درصد از طریق کمکهای داوطلبانه تأمین شده بود . وسایل و تجهیزات جنگ ۱۹۴۸ ، در سایه نطق و بیان «گلدامایرسن»^۱ خریداری شد . او با سخنرانیهای خود توانست از یهودیان امریکا ، پنج میلیون دلار پول بگیرد . هیچ‌ماه بعد او به امریکا برگشت تا برای ساختمان اسرائیل ، از امریکاییها پول بگیرد . در ۲۷ آوریل ۱۹۴۹ بن‌گوریون ، موقعی که به «کشت» ، برنامه ریاضت اقتصادی خود را اعلام می‌کرد ، گفت :

«تصوری ظالمانه خواهد بود اگر چنین گمان بریم که جذب و اسکان یهودیان ، کاری است که به این زودی و به این آسانی انجام شدنی است . ما معتقدیم که به‌رغم مشکلات فوق‌العاده مالی ، فنی و اداری ، دولت خواهد توانست سیل عظیم مهاجران را جذب کند در صورتی که یهودیان خارج از اسرائیل ، هر نوع کمک لازم را بعمل آورند» .

بدین ترتیب ، به‌رغم مشکلات فوق‌العاده اقتصادی که برنامه صهیونیستها ایجاد می‌کرد و با تکیه زیاد بر هر نوع کمک خارجی ، قرار بود این برنامه به‌مورد اجرا گذاشته شود .

با وجود این مهاجرت جمعی ، تنها بار سنگینی نبود که برگرد برنامه‌ها و وضع عمومی دولت جوان اسرائیل گذاشته شده بود . دولت که از هر طرف در محاصره دشمنانش قرار داشت ، مجبور بود اسلحه بخرد .

1. Golda Myerson

۲. به نقل از Cahiers de l'Orient contemporain چاپ پاریس شماره‌های ۱۸ و ۱۹ سال ۱۳۴۹ ص ۱۴۸ .

«هاگانا» قدرت خود را در جنگ علیه ملل عرب نشان داده بود . اکنون در نقش جدیدش ، به‌عنوان ارتش ملی ، هاگانا مجبور بود که خود را تقویت کند ؛ تجهیزات و سلاحهای عالی بدست آورد و به‌قصد بسیج فوری ، در حال آماده باش دائمی بسر برد . مخارج نظامی و بودجه‌های خاص دولتی در سال ۱۹۵۰ ، ۴۴ درصد و در سال ۱۹۵۱ ، ۴۲ درصد از مجموع هزینه‌های دولتی را تشکیل می‌داد . این نسبت در سال ۱۹۵۳ به ۳۰ درصد رسید و بعد در سال ۱۹۵۵ ، به‌میزان ۳۷ درصد بالا رفت . موقعی که در ماه ژانویه ۱۹۵۲ ، بن‌گوریون پیشنهاد کرد که یهودیان خونیه‌های پیشنهاد شده به وسیله دولت آلمان را بپذیرند ، دولت اسرائیل با ستوت و ورشکستگی مالی تهدید می‌شد . این پیشنهاد ، از طرف عامه مردم اسرائیل ، از چپ و راست ، با مخالفت روبرو شد ؛ چرا که یهودیان سخت خشمگین شده بودند از اینکه با میلیونها قربانی نازیسم ، چنین رفتار توهین‌آمیزی بشود و در مقابل مرگ آنها ، خونیه‌ها پذیرفته شود . آخر سر پیشنهاد با موافقت روبرو شد و بن‌گوریون پس از فرونشاندن آشوب اجتماعی اورشلیم ، توانست با ۶۱ رأی موافق در مقابل ۵۰ رأی مخالف ، پیشنهاد خود را از تصویب پارلمان بگذراند .

میلیتاریزه کردن اسرائیل ، کنار گذاشتن دموکراسی نبود ؛ بلکه جنبه‌ای از جوانب آن بود . اختلافی که بین تصور عربها و تصور اروپایی از اسرائیل ، وجود دارد از همینجا ناشی می‌شود . از نظر عربها ، اسرائیل یک نهال استعماری دنیای غرب بود که از طریق اعمال زور و قدرت بر جهان شرق تحمیل شده بود و به همین دلیل دقیقاً مظهر بیعدالتی و خفقان و ظلم بود . کلمه «صهیونیسم» در عربی ، مفاهیم شوم و منحوسی از قبیل «امریالیسم» و «استعمار» پیدا کرد و البته از دیدگاه بعضیها ، امروز مترادف با «کاپیتالیسم» است . از نظر عربها ، با دیدی جهانی ، اسرائیل ، عبارت از یک اردوگاه مسلح و مجهز است که در آن تجاوزکاران سکنی گزیده‌اند . حقیقت نیز همین است . اسرائیل اردوگاهی است مسلح در وسط منطقه دشمن ؛ مثل دژهای موقتی است محصور به نرده‌ها و چوب‌بستهای اطراف ، که سیاحان اروپایی ، به‌شيوه‌های خاص غربی خود در هر يك از مناطق بیگانه‌ای که در آن نفوذ می‌یافتند ، پیا می‌کردند ، و دیدبانهایی در

برجها می گماشتند تا بدقت حرکات قبایل دشمن را در مرغزاران دور دست زیر نظر داشته باشند. ولی غرب بر قانونی بودن این جزیره منتقل شده از دنیای غرب، صحنه گذاشته بود و دیگر در آن مورد هیچگونه تردیدی هم به خود راه نمی داد. آنچه جلب نظر غریبان را می کرد، ساختمان درونی دولت این منطقه بود. قبول کردن این دولت و تحسین از ارزشهای آن، به مردم اروپا کمک می کرد که نگاهی به گذشته بیندازند و تمام ظلمهایی را که در حق یهودیان اروپا مرتکب شده بودند، فراموش شده ببینند. وجود اسرائیل به غریبان کمک می کرد که آنها کشتارهای مذهبی گذشته یهودیان، نفرت و حقارتی را که هنوز در متون مذهبی متوجه آنها بود، فراموش کنند؛ کشتارهای دسته جمعی عده ای، و تماشای عده ای دیگر را از یاد ببرند و علاوه بر این نفرتی را که در خود نسبت به قومی بیگانه احساس می کردند، به فراموشی سپارند. نفرت غریبان از یهود در طول هزار سال از تاریخ تقریباً شکل غریزی بخود گرفته بود و شکافهای فکری، فرهنگی و اجتماعی آنچنان این بیزاری و نفرت را عمیقتر کرده بود که حتی جنب و تحلیل یهودیان نیز نتوانسته بود آن را از بین ببرد. یهودیان اروپا و امریکا، بطور کلی چندان علاقه ای به مهاجرت به این سرزمین بایر که برایشان بیگانه بود و زبانی بیگانه بر آن حاکم بود، نداشتند. ولی آنها نمی توانستند از احساس افتخار نسبت به یهودیان دیگر، یعنی خویشان و برادران خود، خودداری کنند و در وجود آنها، شاهد هویدا شدن مجدد ارزشهای یهودیان انقلابی^۱ نباشند. گرچه قبل از جنگ دوم، صهیونیسم عبارت از یک آیین و رسوم اقلیت در میان توده های یهودی بود ولی اکنون، پس از کشتاری که هزاران نفر در نتیجه آن جان خود را از دست داده بودند، نهضت، تبدیل به یک پدیده عمومی شده بود و یهودیان غرب نمی توانستند از پشتیبانی از اجتماعی مستقل که عده ای بدان پناه برده اند، خودداری کنند. به همین دلیل آنان، گاهی به صورتی محتاطانه و زمانی با ظاهر فریبیهای شورانگیز، تبدیل به دستگاههای

۱. Maccabean مربوط به خانواده «مکی» یا اسم Judas Macabeus رهبر شورشیان یهود علیه حکومت سوریه در دو قرن پیش از میلاد. در اینجا «مکین» به همین دلیل به انقلابی ترجمه شد.

تبلیغاتی مؤثری گردیدند. از نظر آنان، هر نوع حمله به اسرائیل و انتقاد از آن، عبارت از جانبداری از نازیسم بود و آنها یا با نارضاییهای پنهانی یا با شور و هیجان علنی، آن را منکوب می کردند. در سراسر دنیا فیلمهایی که جنگ ۱۹۴۸ را از دیدگاه اسرائیل و به نفع آن نشان می داد، مورد تحسین قرار می گرفت. نشان دادن فیلمی که موقعیت ملل عرب را از دیدگان عربها نشان دهد، قابل تصور نبود. تنها یهودیانی که بظاهر در این قبیل ابراز احساسات شرکت نمی کردند یا عوامل ایدئولوژیهای شدیداً ضد صهیونیستی مثل کمونیسم بودند یا تعداد بیشتری از کسانی بودند که در عالم مسیحیت جنب و تحلیل شده، با چنان شور و اشتیاقی در دیگر آیینها غرق شده بودند که بتدریج داشتند تمام علائق خود را از مذهب یهود می بردند. گروه اخیر، اغلب میل به سکوت داشتند و به همین دلیل اعمالشان توجه کسی را جلب نمی کرد؛ بویژه از این نظر که در میان اقوام و ملیتهای مختلف بکلی مستحیل شده بودند.

اروپا به سوی این راه کشیده شد که به اسرائیل، شکلی خیالی بدهد و کامیابی خود را در کامیاب شدن آرزوهای آن ببیند. با کمال تعجب، عده ای در وجود اسرائیل یک دموکراسی پارلمانی چندین جانبه دیدند که از اقتصاد آزاد کاپیتالیستی بهره مند شده باشد؛ و عده ای دیگر در آن لاقلاً آغاز یک اجتماع سوسیالیستی مساوات طلب دیدند که از امتیازات داده شده به عده ای به دلیل ثروت رهایی یافته است و به تمام مردم اجازه آن را می دهد که استعدادهای خود را در راههایی که خود انتخاب کرده اند بکار اندازند. این دو مکتب متناقض و مخالف در تأیید بررسیهای متناقض خود، همیشه می توانستند حقایقی ارائه دهند.

«بی شوف» فلسطین، اکثراً به وسیله مهاجرانی تأسیس شده بود که از روسیه تراری مهاجرت کرده بودند و تحت تأثیر ایدئولوژیهای مختلف سوسیالیست و یا پیشرفته مارکسیستی و «تولستویی» بودند. تعداد زیادی از رهبران و سردمداران اصلی دولت جدید، در واقع از میان این طبقه از مهاجران برخاسته بودند. برخی از آنها، مناطق فلاحتی خاصی بر اساس اصول اشتراکی، به نام معروف «کیبوتص» بوجود آوردند. بزودی مناطق دیگری بوجود آمد که مظهر شکل تحولی خرد، مالکیت روستایی بود.

این واحدهای تولیدی، برای توزیع محصولات خود به وسیله شبکه‌های مختلف « کوئوپراتیف » با یکدیگر ارتباط برقرار کردند. این بخش از فعالیت اینان، بدون تردید جنبه سوسیالیستی دارد. از نظر مناطق اشتراکی باید گفت که این سخن « جی فریدمن »، تا حدود زیادی حقیقت دارد که: « از نظر ما کیبوتص، موفق‌ترین کوششی است که تاکنون در راه قراردادن اصول اجتماعی به جای علاقه‌های خصوصی، به عنوان اساس زندگی اجتماعی بعمل آمده است ». به همین دلیل، جای تعجب نخواهد بود اگر بینیم که اکثریت روشنفکران اروپایی این قسمت سوسیالیستی از فعالیتهای اسرائیل را به دیده تحسین و امیدواری نگریسته باشند؛ بویژه از این نظر که این نوع فعالیت سوسیالیستی، از تهمتهای ناشیستی که به دلیل سیستم استالینیستی به شکل‌های موجود سوسیالیسم زده شده، کاملاً مبرا است.

از طرف دیگر، هم در دوران قیمومت انگلستان و تا حدود زیادی، حتی در دوران دولت جوان اسرائیل این فعالیت سوسیالیستی در « بی شوف » فلسطین، بخشی از یک ساختمان اجتماعی را تشکیل می‌داد که تحت تأثیر ملاحظات اقتصادی خاصی بود و این ملاحظات چندان جنبه سوسیالیستی نداشت. اقتصاد براساس بازاریابی، اساس کار بود. کیبوتصها در یک محیط سرمایه‌داری با اقتصاد مختلط فعالیت دارند و باید خود را با آن محیط تطبیق دهند. به همین دلیل مدافعان مالکیت خصوصی نباید از این سوسیالیسم کوچک وحشت کنند. همانطور که یکی از بانکداران اسرائیل گفته است:

« از نظر دنیای خارج، هر کیبوتص، عیناً مثل یک واحد کاپیتالیستی فعالیت می‌کند و حتی بهتر از یک فرد، به قراردادهای خود توجه دارد. اگر از نظر داخلی، کیبوتص از آدماهایی تشکیل شده باشد که مالکیت خصوصی را مردود می‌شمارند یا کودکان خود را به صورت اشتراکی تربیت می‌کنند یا مثل حیوانات، روی چهار دست و پا راه می‌روند، به ما

۱. جی فریدمان G. Friedmann در کتاب « پایان قوم یهود »؛
The End of the Jewish People? - چاپ لندن ۱۹۶۷.

ارتباطی ندارد^۱».

در مورد فعالیتهای دموکراسی پارلمانی اسرائیل باید گفت که شاید این دموکراسی با تمام اصول نظری آزادیخواهی انطباق کامل داشته باشد. انتخابات مجلس، دارای شبکه‌های احتیاطی خاصی است تا منتهای آزادی انتخاباتی تضمین شده باشد. کرسیهای مجلس به نسبت تعداد انتخاب کنندگان بین گروههای مختلف توزیع می‌شود. در سال ۱۹۵۹، لیست بیش از بیست و چهار کاندیدا به حوزه انتخابیه تقدیم می‌شد. ۷۵ الی ۸۳ درصد از رأی دهندگان عملاً در حوزه‌های انتخابی حضور پیدا می‌کنند. کرسیهای پارلمانی بین ده حزب مختلف یا نمایندگی تا حدودی ثابت، توزیع می‌شود. همیشه ائتلافهایی صورت می‌گیرد. همانطور که قبلاً نیز گفته شد حزب « ماپای » معمولاً چهل الی چهل و هفت درصد آراء را بدست می‌آورد. به همین دلیل هرگز قدرت آن را نداشت که بتنهایی حکومت را بدست گیرد. ائتلافهای دولتی تاکنون بین ماپای و احزاب مذهبی که ۱۲ الی ۱۵ درصد آراء و کرسیهای پارلمان را بدست می‌آورند صورت می‌گیرد. نتیجه این است که همیشه این احزاب سیاسی می‌توانند باج سبیل بگیرند چرا که در صورتی طرفدار فعالیتی می‌شوند که در آن امتیازات خاصی برای روحانیت بدهند. چاره دیگر، استفاده از حمایت احزاب چپ یا راست است که البته آنها نیز مشکلاتی خاص خود بوجود می‌آورند. « بن گوریون » دیرزمانی کوشش کرده است براساس روش کار کشورهای آنگلوساکسون، یک سیستم ساده اکثریت در اسرائیل بوجود آورد ولی تاکنون در این راه موفقیتی کسب نکرده است. رأی‌گیری ساده براساس اکثریت، موجب پیدایش یک سیستم ساده و ثابت دو حزبی می‌شود که در نتیجه آن دولت از تأمین بیشتری برخوردار می‌گردد.

در دنیای خارج، نفوذ طرفداران مذهب، موجبات عدم رضایت جناح چپ طرفدار اسرائیل را فراهم کرده است. معلوم نیست که آیا سوسیالیسم کیبوتص یا دموکراسی سیاسی بیشتر مورد توجه و مطلوب است

۱. « از بی گریولی، B. Goriely در کتاب امسال در اورشلیم Cette année à Jerusalem - وینتا ۱۹۵۱.

یا نفوذ طرفداران مذهب. نفوذ طرفداران مذهب، نه فقط از موقعیت بی نظیر احزاب سیاسی ناشی می شود، بلکه بستگی کامل به انتظارات سازمانهای یهودی امریکا دارد. این سازمانها از گروههایی که مظهر تمایلات ضد مذهبی باشند، حمایت مالی نمی کنند. بدین ترتیب، یهودیان امریکا از طریق آیینهای سخت مذهبی که بر مردم اسرائیل تحمیل می شود، به رستگاری روح خود دست می یابند؛ در حالی که با کمی فداکاری مادی، وجدانشان تسکین پیدا می کند و وظیفه تصوریشان به عنوان صهیونیست، پایان - رسیده تلقی می شود. و نیز اسرائیل، ساختمان اجتماعی امپراتوری عثمانی پیش از دوران قیمومت را به ارث برده است. هر اجتماع مذهبی از خودمختاری کامل برخوردار است و قانوناً قدرت آن را دارد که وضع خصوصی افراد خود را سر و سامان ببخشد. به همین دلیل عدم امکان ازدواجهای مختلط از همین موضوع ناشی می شود. از این نظر اسرائیل، شبیه لبنان است که در ازدواج وضع مشابهی دارد. وحشت از بوجود آمدن یک قانون اساسی کاملاً جدا از مذهب، موجب شده است که احزاب مذهبی با پیدایش هر نوع قانون اساسی مخالفت کنند. در سایه حمایت «ماپای» و به رغم مخالفت تمام احزاب دیگر، آنها در تحقق هدف خود موفق بوده اند؛ به دلیل اینکه «ماپای» آمادگی آن را نداشت که با تقاضاهای فوری متحدین سیاسی خود مخالفت کند. در نتیجه این قبیل بند و بستهای سیاسی، مردم اسرائیل مجبورند آیینهای شدید مذهبی را که از نظر توده مردم نفرت انگیز و یا لاقبل عصبانی کننده است، بجای آورند. مثلاً روزهای شنبه تمام وسایط نقلیه از کار انداخته می شود و همه مجبور می شوند غذای حلال «کاشر» بخورند. در بعضی موارد جبر مذهبی، عملاً منافع ملی را بخطر انداخته است.

یکی از نتایج عمیق این قبیل اقدامات مذهبی، نتیجه ای که عواقب آن بدون شك، در طول مدت زمان بیشتر، وخیم تر است، عبارت از پیدایش ایدئولوژی مشترکی است که عمیقاً در اذهان بسیاری از مردم یهود جا دارد؛ گرچه چندان زیاد، به صراحت بر زبان آنها جاری نمی شود. این ایدئولوژی تا حدودی عبارت است از تلفیق مبهم احساسات ملی توأم با تعصبات نژادپرستانه، و مذهب. اسرائیل کهن، این امتیاز بزرگ را

داشته است که در دوران پیغمبران قدیم یهود، یکی از نخستین ایدئولوژیهای جهانی دنیا را در دامان خود پرورش داده است. این ایدئولوژی، از مذهب قدیمی نژاد «یهوه»، خدای ملی این منطقه، که علیه خدایان سایر مردمان مبارزه می پرداخت، فراتر رفته بود. این ایدئولوژی، در مرحله ای از مراحل تکوین اجتماعی خود، آنچنان از نزدیک با نیازهای واقعی بشری مطابقت داشت که به صورت «رفض» از مذهب یهود، در شکل مسیحی و اسلامی خود، در ذهن بخش اعظم بشریت راه یافت. این جنبه جهانی که در آغاز وجود داشت، امروزه، عملاً به کنار گذاشته شده است. خداوند، در کنار مردم برگزیده خود یعنی مردم اسرائیل ایستاده است و دوشادوش آنان می جنگد. آتھایی که به مذهب، ایمانی ندارند، در مذهب، اساساً یک ارزش ملی می بینند و بظاهر بیشتر بدان دل بستگی نشان می دهند. معتقد بودن به اصول متحجرانه درباره جهان و انسان بطور کلی، تنها به دلیل اینکه نژاد یا قوم یهود، قرنهای پیش آنها را بوجود آورده است، از نظر یهودیان امروز توهین به عقل و اخلاق است. در واقع این یک پدیده عمومی است، ولی در اسرائیل، این پدیده تبدیل به یک الهیات دولتی شده است، تا حدی که در سرتاسر دنیا بی نظیر و بی سابقه است. قرائت عهد عتیق، حس احترام بدان، تفکر درباره آن و تدریس آن، نتایج بسیار نفرت انگیزی بار آورده است؛ همانطور که در جوامع سختگیر مسیحی نیز که به اسرائیل تاسی جسته اند، همین اتفاق رخ داده است. در موقعیت کنونی اسرائیل، آنچه در اذهان اغلب یهودیان، علی الخصوص کودکان می ماند، جنگهای اسرائیل کهن با همسایگان خود موآبیها، ابی ملکان، و فلسطینیان و دیگران، ستایش خونریزی، خشم خداوند بر دشمنان اسرائیل، و ارزش فوق العاده ای است که خداوند بر بنی اسرائیل قائل شده است. پس از این تمایلات، ارزشهای جهانی مذهب یهود که از سنت پیغمبران بزرگ قوم سرچشمه می گیرد، نفوذ ناچیزی دارد ولی جای تعجب نیست اگر این نفوذ با مقایسه با تأثیر آن تمایلات، بسیار ناچیز باشد.

دولت اسرائیل فقط از نظر رهبری و ایدئولوژی رسمی، یک دولت مطلق یهودی است. چندین صد هزار نفر عرب، بعدها، از منطقه خود که قرار بود پس از جنگ ۱۹۴۸ اسرائیل خوانده شود فرار کردند. نظر

مقامات رسمی این است که رهبران عربی، اینان را به فرار برانگیختند. این نظریه مورد قبول اغلب مفسران خارجی نیز قرار گرفته است، ولی هیچگونه سند تاریخی برای پذیرفتن آن وجود ندارد. برای خروج عربها از منطقه، علل مختلف وجود داشت که مهمترین آنها همان است که در جنگ داخلی اسپانیا و در جنگ دوم در سال ۱۹۴۰ در فرانسه وجود داشت: مردم میخواستند از صحنه عملیات نظامی خارج شوند. وحشت از تروریسم یهود نیز نقش مهمی بازی کرد، اگرچه تروریسم نادر و محدود بود. قتل عام «دیراسین» با وجود آنکه از طرف نیروهای حاکمه یهود محکوم شد، ولی به عنوان یک اقدام تروریستی، بسیار مؤثر بود. بسیاری از یهودیان عالیرتبه، از خروج جماعتی که حضورش، مانع تحقق دولت اسرائیل پیشنهادی صهیونیستها می شد، ابراز خوشوقتی کردند. به هر طریق، بسیاری از پناهندگان، امیدوار بودند که پس از خاتمه مخاصمت، به شهرها و قصبات خود مراجعت کنند، ولی نمی توانستند از خطوط جبهه رد شوند، به دلیل اینکه این خطوط بدل به مرزهای جدید شده بود.

تعداد پناهندگان، ۵۸۰،۰۰۰ نفر بود. ۱۶۰،۰۰۰ نفر از عربها در اسرائیل ماندند و بتدریج تعداد آنها به ۳۸۰،۰۰۰ نفر رسید. در حدود یک سوم اینان، مسیحی هستند. اسرائیل از وجود این اقلیت بسیار ناراحت است، به دلیل اینکه این اقلیت نه در داخل دولت یهود، جذب و تحلیل شده است و نه به دولت اجازه داده است که، مطلقاً یهودی بماند. آیا می توان اینها را، مثل اسب تروی، خطری به امنیت دولت اسرائیل بحساب آورد؟ یا می توان از آنان، به عنوان پلی به طرف دول عربی و به عنوان سرمشق عالی همزیستی مسالمت آمیز بین دو نژاد استفاده کرد؟ تردیدی نیست که امکان اتخاذ یک سیاست روشن و صریح از این دو روش، غیرممکن بود. روشن بود که با وجود آشتی ناپذیری و مخاصمت عربهای خارج از اسرائیل، از بین بردن دشمنی مردم عرب داخل کشور غیرممکن بود. عربهای اسرائیل از خدمت نظام معاف شدند. هیچ روش دیگری در این مورد، صلاح بنظر نمی رسید. بسیاری از آنها، در مناطق مرزی زندگی می کردند؛ یا بهتر است با در نظر گرفتن وسعت کوچک اسرائیل، بگوییم، در مناطقی که از جاهای دیگر به مرزها نزدیکتر بودند. هشتاد درصد

آنها تحت نظارت ارتش بودند. برای مسافرتهاى کم مسافت از آنها اجازه عبور نظامی خواسته می شد. از آنجا که همیشه امکان آن نیست که به یک نگاه، عرب را از یهود تشخیص داد، به عربها شناسنامه های مخصوصی که با کلمه B از شناسنامه های یهودیان، مجزا شده بود، داده می شد. این اقدامات از نظر ملاحظات امنیتی بود و با در نظر گرفتن اینکه دولت اسرائیل، تحت چه شرایطی بوجود آمده است، یک نتیجه منطقی بود. علاوه بر این در سایه خروج عربها از اسرائیل، هشتاد درصد منطقه متعلق به اسرائیل، پس از جنگ، منطقه متروک بود و یک چهارم این منطقه کشت و زرع بود. قوانین ارضی اسرائیل، از طریق مصادره همگانی زمین این موضوع را حل کرد. در مقابل مصادره ارضی، مبالغی پول به صاحبان ارضی داده می شد ولی همه این پول را غیر کافی تشخیص می دادند. لیکن به هر حال اکثریت قریب به اتفاق عربها، از دادن رضایت به مصادره ارضی خودداری کردند. چنین تخمین زده می شود که آنها چهل الی پنجاه درصد ارضی خود را از دست داده اند.

اگر از زاویه دیگری به وضع عربها در اسرائیل بنگریم، باید بگوییم که بدون شك آنها از بالا رفتن عمومی سطح زندگی در اسرائیل با مقایسه با کشورهای عربی همسایه، استفاده کردند. آنها از حقوق سیاسی بهره مند شدند و تا حدودی در فعالیتهای سیاسی داخلی شرکت کردند. آنها به احزاب مخالف، علی الخصوص حزب کمونیست پیوستند. نمایندگان عرب نیز در کشت (مجلس اسرائیل)، کرسی داشتند و هنوز هم دارند. البته داشتن کرسی در «کشت»، چاره این نبود که آنها موقعیت خود را به عنوان اتباع درجه دوم، فراموش کنند؛ تبعیضی را که در حق آنها از نظر رسیدن به مقامهای اداری و شغلهای مسئول، اعمال می شد و بدگمانی را که جامعه یهود بر آنان روا می داشت از یاد ببرند. در نتیجه آنها دشوار می توانستند دولت جدید را که بر آنان تحمیل شده بود، بطور کامل قبول کنند. این عدم قبول موجب بروز حوادثی شد که دول عربی از آنها استفاده کرده، ظلم و بیدادی را که دولت اسرائیل بر برادران عرب آنان روا می داشت، محکوم کردند.

طبیعی بود که آن عده از آوارگان فلسطین که خارج از اسرائیل

مانده بودند، دلایل بیشتری برای محکوم کردن اسرائیلیها داشته باشند. نسبت زاد و ولد در میان آنان بالا بود تعدادشان هر روز بالا می‌رفت. تعداد آوارگان در سال ۱۹۵۶، در رقم ۹۲۲،۰۰۰ تخمین زده می‌شد. از این رقم، تعداد ۵۱۲،۰۰۰ نفر در اردن، ۲۱۶،۰۰۰ نفر در دالان غزه، ۱۰۲،۰۰۰ نفر در لبنان و ۹۰،۰۰۰ نفر در سوریه اقامت داشتند. در سال ۱۹۴۹، سازمان ملل، ادارهٔ کمک به آوارگان فلسطین را در خاور نزدیک بوجود آورد و مرکز آن را بیروت تعیین کرد. هدف این اداره عبارت از تأمین حداقل آذوقه - که همیشه کم بود -، مسکن، وسایل بهداشتی، آموزش و پرورش و تعلیمات حرفه‌ای برای تمام کسانی بود که در اقتصاد کشورهای مختلف جذب و تحلیل نشده بودند. به علت محدودیت منابع مادی، کمک ناقص بود. در سالهای ۱۹۶۴-۵، کمک این اداره به ۳۷ دلار در سال برای هر پناهندهٔ عرب می‌رسید. البته بسیاری از آوارگان فلسطین نتوانستند در کشوری که بدان مهاجرت کرده بودند کار پیدا کنند. مثلاً در لبنان آنان به عنوان یک اقلیت فعال و جدی که موقعیتهای فراوانی کسب کرده است، شهرت یافتند. ولی تودهٔ عظیم کارگران بی‌شغل و روستائیان آوارهٔ بی‌زمین با زن و فرزندان خود در اردوگاههای ادارهٔ کمک به آوارگان فلسطین ماندند. آنان در بدترین شرایط زندگی، در حالی که ناکام، کینه‌جو و خشمگین بودند، بسر می‌بردند، تمام امیدشان این بود که روزی به روستاهای خود برگردند و زمینهای خود را دوباره بدست بیاورند. از نظر عربها، وجود آوارگان فلسطین مظهر بیعدالتی بزرگی است که در حق همهٔ آنها اعمال شده است.

نتایج پیروزی اسرائیل در کشورهای عربی فوق‌العاده بود، ولی مدتی طول کشید تا ملل عرب آن را حس کنند. شکست ملل عرب، برای آنان یک تکان تعجب‌آور خشن، یک خواری و حقارت بیسابقه بود. در لحظه‌ای که آنها امیدوار بودند که برآستی از یوغ غربی خود را نجات دهند، استعمار غربی با هشداری خشن بدانها اعلام کرد که تا چه حد آنها ضعیف هستند و چقدر به آسانی شکست می‌خورند. آنگاه سراسر دنیا شروع کردند به موعظه کردن به عربها، و بدانها گفتند که حقشان بود که شکست بخورند. «مایکل ایونیدس» می‌نویسد:

«آنها از هر دو جانب مورد حمله قرار گرفتند. از نظر اخلاقی آنها کمال شرارت را نشان دادند که در راه جلوگیری از تصاحب آنچه متعلق به صهیونیستها بود وارد جنگ شوند. آنها ضعیف بودند و نالایق‌تر از آنکه بجنگند و شکست نخورند. آنها به عنوان تجاوزکار حق نداشتند که در جنگ پیروز شوند. به دلیل اینکه ضعف نظامی آنها، بدانان فقط اجازهٔ شکست می‌داد. آنها باید به‌تصمیم سازمان ملل در مورد تقسیم فلسطین وفادار می‌ماندند، به دلیل اینکه باید به حاکمیت قانون احترام گذاشت. آنها باید نتایج شکست را بپذیرند، چرا که پیروزی از آن قوی است. یهودیان حق داشتند که در فلسطین باشند. آنها ملل عرب را در جنگ شکست داده بودند. یهودیان حق داشتند که بجنگند تا حق خود را بدست بیاورند و عربها حق نداشتند که بجنگند تا آنچه به دلیل ضعفشان بدانان تعلق نمی‌توانست داشته باشد، در اختیار بگیرند.»

گروههای سیاسی قدیمی صاحب قدرت، در کشورهای عربی، شکست را همانقدر جریحه‌دار کننده یافتند که ملل عرب. ولی آنها جز شیوه‌های معمول و آشنای باستانی، نمی‌توانستند سیاست دیگری اتخاذ کنند. از درون خشم همگانی، نیروهای جدیدی پدیدار شدند که سیاستهای آنها را مورد حمله قرار دادند و نقایص درونی رژیمهای آنها را، بدون احساس پشیمانی برملا ساختند. علاوه بر این، همین سیاستها و عیوب و نقایص، علل اصلی شکست ملل عرب شمرده شد. آنهایی که ذهن اجتماعی داشتند در نقایص بومی جامعهٔ عرب موشکافی کردند و کوشیدند رفتار و خلق و خویی را که این عیوب و نقایص ایجاد کرده بود، درک کنند. آنها سعی کردند «مفهوم بدبختی»، مسأله‌ای را که موضوع کتاب «کنستانتین زوریاک» مورخ لبنانی قرار گرفته است، بفهمند. ولی این نیروهای جدید، بویژه جوانانی که متعلق به طبقات محروم از کسب قدرت در حکومت بودند، از خود ناشکیبایی نشان می‌دادند و وقت آن را نداشتند که

۱. مایکل ایونیدس Michael Ionides، از کتاب تفرقه انداز و باز، شورش اعراب از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۸، Divide and Lose: Arab Revolt، ۱۹۵۸ - ۱۹۵۵ - ۱۹۵۸، چاپ لندن ۱۹۶۰ ص ۷۹.

دست به اصلاحات دور و درازی که زاینده برنامه فرهنگی طویل‌المدت و طاقت‌فرسای باشد، بزنند. به هر حال، در چهارچوب یک سیستم سیاسی زوال یافته، چگونه امکان داشت این اصلاحات جدید صورت بگیرد. اینک وقت حمله به آن سیستم سیاسی رو به زوال فرا رسیده بود.

طبقات حاکم قدیمی به خاطر استقلال و برای مبارزه با تجاوز صهیونیست جنگیده بودند. ولی نقاط ضعف درونی اینان بسیار روشن بود. این گروه پادشاهان، اشراف، ملاکان و بازرگانان ثروتمند بیش از همه به دنبال علایق منطقه‌ای و خصوصی بودند. آنها نتوانسته بودند فداکارهای لازم را برای رسیدن به وحدت بکنند. آنها تصویری از تکنولوژی که کلید تمدن جدید است، نداشتند. آنها که در گیر بند و بستهای دریاری خود بودند، نتوانستند چاره‌های اجتماعی بزرگتر پیدا کنند و قدرت آن را نداشتند که توده‌ها را بنحوی مؤثر بسیج کنند. آنها فاسد و نالایق بودند. آنها به پشتیبانی دنیای اروپا، علی‌الخصوص بریتانیای کبیر، اعتماد کرده بودند. بریتانیا البته بدانها کمک کرد تا از شر فرانسه خود را خلاص کنند؛ ولی این کار را برای آن انجام داد که خود جای فرانسه را بگیرد. طبق مفاد قراردادهایی که با سلسله‌های مختلف پادشاهان بسته شده بود، نیروهای انگلستان جز سوریه و لبنان در همه‌جا مستقر شده بودند تا در صورت لزوم در هر منطقه دنیای شرقی عربی دخالت کنند. ولی بریتانیای کبیر، حتی نتوانسته بود از پیروزی اسرائیل جلوگیری کند؛ در صورتی که البته جلوگیری از پیروزی را برای بریتانیا هدفی بشار بیاریم. و علاوه بر این، سراسر جهان غرب به امکان این پیروزی کمک کرده بود. به همین دلیل هدف نخستین این بود که دنیای عرب خود را از شر این رژیمهای نکبت‌زده رهایی دهند؛ رژیمهایی که به دنبال سیاستهایی بودند که با این همه رسوایی شکست خورده بود.

فقط یکی از رهبران عرب، که از بازماندگان دوران انقلاب علیه ترکها بود، آنچنان سرگرم تحقق بخشیدن به جاه‌طلبیهای خصوصی خود بود که بهرغم داشتن نیروی قضاوت صحیح نتوانست دگرگونی اجتماعی عمیقی را که در حال وقوع بود، درک کند. این رهبر عربی، عبدالله، امیر ماوراء اردن، برادر فیصل بود که در آوریل ۱۹۴۶، خود را پادشاه

خوانده بود. او چند بار کوشش کرده بود که بر سر تقسیم فلسطین با صهیونیستها، تفاهم برقرار کند و حتی خواسته بود قدم را از این‌هم فراتر بگذارد. گرچه مذاکرات او با گلدامایرمن، چند روز پیش از شروع جنگ، منجر به امضای قراردادی بین او و اسرائیل نشده بود ولی استراتژی نظامی نیروهای او را می‌شد اینطور تفسیر کرد؛ او و بن‌گوریون، بایکدیگر به یک موافقت ضمنی رسیده بودند. به هر حال او در دسامبر ۱۹۴۸، آن قسمت از منطقه عربی را که در غرب رود اردن باقی مانده بود، بطور یک جانبه فرو بلعید و ضمیمه خاک خود کرد و اعتراضات مردم فلسطین و سایر دول عربی را بکلی نادیده گرفت. در آوریل ۱۹۴۹، او دولت خود را پادشاهی اردن هاشمی خواند و بدین وسیله، عمل خود را غیر قابل برگشت و لغو نشدنی ساخت. در سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰، او با موشه‌دایان، فرستاده مخصوص بن‌گوریون، وارد مذاکره بسیار محرمانه گردید. او موافقت کرد که در مقابل دالانی برای «حیفا» با اسرائیل قرارداد صلح امضا کند. با وجود این کابینه‌اش با این امر مخالفت کرد و خواست که یک دالان اردنی چند میلی در اختیار اردن گذاشته شود. بن‌گوریون فقط با جاده آزادی که طرفینش چند صد پا کرانه داشته باشد، موافقت می‌کرد. عبدالله بظاهر عقب‌نشینی کرد، ولی بهرغم میل کابینه‌اش، کوشید با اسرائیل قرارداد امضا کند. شایعات مربوط به این قبیل مذاکرات مخفیانه به خارج راه یافت و عبدالله که مدتها دست نشانده و مترسک انگلیسیها بشمار آمده بود، سخت از چشم مردم افتاد، و در بیستم ژوئیه ۱۹۵۱، در مسجد الاقصی در اورشلیم، به دست یکی از عربهای فلسطینی بقتل رسید.

هیجان علیه رژیمهای مسئول در برابر جنگ فلسطین، توأم با نهضتهای شدید ضد غربی بود که به عنوان پاسخ علیه تسلط بریتانیا و حمایت غرب از صهیونیسم جلوه گر شده بود. هرکسی که قبلاً به وسیله رژیمهای موجود و هدایا و الطاف بی‌دریغ آنان تطمیع نشده بود، علیه تسلط اروپا قیام می‌کرد و به میل و رغبت خود به جناح راست یا چپ می‌پیوست. رأی سازمان ملل در نوامبر ۱۹۴۷ در جهت تقسیم فلسطین خشم ملل عرب را شعله‌ور ساخت، در دسامبر ۱۹۴۷، «نکراشی پاشا» نخست-

وزیر مصر که اخوان المسلمین، یک سازمان افراطی دست راستی را غیر قانونی تشخیص داده، حزب کمونیست را هم ممنوع اعلام کرده بود، به وسیله دانشجویی که عضو اخوان المسلمین بود کشته شد. در شانزدهم ژانویه ۱۹۴۸، «صالح جبر» نخست وزیر عراق در «پورتسمائوث» با «بوین» قراردادی امضا کرد که یکی از موادش تخلیه نیروهای انگلستان بود، ولی طبق مواد دیگر انگلستان حق داشت که در صورت وقوع جنگ نیروهای خود را وارد خاک عراق کند، از فرودگاههای نظامی استفاده کند و ارتش عراق را تربیت نماید. آشوبهایی که در نتیجه اعلام این قرارداد پیا شد آنچنان شدتی داشت که ولیعهد را که مردی سخت جانبدار انگلستان بود، مجبور کردند اعلام کند که قرارداد مورد تأیید و تصویب قرار نخواهد گرفت. نخست وزیر از ترس تروریسم و قتل، از مقام خود استعفا داد و به اردن فرار کرد.

البته پس از شکست وضع وخیم تر شد. علائم نارضایی در سوریه علناً جلوه گر شد. سوریه، نخستین مرکز ناسیونالیسم عربی بود و به همین دلیل به علت همجواری جغرافیایی با اسرائیل، شکست را عمیقاً حس کرده بود. تا سال ۱۹۱۸، هیچ مرزی سوریه را از فلسطین جدا نکرده بود. سوریه یک جمهوری بود که از پادشاهیهای عربی، ساختمان سیاسی روشن تری داشت و هیچ نیروی خارجی در آن استقرار پیدا نکرده بود و هرگز این طرز تفکر لبنانیها که موازنه بین مسلمانان و مسیحیان حفظ شود، در ذهن سیاستمداران آن راه نیافته بود. روشنفکران سوریه، نفوذ جناح چپ فرانسه را بر ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب افزوده بودند. در این کشور آسانتر می شد خشم عمومی را جلوه گر ساخت؛ و بعد از دسامبر ۱۹۴۸، تظاهرات شدید، علیه دولت کهنه و قراردادی «شکری قوتلی» آغاز گردید. وضع چنان وخیم شد که ارتش برای استقرار نظم دست به دخالت زد و البته در نتیجه این دخالت به موقعیت نیرومند خود نیز وقوف یافت. در سیام مارس ۱۹۴۹، سرهنگ «حسنی زعیم» قدرت را بدست گرفت. این نخستین کودتایی بود که از زمان جنگ صورت می گرفت و البته بدون شک، آخرین کودتا نبود چرا که پس از آن، هرچه بود، کودتا بود.

در هر یک از مناطق عربی، در سالهای بعد، رادیکالیسم گامهای بلندی برداشت. مشکلات سرسخت و بهبودناپذیر سوریه را دچار آشوب کرد. این کشور که بین اتحادیه عربستان سعودی و مصر از یک سو و امکان اتحاد با عراق از سوی دیگر مردمانده بود و بین جناحهای امریکایی، انگلیسی و فرانسوی، نمی دانست کدامیک را انتخاب کند، دچار دو دیکتاتوری نظامی پی در پی گردید. یکی دیکتاتوری «هیناوی» از اوت تا دسامبر ۱۹۴۹ و دیگری دیکتاتوری «شیشکلی» از دسامبر ۱۹۴۹ تا فوریه ۱۹۵۴. این دومی در فلسطین جنگیده بود؛ ولی رهبران نظامی باید نسبت به افکار عمومی، احزاب سری و قانونی و گروههای ناموافق از هر نوع، توجه می کردند. در سال ۱۹۵۰، روشن بود که در سیاست خارجی، مکتب بیطرف از پشتیبانی فوق العاده مردم برخوردار است. در این نقطه، طرفداران حزب کمونیست از هر جای دیگر دنیا قویتر بودند. در عین حال نیروی جدیدی به اسم حزب بعث - حزب سوسیالیست انقلاب عربی - داشت پدیدار می شد. این حزب، تدوین مجدد ایدئولوژی ناسیونالیسم عربی را بر اساسی کاملاً سیاسی بامعتدل ساختن سوسیالیسم، خط مشی کار خود قرار داد. در نخستین انتخابات پس از سقوط شیشکلی، در سپتامبر ۱۹۵۴، ۲۲ نفر از حزب بعث و «خالد بکناش» رهبر حزب کمونیست به عضویت پارلمان سوریه انتخاب شدند. این نخستین موفقیت بزرگ جناح چپ در عالم عرب بود.

بنظر می رسید که در عراق، «نوری سعید»، سیاستمدار قدیمی طرفدار انگلیس و یکی از بازماندگان دوران ملک فیصل، به رغم آشفتگی اوضاع عمومی، وضع را تحت کنترل خود دارد. ولی قدرت او، قدرتی مظاهری بود. احزاب مخالف هر روز توجه بیشتری به خود جلب می کردند. بیطرفی و سوسیالیسم، قدرت فراوانی بدست آوردند و به رغم فشار و خفتان حیوانی، کمونیسم نیز قدرت بدست آورد. انتخابات ژوئن ۱۹۵۴، موجب شد که ۲۵ نفر از مخالفان حزب نوری سعید در پارلمان راه پیدا کنند؛ در حالی که حزب نوری سعید کرسیهای خود را از دست می داد. او پارلمان را منحل کرد، هیجده روزنامه را توقیف کرد، اقداماتی علیه فعالیتهای حزب کمونیست بعمل آورد و ادارات حزب بزرگ مخالف را

پیدا کرد و بست. البته پس از این قبیل بگیر و ببندها، طبعاً نتایج انتخابات بعدی رضایتبخش بود. با وجود این، پیروزی، یک پیروزی نظامی بود.

در مصر، پادشاه مجبور شده بود که در ژوئیه ۱۹۴۹، به کابینه ائتلافی خود، «وفد» را که یک حزب بورژوازی قدیمی ضد انگلیسی بود، بپذیرد. وفد تاحدودی محبوبیت خود را از دست داده بود، به دلیل اینکه انگلیسها که در زمان جنگ دوم احتیاج به دولت محبوبی برای حفظ صلح داشتند، آن را بر پادشاه تحمیل کرده بودند. سیاست اجتماعی آن حزب — یا بهتر بگوییم نبودن سیاست اجتماعی — موجبات یأس مردم را فراهم کرده بود. ولی در آن زمان هیچ حزبی وجود نداشت که نماینده اراده عموم مردم باشد. در انتخابات ژانویه ۱۹۵۰، حزب وفد، ۲۲۸ کرسی از مجموع ۳۱۹ کرسی را در پارلمان بدست آورد. این پیروزی موجب شد گروهی که مستقیماً مسئول شکست جنگ در فلسطین شده بود از پارلمان اخراج شود. «نحاس پاشا»، رهبر حزب وفد، با تکیه بر افکار عمومی و جناح چپ حزب خود، از انگلستان خواست که در قرارداد سال ۱۹۳۶ مصر و انگلستان تجدید نظر کند. این اقدام برای کاستن نفوذ انگلستان در سودان و اخراج نیروهای انگلیس از منطقه کانال سوئز بود. انگلستان از تجدید نظر در پیمان خودداری کرد. حزب وفد، بیشتر از در ناسازگاری درآمد، دولت بسوی یک موقعیت بیطرف حرکت کرد. در اکتبر سال ۱۹۵۱، نحاس پاشا، تجدید نظر در قرارداد را بطور یکجانبه اعلام کرد و بلافاصله شورهای ضد انگلیسی آغاز شد و گروههایی از داوطلبان و پلیس کمکی به واحدهای انگلیسی مأمور کانال حمله بردند. حملات انتقامی نیروهای انگلستان موجب شد که افکار عمومی بیش از پیش آماده مخالفت با انگلستان شود. در بیست و هشتم ژانویه ۱۹۵۲ گروههای مختلف تروریست خانه سوز و آتش افکن، شروع به سوزاندن و ویران کردن خیابانهای قاهره کردند. آنان ۲۷۷ نقطه را آتش زدند. پلیس و مردم با آشوبگران همراهی کردند. ارتش نظم را برقرار ساخت و پادشاه نحاس پاشا را از کار برکنار ساخت؛ ولی در داخل ارتش یک گروه مخفی از افسران که اغلب در جنگ فلسطین نیز شرکت کرده بودند، تشکیل شده بود. اینان که خشم عمومی علیه

مسئولان شکست و سوجدجویان از نتایج شکست، متحدشان ساخته بود، قدرت را بدست گرفتند؛ ملک فاروق را که مظهر فساد و نیروی رهبری غیر ملی بود، از مصر اخراج کردند. این اتفاق در ۲۳ ژوئیه ۱۹۵۲ روی داد. این حقیقت است که انقلاب مصر، فقط در مدتی طولانی، برای اسرائیل، خطری محسوب می شد. افسران ناسیونالیست، بدون تردید مصری آزاد و قوی می خواستند؛ مصری که در موقعش تمام حسابهایش را با رقبای خود تصفیه کند. ولی تا مارس ۱۹۵۴، آنان بیشتر درگیر مبارزهای داخلی علیه نیروهای اجتماع کهنه بودند که شامل کمونیستها و اخوان — المسلمین نیز می شد و پشت سر شخصیت ژنرال نجیب اجتماع کرده بودند و می خواستند به حاکمیت پارلمانی چندین جانبه رجعت کنند، به دلیل اینکه احساس می کردند که تحت شرایط این حاکمیت، فرصت بدست گرفتن قدرت را خواهند داشت. مسأله فلسطین، گرچه در روشن کردن اعماق فساد حکومت سابق کمک فراوان کرد، ولی هرگز نمی توانست در برنامه نخستین اقدامات آنها باشد. افسران جوان در آن زمان، بنحوی خاص، مجذوب اهمیت و ثروت ایالات متحده آمریکا شده بودند؛ و این خود نشان می داد که آنها باید طرح انتقام گرفتن از اسرائیل را تا مدتی به تأخیر بیندازند. از طرف دیگر، می خواستند برای همیشه کشور خود را از بقایای قیمومت بریتانیا رهایی دهند. آنها توانستند در فوریه سال ۱۹۵۳ با انگلستان بر سر سودان به توافق برسند و در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۴، قراردادی با انگلستان بر سر کانال سوئز منعقد کردند. گرچه این قرارداد، تخلیه کانال سوئز را نوید می داد ولی مصر را سراپا در سیاستی غربی غرق می کرد. قرار بود در صورت حمله یک کشور خارجی به مصر، یا اعضای اتحادیه عربی و یا ترکیه، نیروهای انگلستان به مصر برگردند. این ماده آخر، بدون تردید، برای مقابله با حمله شوروی در قرارداد گنجانده شده بود. شکی نیست که این قبیل اقدامات به طرفداری از غرب، موجب شد که حسن نیت انگلستان تأمین شود. ضمناً مانع نیروهای انگلستان که بین اسرائیل و مصر موضع گرفته بودند، اکنون از میان برخاسته بود.

در این دوران، قدرتهای غربی به نیروی آرزوها و امیدهای ملل عرب بی اعتنا بودند. کارشناسان شرقی و کسانی که مورد مشورت

سیاستمداران غربی بودند، فقط موجبات اشتباهات بزرگتر در قضاوت درباره ملل عرب را فراهم کردند؛ اشتباهاتی که کارشناسان خود غرب هم آنها را فقط توانستند توجیه کنند. ولع و تشنگی سوزان مردم برای استقلال کامل و خصومت آشتی ناپذیر آنها با اسرائیل، از نظر غریبان، شکایات کودکانه حقیری بود که بلوغ سیاسی بیشتر، توأم با مشورت قدرتهای بزرگ و از طریق پشتیبانی ثروت و نیروی نظامی غرب، آنها را بکلی از بین می برد. ظهور نیروهای جدید و حمله آنها به ساختمانهای اجتماعی پوسیده، از نظر غریبان، زاییده توطئه های مسکو بود که حتی موجبات ایجاد تظاهرات علیه وجود غریبان را نیز فراهم می کرد. روی هم رفته قدرتهای آتلانتیک، قدرت آن را نداشتند که مشکلات خاورمیانه را جز از دیدگاه جنگ سرد، به چشم دیگری بنگرند. تنها نفعی که در این منطقه داشتند، این بود که در مقابله حمله احتمالی شوروی، سدی بسازند. آنها نتوانستند بفهمند که کشمکشهای جهانی در این سطح، کوچکترین علاقه و هیچجانی را نه در مردمان و نه در سیاستمداران مختلف، بر نمی انگیزد. هیچکس در خاورمیانه، حتی از دور هم خود را به وسیله خطر روسیه شوروی، تهدید شده نمی دید. چیزی که به حق یا به ناحق، عرب از آن وحشت داشت، توسعه طلبی اسرائیل بود؛ و چیزی که آنها می خواستند، عبارت از رهایی از آخرین بقایای اشغال غربی بود. آن عده از سیاستمداران عربی که میل داشتند روابط خود را با غرب حفظ کنند، بشدت به خطر شورش داخلی و قوف داشتند؛ حتی اگر این خطر را برای آینده ای بسیار نزدیک پیش بینی نمی کردند. بدین ترتیب «نوری سعید»، مهم ترین سیاستمدار جانبدار غرب در میان ملل عرب، از انگلستان تقاضا کرد که به او یک سرمایه اخلاقی بدهند تا بدان وسیله افکار عمومی را خلع سلاح کند؛ او پیشنهاد کرد که انگلیسیها یا اسرائیل را مجبور کنند که امتیازات بزرگی به عربها یا لاقل به جانبداری از ملل عرب در برابر اسرائیل، اقدامات وسیع تر بعمل آورند. کوششهای او بیهوده بود. و همینطور هم بود. اعلامیه های عمومی ناصر در اوت و سپتامبر ۱۹۵۵، مبنی بر اینکه افکار عمومی حاضر خواهد شد از غرب جانبداری کند در صورتی که دول غربی بابتن قرارداد، تضمینی حتی مشروط مبتنی بر استقرار نیروهای

خارجی در کشورهای عربی از آنها نخواهند. برای مردمانی که سالها از غرب شکنجه دیده اند و نسبت به مقاصد غریبان، عمیقاً بدگمان هستند، وجود چنین تضمینها و قراردادهایی قابل قبول نخواهد بود.

این قبیل مشکلات که از نظر عربها، مشکلاتی بسیار حاد بود، از نظر قدرتهای غربی، بسیار ناچیز بود. قدرتهای غربی فقط از این نقطه نظر که عربها تا چه حد می توانند در «دفاع از دنیای آزاد» بدانها کمک کنند، آنها را بحساب می آورند. موقعی که کشورهای خاورمیانه از آنها تقاضای اسلحه می کردند، آنها اظهار ناراحتی می کردند؛ به دلیل اینکه اظهار می داشتند که این سلاحها در راه مبارزه با «خطر کمونیسم» باید بکار رود. در بیست و پنجم ماه مه ۱۹۵۰، ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه، اعلامیه مشترکی انتشار داده، مخالفت خود را با استفاده از قدرت نظامی در این منطقه اعلام داشتند. در این اعلامیه سه قدرت بزرگ غربی خاطر نشان کردند که اسلحه فقط به دولتهایی فروخته خواهد شد که از آن برای اعمال تجاوزکارانه استفاده نکنند. اگر چنین خطری پیش بیاید، سه دولت بزرگ برای جلوگیری از تجاوز، در داخل و خارج از سازمان ملل، اقدامات فوری بعمل خواهند آورد. سه دولت بزرگ بالاخره موافقت کرده بودند که از اسلحه فقط برای مقاصد دفاعی استفاده خواهد شد. ولی اعلامیه سه جانبه قدرتهای غربی، به عنوان تضمین حفظ وضع موجود تلقی شد که در آن از اسرائیل جانبداری شده و کشورهای عربی به دخالت مستقیم نظامی تهدید شده اند. بلافاصله بعد از انتشار این اعلامیه، جنگ کره آغاز گردید. سازمان ملل اعلان کرد که به قربانی تجاوز یعنی کره جنوبی کمک نظامی خواهد کرد و بدین ترتیب، تخطی از تصمیمات سازمان جهانی را با تنبیه جواب خواهد داد. دولتهای عربی که رفتارشان در مورد جنگ کره متفاوت بود، مشاهده کردند که چگونه مدتی پیش سه دولت بزرگ غربی «مخالفت ترلز ناپذیر» خود را با اعمال زور اعلام داشته بودند و چگونه تخلف اسرائیل از تصمیمات سازمان ملل، سبب نشده بود که این سازمان به کمک قربانیان تجاوز بشتابد.

جنگ کره، قدرتهای غربی را سخت ناراحت کرده بود و آنها بر کوششهای خود جهت جلب حمایت عربها در جنگ سرد افزودند. تهدید

شوروی بتدریج در اذهان غربی تبدیل به خطر آشوبی داخلی شد و باید خاورمیانه از طریق کمک اقتصادی و نظامی خارجی علیه آن خود را تقویت می کرد و به وسیلهٔ پیمانهای با غرب منحد می شد. ولی عکس العمل حکومت های عربی در مقابل این نظریه مثل همیشه بود؛ به رغم تعجب امریکاییها که دشوار می توانستند بفهمند که چرا مردمانی این همه محافظه کار و مذهبی، اشتیاق بسیار کم از خود علیه تهدید شوم کمونیستها نشان می دهند. مأموریت «ژنرال براین رابرتسون»^۱ و «مک گی»^۲ وزیر خارجهٔ ایالات متحدهٔ امریکا در سال ۱۹۵۱، تا آنجا که به عربها مربوط می شد، با موفقیت بسیار کم روبرو شد و حتی موجب واکنشهای شدید ملی گردید. سفر «جان فاستر دالس»^۳، در سال ۱۹۵۳ نیز همین تأثیر را داشت. دالس به این عقب نشینی حکومت های عربی توجه کرد و متوسل به نقشهٔ دیگر شد: او نقشه کشید که سپری - یا پایگاهی - از طریق ایجاد یک «خط شمالی» مرکب از کشورهای مسلمان واقعاً ضد کمونیست یعنی ترکیه، ایران و پاکستان، علیه روسیه شوروی ایجاد کند. ترکیه از فوریهٔ سال ۱۹۵۲ به عضویت ناتو درآمد بود و حتی واحدهایی هم به کره فرستاده بود. در دوم آوریل ۱۹۵۴، پیمانی بین ترکیه و پاکستان به امضا رسید و به دنبال آن ایالات متحده و پاکستان در نوزدهم ماه مه دربارهٔ قرارداد کمک نظامی موافقت کردند. در آوریل همان سال، ایالات متحده برنامهٔ کمک نظامی خود را به عراق اعلام کرد.

انگلستان از دخالت ایالات متحدهٔ امریکا در خاورمیانه، منطقه ای که فضای نفوذ خود می شمرد، سخت دچار اعجاب شده بود. دولت های عربی هنوز دچار تفرقه بودند. مصر هنوز به دنبال یک سیاست بیطرف بود که در آن تمایل به سوی غرب باشد ولی هرگز حاضر نبود قراردادهایی امضا کند که خود بخود در برابر غرب متعهد انجام کاری بشود. از نظر دولت مصر، ابلهانه بود که یک دولت عربی در موقعیتی بسیار پست با غرب پیمانی امضا کند، غربی که تنها نگرانش، دفاع از علایق خود در برابر روسیه شوروی بود و کوچکترین توجهی به شکایات ملل عرب علیه اسرائیل و احتیاجات

1. General Brian Robertson 2. Mc Ghee 3. J. Foster Dulles

دفاعی عربها علیه اسرائیل نداشت. قدرتهای غربی، نسبت به اسرائیل، رفتاری توأم با گذشت داشتند. ترکیه با اسرائیل روابط دوستانه داشت. بسیاری از ملل عرب نسبت به موقعیت مصر ابراز همدردی می کردند. از نظر اینان، هر نوع قراردادی با غرب، لااقل باید مشروط به نوعی معامله باشد. منافع هر قراردادی باید دوطرفه باشد. اگر قرار بر این می شد که ملل عرب، سرنوشتشان را با غرب یکی بدانند، در عوض باید غرب به اسرائیل فشار وارد آورد و آن کشور را مجبور کند که بر اساس طرح تقسیم نوامبر ۱۹۴۷ که به وسیلهٔ سازمان ملل پیشنهاد شده بود، مذاکرات را شروع کند. علاوه بر این در خود اسرائیل هم از این نظر، نشانه های آشتی دیده می شد. ولی نوری سعید و عبدالله، ولیعهد عراق، در درجهٔ اول با این مسأله کاری نداشتند و می گفتند که ضعف اعراب نباید موجب شود که قراردادی به غرب تحمیل شود، بلکه باید دوستی غرب نیز مورد نظر باشد. این رهبران عربی، بیشتر از کمونیستها و شورش داخلی وحشت داشتند. آنها به پیمان با بریتانیا علاقه داشتند و در مورد ادعای کردها، می خواستند از حمایت ترکیه و ایران نیز برخوردار شوند. رقابت عراق با مصر، بر سر رهبری دنیای عرب، آنها را نسبت به نقشه های افسران جوان و بی تجربهٔ مصر در قاهره بدگمان می کرد. کوششهایی که برای آشتی دادن دو نظریهٔ مخالف بعمل می آمد، با شکست مواجه شد. در ۲۴ فوریهٔ ۱۹۵۵، نوری سعید در عراق، با ترکیه، وارد پیمان شد و در چهارم آوریل همان سال، قراردادی با انگلستان که بر پیمان ترکیه و عراق صحنه می گذاشت بست. دهری نگنشت که پاکستان و ایران هم، پیمان را امضا کردند. در ماه نوامبر، پیمان، که پیمان بغداد خوانده می شد با تأسیس دبیرخانهٔ مشترک، عملاً موجودیت و یکپارچگی پیدا کرد. پیمان نخستین در بیست و چهارم فوریه امضا شده بود. در بیست و یکم فوریه، بن گوریون، از گوشهٔ عزلت خود در «کیبوتص» برگشت تا وزارت دفاع اسرائیل را برعهده بگیرد. در بیست و هشتم همان ماه، به غزه، سخت حمله کرد، مرکز نیروهای مصر را بکلی نابود کرد، سی و هشت نفر از سربازان مصری را کشت و سی و یک تن دیگر را زخمی کرد. از نظر ملل عرب، این حوادث به یکدیگر ارتباط داشت. انقلاب ملل عرب علیه وحدت با غرب، که ضعف خود را

در مقابله با تهدید اسرائیل نشان داده بود اینک در حال ازهم پاشیدن بود. در سال ۱۹۴۸، کشورهای مختلف باید از بین بلوک غرب از یک سو، و روسیه شوروی و امار سوسیالیستی، از سوی دیگر، یکی را انتخاب می‌کردند. سیاست همکاری با هر سه دولت بزرگ، که ادامه اتحاد در زمان جنگ دوم بود، داشت از بین می‌رفت. جنگ سرد در پاییز سال ۱۹۴۷ شدت شروع شد. در ماه اکتبر، «ژداف» این اصل را اعلام کرد که: «آنهايي که در کنار ما نباشند، دشمنان ما هستند».

یکی از چند مسأله محدودی که در مورد آن رهبران هر دو بلوک یعنی ایالات متحده و روسیه شوروی، توافق داشتند، عبارت از تصمیم به تقسیم فلسطین در نوامبر ۱۹۴۷ و شناسایی دولت جدید اسرائیل در ماه مه ۱۹۴۸ بود. دولت نوزاد، گرچه مواجه با خصومت انگلستان بود، ولی سخت مورد حمایت امریکا قرار می‌گرفت هم از نظر دولتی و هم از طریق جامعه یهود امریکا که بسیار در آن کشور متنفذ بود. در مورد حمایت دولت امریکا «میشل بار زهر»، مورخ صهیونیست می‌نویسد: «ترومن، مسلماً یکی از آفرینندگان اصلی دولت اسرائیل است».

ترومن در مارس ۱۹۴۸ برای مدت بسیار کوتاهی دچار بی‌تصمیمی گردید، به دلیل اینکه وخامت اوضاع اروپا و فشار سفرای امریکا در کشورهای عربی او را مجبور کرده که طرح تقسیم فلسطین را رها کند و به جای آن پیشنهاد کنترل بین‌المللی را در فلسطین پیش بکشد. این نیز البته بیشتر به خاطر بیمی بود که در مورد امنیت دولت جوان اسرائیل به دوستان آن دست داده بود؛ به دلیل اینکه آنها حمله قریب‌الوقوع عربها را می‌توانستند پیش‌بینی بکنند. اسرائیل حامیان بسیار متنفذی در دنیای غرب، بویژه فرانسه داشت. از سوی دیگر، سر فرصت توانست مقداری اسلحه «جک» که در تهیه آن عده‌ای از یوگوسلاوها دست داشتند، بدست آورد. این اتحاد علاقه هر دو بلوک نیرومند جهان در مورد اسرائیل، انتخاب و جانبداری بعدی آنها را بسیار مشکل کرد.

۱. میشل بار زهر Michel Bar - Zohar در کتاب «بن‌گوریون، پیغمبر مسلح»، Ben Gurion, Le prophète armé چاپ پاریس ۱۹۶۶.

از نقطه نظر صوری، سیاست بیطرفی برای اسرائیل ممکن بود و طبیعی بود که چنین سیاستی، رسماً به وسیله دولت اسرائیل اعلام شود. «موشه شارِت» - که قبلاً «شرتوک» نام داشت - که نخستین وزیر خارجه دولت جدید بود، از همین سیاست، صمیمانه طرفداری می‌کرد، در حالی که جناح چپ مشتاقانه می‌خواست که سیاستی مبتنی بر دوستی واقعی با روسیه شوروی اتخاذ گردد. ولی نیروهای مقاومت‌ناپذیری اسرائیل را به طرف بلوک غرب راند؛ و این حرکتی بود که از آغاز، به وضوح به وسیله بن‌گوریون پیش‌بینی شده بود. بیطرفی بین دو بلوک هنوز امکان داشت در صورتی که فقط بظاهر و از طریق سیاسی بیان شود و هیچ تأثیری روی حوادث نداشته باشد. قدرت اسرائیل بیشتر به پولی بستگی داشت که یهودیان امریکا تهیه می‌کردند یا از طریق فشار به دولت امریکا به وسیله امریکایی نوشت: «بدون جریان مداوم پول و حمایت سیاسی از جانب یهودیان امریکا، اسرائیل جدید، تقریباً دچار نابودی حتمی خواهد شد».

در ژانویه ۱۹۴۹، بانک واردات و صادرات امریکا، که یک اداره دولتی است، به اسرائیل یک وام صد میلیون دلاری که سی و پنج میلیون دلار آن بلافاصله قابل پرداخت بود، اعطا کرد. حکومت کارگری اسرائیل در آن زمان، ممکن بود که از نظر سیاسی، تا حدی، بیطرفی را یک اقدام لازم بداند ولی سراپا جانبدار اردوی غرب بود. دولت هم در فلسطین و هم در بین‌الملل دوم که «ماپای» بدان وابستگی داشت، همیشه باید با کمونیستها مبارزه می‌کرد. نوع سوسیالیسمی که «ماپای» مظهر آن بود شامل دفاع از منافع طبقه کارگر می‌شد، بدون آنکه استفاده از سرمایه‌گذاری خارجی را ممنوع شناخته باشد. در سال ۱۹۵۰، یک مرکز سرمایه‌گذاری برای کمک به سرمایه‌گذاران خارجی تأسیس گردید. شرکت‌های ذیصلاحیت می‌توانستند از امتیازات خاص از قبیل سرمایه‌گذاری و کاهش در مقدار

1. Moshe Sharett 2. Shertok

۳. تی. دابلیو وان آلستاین T. W. Van Alstyne از کتاب «تاریخ عصر حاضر» Current History فوریه ۱۹۴۸ ص ۸۰.

سرمایه و سایر مزایا برخوردار شوند. حدود دعوت از سرمایه‌گذاران خارجی وسیع‌تر گردید و تسهیلات موجودی که در اختیار سهامداران گذاشته می‌شد، توسعه بیشتر یافت.

اتحاد جماهیر شوروی، به سهم خود، بزودی در رفتار خود نسبت به دولت جدید سرد شد. بین‌الملل کمونیست همیشه در اصول، با صهیونیسم مخالف بود، به دلیل اینکه صهیونیسم سبب انصراف کارگران یهود از مبارزه در برانداختن کاپیتالیسم تمام کشورها می‌گردید. در حالی که در داخل روسیه شوروی، صهیونیسم به یهودیان، تابعیت کشوری خارجی را پیشنهاد می‌کرد. گرچه این عمل ممکن است در یک اجتماع چندین حزبی قابل قبول باشد - با اینکه پذیرفتن آشکارای آن در داخل هر دولتی مواجه با اشکال می‌گردد - ولی قبول آن در یک کشور «توتالیتار» بکلی غیر قابل تحمل است. با وجود این مخالفت «بی‌شوف» با بریتانیا، این فکر را در ذهن استالین رسوخ داد که از موقعیت یهودیان در خاورمیانه به نفع شوروی استفاده کند. در آن زمان اغلب دول عربی ارتجاعی و اکثر طرفدار بریتانیا بودند و احتمال آن نمی‌رفت که از هدفهای روسیه شوروی طرفداری کنند. از قرار معلوم مارکسیسم نتوانسته بود به رهبران روسیه شوروی بفهماند که موقعیت سروصدهای انقلابی در داخل توده‌های اجتماعی چه مفهومی دارد؛ همانطور که کاپیتالیسم، نتوانسته بود مسأله را به رهبران کاپیتالیست بفهماند. حمایت روسیه شوروی از تقسیم فلسطین که ضربه‌ای مهلک بر پیکر احزاب کمونیست در کشورهای عربی بود و پشتیبانی گذرای روسها از دولت جدید، از همین تصور غلط ناشی می‌شد. شوروی بزودی خود را از سرخوردگی و غفلت‌رهای بخشید. اگر گامهای نخستین که به وسیله اسرائیل برداشته شده بود از نزدیک دیده می‌شد، ممکن بود افکار بالا را در ذهن استالین جای دهد. تظاهرات یهودیان مسکو در سپتامبر ۱۹۴۸ اثر عمیقی بر استالین گذاشت. این تظاهرات در روز سال نو یهودی، موقعی که «گلدامایرسن» سفیر جدید اسرائیل از کنیسه مسکو دیدن می‌کرد، صورت گرفت. سی تا پنجاه هزار نفر، خیابانها را اشغال کردند تا به او خوش آمد بگویند. این عمل خود، سند بارزی بود که بسیاری از یهودیان شوروی مجذوب دولت جدید

شده‌اند. برنامه صهیونیستها به دعوت از مهاجران ادامه داد. در انتخابات «کشت» در ژانویه ۱۹۴۹، ۳۴٫۷ درصد آراء از آن حزب «ماپای»، ۱۵٫۵ درصد از آن حزب بیطرف «ماپام» و ۳٫۴۴ درصد از آن کمونیستها بود. اکنون جهت اسرائیل روشن بود و استالین بزودی از این وضع نتایج لازم را گرفت. در آغاز سال ۱۹۴۹، بلوک شوروی اقدامات شدیدی علیه صهیونیسم به مورد اجرا گذاشت. در خود روسیه شوروی، این اقدامات، جنبه بسیار شومی بخود گرفت و منجر به تصمیماتی شد که طبق آن، فرهنگ یهودیان روسیه، ابزار بیان خود را از دست می‌داد و خود یهودیان دچار تبعیضات شوم می‌شدند، بقتل می‌رسیدند یا تبعید می‌گردیدند. خلاصه، ضد صهیونیسم، تبدیل به یک عامل ضد سامی شده بود. کشورهای دیگر بلوک شوروی از روسیه پیروی کردند و مهاجرت به اسرائیل فوق‌العاده مشکل گردید.

این وضع، سرعت پیشرفت کرد. در سال ۱۹۵۰، اسرائیل بر سر کره، از اردوگاه غرب جانبداری کرد. در سال ۱۹۵۱ بین گوریون، پیروزمندانه از ایالات متحده دیدن کرد. او پیشنهادهایی نخست به انگلستان و بعد به ایالات متحده داد. برای آنکه آنها را به موجودیت اسرائیل علاقه‌مند کند، پیشنهاد کرد که با آنها اتحادیه نظامی امضا کند و حق استفاده از بنادر، فرودگاهها، ایستگاههای سرویس و بطور کلی از تمام زیربنای نظامی خود را بدانها واگذار کند. پیرمرد خیلی عاقبت‌اندیش بود. می‌دانست که اینان تنها وسیله حمایت اسرائیل هستند و او به وسیله آنها می‌توانست به موجودیت آینده اسرائیل اطمینان داشته باشد؛ چرا که اسرائیل همیشه مورد تهدید و لغ عربها برای انتقام بود. در سال ۱۹۵۵، او، خیلی ساده به ایالات متحده پیشنهاد کرد که پایگاههایی در خاک اسرائیل بیاکند و در عوض حفاظت مرزهای اسرائیل را قویاً تضمین نماید. انگلستان و امریکا که به اهمیت جهان عرب وقوف داشتند، پس از کمی نزدیک از قبول این پیشنهاد که مجبورشان می‌کرد خودبخود در برابر حمایت از اسرائیل متعهد شوند، خودداری کردند.

درباره ملل عرب چطور؟ البته امکان نرم کردن حکومتهای عربی وجود داشت. مثل همیشه دو مکتب فکری در کار بود. عده‌ای

می‌خواستند امتیازاتی به عربها بدهند و صلح را بدین وسیله بدست بیاورند. « شارت »، بیشتر به‌عزت خلق و خوی آشتی‌پذیرش و جناح چپ به‌دلایل ایدئولوژیکی طرفدار این مکتب فکری بودند. بن‌گوریون از عربها بیزار بود ولی چون خودش ناسیونالیست بود، موقعیت ملل عرب را درک می‌کرد. او معتقد بود که نمی‌توان جز از طریق اعمال زور، ولع انتقام را در ملل عرب خنثی کرد؛ گرچه‌گاهی اتفاق می‌افتاد اعتقاد پیداکنند که همیشه نیرو در اختیار یک طرف بخصوص نخواهد ماند. احتمال اینکه قدرت بدست دیگری نیفتد بعید بود و به هر طریق بن‌گوریون، آن را برای جانشینان خود به‌یادگار می‌گذاشت تا در دسرش را آنها تحمل کنند. در عین حال او معتقد بود که منطقه تسخیر شده، هنوز حداقل زمینی بود که بدست آمده است. حاضر نبود که حتی به‌اندازه یک انگشت از این منطقه را به کسی تسلیم کند و دولت اسرائیل، به حد کافی و حتی بیشتر از کافی عرب در خاک خود داشت و عربها روی هم‌رفته، پر بارتر از یهودیان بودند و زودتر تکثیر می‌کردند. او حاضر نبود که حتی یک نفر از آوارگان فلسطین را به خاک اسرائیل بپذیرد.

این موضوع مربوط به رفتار اسرائیل در برابر سازمان ملل بود. بن‌گوریون واقع‌بین از این سازمان بین‌المللی بیزار بود. بخوبی می‌دانست که راه حل بین‌المللی تحمیلی بر اسرائیل خارج از حدود تصور بود. بحق از عدم توافق و تجانس فکری قدرتهای بزرگ سوء استفاده می‌کرد و می‌دانست که اذهان عمومی اروپا و امریکا در جهت منافع اسرائیل حرکت می‌کند.

طرح تقسیم فلسطین که به وسیله سازمان ملل در نوامبر سال ۱۹۴۷ پیشنهاد شده بود، هنوز از نظر صوری، اعتبار داشت. عربها، اصل تقسیم را رد کرده بودند ولی خواه ناخواه، عملاً مناطقی را که سازمان ملل بدانها تخصیص داده بود، اشغال کرده بودند. اسرائیلیها از طریق پیروزیهای نظامی خود، بر سهم خود از فلسطین مناطقی را افزوده بودند و مرزهایی که به وسیله اعمال زور و نیروی اسلحه بدست آمده بود در قراردادهای آتش‌بس ۱۹۴۹، در همان وضع در دست اسرائیل مانده بود. در یازدهم دسامبر ۱۹۴۸، در طول یک آتش‌بس موقت که بعدها کمابیش دایمی شد،

مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه‌ای تصویب کرد و طبق آن، یک کمیسیون مسالحه برای فلسطین تعیین کرد که از نمایندگان امریکا، فرانسه و ترکیه تشکیل شده بود. مجمع عمومی سازمان ملل، از رسیدگی به موضوع مرزهای کشور متخاصم خودداری کرد، ولی با وجود این در قطعنامه خود اعلام کرد که اورشلیم و اطراف نزدیک آن، طبق طرح تقسیم فلسطین، بین‌المللی اعلام خواهد شد. و نیز تصمیم گرفته شد که به آن عده از آوارگان فلسطین که مایل باشند به موطن خود مراجعت کنند و در صلح و سفا با همسایگان خود زندگی کنند، اجازه مراجعت داده خواهد شد و آن عده که نخواهند برگردند قیمت املاک و دارایی خود را دریافت خواهند کرد. اسرائیل در یازدهم ماه مه ۱۹۴۹ به سازمان ملل پذیرفته شد. سازمان ملل، نظریات خود را پیرامون بین‌المللی ساختن اورشلیم و اطراف آن، طی قطعنامه‌ای که فرانسه، روسیه شوروی و کشورهای عربی تنظیم کرده بودند، در هفتم دسامبر، بصراحت اعلام کرد. قرار بود اورشلیم زیر نظر شورای نظارت سازمان ملل اداره شود. بن‌گوریون، به‌رغم توصیه « شارت » تصمیم گرفت سازمان ملل را به مبارزه بطلبد و در سیزدهم دسامبر، پایتخت اسرائیل را به اورشلیم منتقل کرد. اعتراضات قدرتهای بزرگ، نتیجه‌ای نداد.

بن‌گوریون در ژوئیه ۱۹۴۸، موقعی که پیشنهادهای « برنادوت » میانجی سازمان ملل و فشار سیاسی امریکا در مورد بازگشت آوارگان را نادیده می‌گرفت، گفته بود: « ما باید هرچه در امکان خود داریم انجام بدهیم تا دیگر عربها برنگردند ». در سال ۱۹۴۹، اسرائیل به کمیسیون مسالحه سازمان ملل اطلاع داد که حاضر است ۲۰۰،۰۰۰ نفر از آوارگان عرب را که در دالان « غزه »، سکنی گزیده‌اند، به اضافه ۷۰،۰۰۰ نفر از بومیان دالان به عنوان اتباع اسرائیل بپذیرد؛ در صورتی که حاکمیت بردالان در اختیار دولت اسرائیل قرار گیرد. طبعاً حکومت‌های عربی این

۱. قطعنامه ۱۹۴ مجمع عمومی سازمان ملل (III ۱) بند دوم، یازدهم دسامبر ۱۹۴۸.

۲. همان کتاب میشل بار زهر موسوم به « بن‌گوریون »، ص ۲۰۷.

پیشنهاد را رد کردند و تأکید کردند که طبق قطعنامه سازمان ملل، تقدم باید با مراجعت بلاشرط آوارگان باشد، بدون آنکه این بازگشت ربطی به تسویه حسابهای منطقه‌ای یا امضای قرارداد صلح با اسرائیل را داشته باشد. آن وقت شارت، يك امتیاز بزرگ به عربها داد و اعلام کرد که حاضر است اجازه دهد صد هزار نفر از آوارگان به خاک اسرائیل مراجعت کنند. عربها این پیشنهاد را رد کردند و خواستار مراجعت بلاشرط آوارگانی شدند که متعلق به مناطق تسخیر شده به وسیله اسرائیل بودند، مناطقی که در آن سوی مرزهای منطقه تعیین شده برای اسرائیل در طرح سازمان ملل قرار داشتند. این کار سبب می‌شد که اسرائیل آن طرح را برسمیت بشناسد و بدین ترتیب خود را در محدوده‌های آن طرح محصور گرداند؛ طرحی که در موافقتنامه‌های آتش‌بس ۱۹۴۹ و در قول و قرارهای مربوط به ترك مخاصمت و ترك اعمال زور، عملاً برسمیت شناخته شده بود. اسرائیل، بهرغم فشار امریکا، از قبول این پیشنهاد خودداری کرد. افکار عمومی اسرائیل، يك صدا علیه عمل «شارت» بود؛ و شارت تسلیم شد. در سال ۱۹۵۳، دول عربی با اداره كمك به آوارگان فلسطین موافقتنامه‌هایی امضا کردند و طی آن تعدادی بالنسبه زیاد از آوارگان را جزو اتباع خود بشمار آوردند. بحرانهایی که هر لحظه اوج می‌گرفت موجب شد که این موافقتنامه‌ها معوق بماند. بنظر می‌رسید که تماسهایی که بین ناصر و شارت در سال ۱۹۵۴، به میانجیگری دونفر از اعضای کارگر پارلمان، ریچارد کراسمن^۱ و موریس اورباخ^۲ گرفته شده بود، از بین رفته است. ولی در همان موقع عکس‌العملهای کشورهای عربی در مورد طرح «چارلز ت. مین»^۳ امیدوارکننده بود. این، عبارت از طرح استفاده از آبهای رودخانه اردن به وسیله تمام کشورهای بود که رودخانه از خاک آنها رد می‌شد. این طرح زیر نظر دولت امریکا به وسیله «اریک جانستون»^۴ نماینده مخصوص آیزنهاور به دول ذینفع ارائه شده بود.

ملل عرب مجبور می‌شدند که پیوسته در دو سطح دست به اقدام

1. Richard Crossman
2. Maurice Orbach
3. Charles T. Main
4. Eric Johnston

زیرند. آنها عادت داشتند که چانه بزنند، عادت‌هایی که در آن قصد صحبت‌کننده از طریق ایما و اشاره فهمیده می‌شود. این البته فقط يك صفت شرقی نیست، بلکه رسم جاری سیاست بین‌المللی است. ولی آشوبگران صهیونیست و مدافعان بی‌شمار آنان در سراسر دنیا، آنها را در تله کلمات خودشان گیر می‌انداختند و به اعمالی اشاره می‌کردند که در تأیید آن کلمات بود، یا ممکن بود به نحوی به حساب تأیید آن کلمات گذاشته شود. از نظر ایدئولوژیکی، حکومت‌های عرب نمی‌توانستند آشکارا خود را در مقابل عمل انجام شده تجاوز استعمار، تسلیم شده ببینند. علاوه بر این به نفع آنان بود که از نظر سیاسی ورق اصلی برنده را دور نزنند؛ یعنی حاضر به شناسایی اسرائیل نشوند؛ روابط سیاسی با آن برقرار نکنند و در نتیجه هر نوع امکان مذاکره را از بین ببرند. و نیز از نظر ایدئولوژیکی، مخصوصاً در برابر اذهان عمومی مردم خود، نمی‌توانستند حملات و یورشهای عربهای فلسطین را نادیده بگیرند؛ بویژه از این نظر که عملاً از اقدام علیه این حمله‌ها و یورشها، بکلی عاجز بودند. و نیز آنها نمی‌توانستند تجاوز دائمی اسرائیل به مناطق غیر نظامی را بپذیرند و باید اقداماتی جهت جلوگیری اسرائیلیها از این عمل انجام می‌دادند.

چیزهای دیگری نیز هست که باید در این مورد گفته شود، به دلیل اینکه افکار عمومی اروپا معمولاً فقط با دیدگاه اسرائیل آشنایی دارد. مرزهای سال ۱۹۴۸، که در نتیجه پیشرفت جبهه‌های مقدم و پس از ترك مخاصمت، به نحوی دلخواه نامحدود گردیده بود، سبب بروز ناراحتیهای فراوانی گردید. دهکده‌ها دو نیم شده بود؛ مراتع از منبع آب آشامیدنی حیوانات جدا شده بود؛ کشاورزان به مزارع خود دسترسی نداشتند. علایق عرفی و سنتی بین دهکده‌ها از هم پاشیده بود. تعداد زیادی از مردم فلسطین کوشیدند مخفیانه به این سوی مرز برسند و بسیاری از آنها موفق هم شدند. اعراب بادیه‌نشین، همیشه در مناطق مرزی آزادانه حرکت می‌کردند و مرزها را نادیده می‌گرفتند. چپاولگران، دزدان و قاچاقچیان نیز از مرز رد می‌شدند. در میان مردمی که انتقام گرفتن یکی از خصایص معمولی زندگی اجتماعی است، بعضی از آنها از مرز عبور می‌کردند تا انتقام ظلمهایی را که در حقشان شده بود بگیرند.

علاوه بر این موافقتنامه‌های آتش‌بس ۱۹۴۹، ایجاد مناطق غیرنظامی خاصی را پیش‌بینی کرده بود و این مناطق موجب بروز مشکلاتی می‌شد که به چندین نحو و شیوه مختلف مورد تعبیر و تفسیر قرار می‌گرفت. این مناطق، به رغم وجود کمیسیونهای مشترک آتش‌بس به ریاست گروه ناظر آتش‌بس سازمان ملل، سبب حوادث ناگواری می‌شود.

روی هم رفته، رفتار اسرائیل، در موارد بیشمار اصطکاکهایی که زاییده این مرزهای حساس شکننده بود همیشه از طرف فرماندهان مختلف نظامی نیروی نظارت بر آتش‌بس سازمان ملل محکوم می‌شد. اسرائیلیها با نوعی یکنواختی، همیشه می‌گفتند که این فرماندهان، ضد سامی هستند. اتهامات مکرر موجب شد که بعضی از فرماندهان بازگردند و فرماندهان دیگر مجبور شوند با اسرائیل رفتاری سازشکارانه در پیش گیرند. احتمال نمی‌رود که سازمان ملل گروهی ضد سامی را در رأس مأموران خود قرار داده باشد. در واقع از همه این حوادث، می‌توان به رفتار خصمانه و تجاوزکارانه اسرائیل، به وضوح پی برد و این رفتار اسرائیل، رفتاری است که به آسانی قابل توضیح است. اسرائیلیها این نکته را در نظر داشتند که عربها بر اساس مرزهای ۱۹۴۸، از مذاکره درباره صلح خودداری کرده بودند و به همین دلیل از نظر اسرائیل ماده اول موافقتنامه‌های متارکه جنگ را که طی آنها قرار بود برای استقرار مجدد صلح، بتدریج اقداماتی صورت گیرد، زیر پا گذاشته بودند. به همین دلیل اسرائیلیها، به نوبه خود، به سایر موافقتنامه‌ها احترام خاصی قائل نبودند و حتی می‌توانستند از همکاری با نمایندگان سازمان ملل نیز سر باز زنند.

از نظر اسرائیلیها، مردم عرب کشورهای مجاور، مسئول تمام هجومها، خرابکاریها، تجاوزهای به عنف و قتلهایی بودند که در داخل مرزهای اسرائیل وقوع می‌یافت؛ حتی موقعی که تحقیقات پلیس نمی‌توانست مسئولیت جنایت را برعهده دول خارج از حدود اسرائیل بگذارد. اسرائیل به تحقیقات انجام شده به وسیله مأموران سازمان ملل اعتمادی نداشت و این بی‌اعتمادی در مورد تحقیقات نیروهای پلیس کشورهای عربی شدت بیشتری داشت. اسرائیل از همکاری با نیروهای پلیس سازمان ملل یا کشورهای عربی خودداری می‌کرد. به هر طریق از نظر اسرائیل، کشورهای

عرب به علت خودداری از مذاکره درباره صلح، و به یک معنی به علت خودداری از شناسایی اسرائیل در داخل مرزهای ۱۹۴۸ و با مبارزه مستحکم ناپذیر از طریق تبلیغات شفاهی علیه اسرائیل، مسئول تمام حوادثی بودند که برای اسرائیل در همهجا اتفاق می‌افتاد. قدرت، تنها نیروی بود که به زعم اسرائیل، از طریق اعمال آن می‌شد قابل احترام گردید. قدرت به زعم اسرائیل تنها چیزی بود که اعراب سرشان می‌شد. ریشه سیاست انتقامها و کشتارهای دسته‌جمعی در همین رفتار اسرائیلیها نهفته بود.

این سیاست با خشونت تمام اعمال شد. در سیزدهم اکتبر ۱۹۵۳، در نتیجه یک حمله نارنجکی به یک دهکده یهودنشین، یک زن و دو بچه کشته شدند. آثار باقیمانده از کشتار کنندگان، نشان می‌داد که آنها به اردن پناهنده شده‌اند و پلیس اردن، تحت رهبری گلوب پاشا، فرمانده انگلیسی از یون عرب تحقیقات لازم را شروع کرد. در شب پانزدهم تا شانزدهم اکتبر، دسته‌ای از ارتش اسرائیل «کی‌بیا»، دهکده اردنی را بمباران کرده، آن را سخت مورد حمله قرار داد؛ چهل خانه را ویران کرد؛ پنجاه و سه نفر از روستائیان را از زن و مرد و کودک، کشت و پانزده نفر را مجروح کرد.

دو ماه بعد، بن‌گوریون که دستور این حمله را داده بود استعفا داد و در کیبوتص «سد بوکر» عزلت گزید. رهبری دولت به شارت رسید.

موشه شاروت از دسامبر ۱۹۵۳ تا فوریه ۱۹۵۵، حکومت کرد. او طرفدار سیاستی قابل انعطاف‌تر بود و تماسهایی که با افسران مصری گرفته شد، به این تاریخ مربوط می‌شود. ناصر نسبت به «شارت» نظر خوبی داشت. کشورهای عربی، رسماً نمی‌توانستند اسرائیل را برسمیت بشناسند، یا از فعالیتهای تبلیغاتی دست بکشند. ولی آنها گرچه هنوز برسر مرزها با اسرائیل مجادله می‌کردند ولی عملاً اسرائیل را برسمیت شناخته بودند؛ و فقط به دنبال آدمهای با حسن نیت بودند تا برسر قطعنامه‌های سازمان ملل،

موافقت‌هایی تحقق بیابد. احتمال آن می‌رفت که اگر اسرائیل اعلامیه‌ای اساسی و اصولی منتشر می‌کرد نوعی مذاکره نزدیک بین طرفین بوجود می‌آمد. مسأله جرح و تعدیلات منطقه‌ای و موضوع بازگشت آوارگان، ممکن بود مورد مذاکره قرار گیرد. نتیجه مذاکرات امکان داشت که منجر بپذیرفتن وضع موجود آن زمان بشود. شاید اسرائیل به رسمیت شناخته می‌شد و شاید نجات می‌یافت.

باری ممکن بود چنین کاری موجبات رستگاری اسرائیل را فراهم کند، ولی همین رستگاری موجبات نابودی صهیونیسم را نیز آماده می‌کرد. آنچه جناح چپ یا «شارت» درک نمی‌کردند، به وسیله رئیس قدیم قوم که در «کیبوتص» خود در «نقب» عزلت گزیده بود، به وضوح درک می‌شد. اسرائیلی به رسمیت شناخته شده، اسرائیلی به صورت یک دولت شرقی، مثل تمام دول شرقی دیگر، اسرائیلی که تعدادی از آوارگان را در آغوش خود پذیرفته باشد، اسرائیلی که از بخشی از فتوحات خود چشم پوشیده باشد و به تصمیمات سازمان ملل گردن نهاده باشد، لزوماً دستخوش محدودیتهای خاصی از قبیل محدودیت مهاجرت یهودیان می‌گردد. مفهوم چنین کاری، یعنی نابودی آن رؤیای افتخارآمیزی که در آن قرار بود قلمرو داود و سلیمان احیا شود؛ نابودی رؤیای آن دژ مستحکم یهودیان پراکنده عالم که می‌توانست حمایت تمام یهودیان عالم را برای دفاع خود بسیج کند و بالاخره پیروزی نهایی را امکان‌پذیر گرداند. پیشرفت معمولی حوادث، موجبات نابودی اسرائیل صهیونیستی را فراهم می‌آورد. از نظر داخلی، افزایش تعداد یهودیان شرقی، موجب پیدایش اکثریت می‌شد و در نتیجه دست بالاتری بوجود می‌آمد. یک بار که خطر خارجی از میان رفت، آن شور و هیجان برای ظهور ناجی موعود رو بزوال می‌گذاشت. آن روح پیشگام و پیشرو خود در خطر بود. دعوت بن‌گوریون به اسکان «نقب» چندان جوابی از دیگران برنمیگذاشته بود. اگر قرار باشد اسرائیل، کشوری مثل کشورهای دیگر بشود، چرا انسان، از کشور خود بلند شود و بدانجا مهاجرت کند. در سال ۱۹۵۳، یهودیان، بیش از آنچه بیایند، اسرائیل را ترک می‌گفتند. از نظر امور خارجی، قدرتهای بزرگ جهانی، بیشتر این تمایل را پیدا می‌کردند که این کشور کوچک بچگانه را نادیده

بگیرند. در مقابل این، اسرائیل صهیونیستی در محیطی ستیزه‌جویانه و درست در برابر تهدید خطرگام برمی‌داشت. دنیا، اجازه نمی‌داد که چنین مملکتی نابود شود؛ یهودیان سراسر دنیا در کنار آنها می‌بودند، که به هنگام خطر، برادر خود می‌شمرند، صف‌آرایی می‌کردند و از آنها حمایت می‌کردند. رستگاری صهیون، در این بود که در خطر دایمی بسر برد.

موضوع زودگذر «لاون»، برنامه تحریک‌آمیزی که اداره جاسوسی اسرائیل تهیه دیده بود تا انگلستان را مجبور به ماندن در مصر بکند و در عین حال ششم مصریان را علیه تأسیسات انگلستان برانگیزد موجب شده که در بیست و یکم فوریه ۱۹۵۵، بن‌گوریون دوباره ریاست دولت را برعهده بگیرد. او بلافاصله به کشورهای عرب اخطار کرده که سیاست اسرائیل به شدت عمل می‌گراید و علیه هر نوع مداخله که مبتنی بر عدم شناسایی اسرائیل و تبلیغات علیه آن کشور باشد، با قدرت عکس‌العمل نشان خواهد داد. به نیروهایی که تازه پیمان بغداد را تشکیل داده بودند اعلام شده که اسرائیل، یک عامل مهم در سیاست خاورمیانه است و نادیده گرفتن این کشور، موقعیت آنها را به خطر خواهد انداخت. بهانه‌های مستقیم چنین سیاستی، حیاتی‌تر از آن دورانهای دیگر نبود. سال قبل مصر از عبور یک کشتی اسرائیلی از کانال سوئز جلوگیری کرده بود. در دوم فوریه، سه نفر از جاسوسان شبکه جاسوسی اسرائیل در مصر، به علت اعمال تروریستی، گناهکار تشخیص داده شدند و اعدام گردیدند. شارت از ناصر خواسته بود که ملائمت بخرج دهد. ولی اعضای اخوان المسلمین، قبلاً به اتهامات مشابه، اعدام شده بودند و ناصر نمی‌توانست در مورد جاسوسان اسرائیل ملائمت نشان دهد. در بیست و هشتم فوریه بن‌گوریون، حمله شدید و خونین خود را به غزه آغاز کرد؛ که البته قبلاً از آن صحبت کرده‌ایم.

حمله به غزه، یک نقطه عطف بود. عربها، سخت از این حمله مبهوت ماندند. آنها به این مسأله پی‌بردند که اسرائیل صهیونیستی، سیاست قدیمی خود را از سر گرفته است. آنها از تمایلات توسعه‌طلبانه اسرائیل بیم

داشتند. انتخابات ۱۹۵۵ که در آن «ماپای» پنج کرسی خود را از دست داد، به مخالفت با سیاست ملایمت آمیز «شارت» تعبیر شد. مصرها، در کنار تمام عناصر هوشیار سیاسی دنیای عرب، از این وحشت داشتند که پیمان بغداد، امکان هر نوع اقدام مستقل را از دست آنها بگیرد و ارباب غریبی را برگرداند آنها سوار کند، در حالی که اسرائیل فرزند محبوب غرب بود.

از نظر ملل عرب تهدید و خطر توسعه طلبی اسرائیل، بار دیگر داشت شکل می گرفت. با مراجعت بن گوریون به کرسی ریاست دولت، بن گوریونی که طرفدار مهاجرت نامحدود یهودیان بود، بن گوریونی که دوست دارودسته ماجراجوی نظامی بود که در رأس آن دایان و «پرز» قرار داشتند، بن گوریونی که همیشه بیشتر میخواست و بدون توجه به تصمیمات سازمان ملل، سیاست خود را اعمال می کرد؛ باری با مراجعت او، امید هر نوع امتیازی که ممکن بود به صلح منجر شود، ناپدید شد.

به همین دلیل کشورهای عربی مجبور بودند که از جایی اسلحه بدست بیاورند. عالم عرب به ضعف خود وقوف داشت. بنا به اظهار یک سخنگوی نظامی، در این دوران، مصر، شش هواپیمای آماده به کار و مقداری مهمات تانک در اختیار داشت و این همه در همان ساعت اول هر جنگی که در می گرفت، از بین می رفت.

ناصر و گروه افسرانی که در مصر، در رأس دولت بودند به امریکا فشار آوردند که به آنها اسلحه بدهد. ولی «فاستر دالس»، علف را جلوتر از دهن اینان نگاهداشته بود و در عوض چوبدستی را محکم تر فرود می آورد که اسلحه داده نخواهد شد مگر آنکه مصر وارد یکی از پیمانهای دفاع منطقه ای بشود و به یک مفهوم به سیستم نظامی غرب علیه روسیه شوروی تعهد بپردازد. رفتار انگلستان نیز همین بود. و فرانسه که قبلاً به سوریه اسلحه داده بود، از زمان وقوع جنگ الجزایر، نسبت به دادن اسلحه به کشورهای عرب، نوعی شرم حضور پیدا کرده بود. مصر که باین فشارها و تهدید بلوک نظامی طرفدار غرب که عملاً حامی اسرائیل بود، روبرو شد و دید که سراسر خاورمیانه تحت رهبری ترکیه و عراق

1. Pres

به جناح غرب می پیوندند، تمایل بیشتری به سوی بیطرفی پیدا کرد. در آوریل ۱۹۵۵، در کنفرانس «دنیای سوم» در «باندونگ» با «چوئن لای» رابطه برقرار کرد. دنیای سوم دچار تردید شد، در حالی که کشورهای عربی را در موقعیت تمام کشورهای دنیای سوم می دید و اسرائیل را عملاً و کاملاً متعلق به اردوگاه غرب می یافت. به اسرائیل اجازه شرکت در کنفرانس داده نشده بود. چینها، درخواست اسلحه ناصر را به روسیه شوروی منتقل کردند. ناصر امریکاییها و انگلیسیها را در تنگنا گذاشته بود. آنها فکر کردند که ناصر دارد لاف و بلوف می زند. در بیست و هفتم سپتامبر ۱۹۵۵ ناصر انعقاد قرارداد خرید اسلحه از چکسلواکی را اعلام داشت. به جای پیمان بغداد، در اکتبر قراردادهایی با سوریه و عربستان سعودی بست. موجی از هیجان بیطرفانه تمام دنیای عرب را فرا گرفت.

رژیمهای طرفدار انگلیس، مورد تهدید قرار گرفتند. در اردن، یک شورش ملی مانع از این شد که دولت پیمان بغداد را امضا کند. در اول مارس ۱۹۵۶، ملک حسین تسلیم عقاید مردم شد و گلوب پاشا، فرمانده انگلیسی ارتش خود را برکنار کرد. در نتیجه انتخاباتی که در ۲۱ اکتبر بعمل آمد، یک جبهه ملی که شامل اعضای حزب بعث و کمونیستها می شد، بر سر کار آمد. در بیست و پنجم همان ماه، مصر با اردن و سوریه، پیمان نظامی بست. در سوریه نیز یک دولت ائتلافی بیطرف و مخالف با پیمان بغداد، بر سر کار بود. عربستان سعودی از این نهضت حمایت کرد، به دلیل اینکه وحشت داشت از اینکه دشمن قدیمش، عراق پادشاهان هاشمی تسلط بر عالم عرب را بدست بیاورد.

پس از حمله اسرائیل به غزه، دولت مصر در مواجهه با اسرائیل، آبروی خود را در برابر ملل عرب از دست داده بود. باید بنحوی این نارضایتی عمومی از میان برمیخاست و ادعاهای کشورهای عربی مجدداً تصریح می شد. در مصر فرماندهای مرگ که «فدائیون» خوانده می شدند، تشکیل شدند تا در داخل اسرائیل، جنگهای چریکی راه بیندازند. لنگه های «تیران» به روی کشتیهایی که وسایل نظامی و سوق الجیشی به اسرائیل حمل می کردند، بسته شد. بن گوریون به این زور آزمایی و مبارز طلبی پاسخ داد. در ماه اکتبر، ارتش اسرائیل به مرز سوریه حمله

برد؛ در دوم نوامبر منطقه غیر نظامی «العوجاء» در کنار مرز مصر اشغال شد؛ در ماه دسامبر يك نیروی نظامی به مواضع سوریه حمله برد؛ علی رغم خشم شارث که در آن زمان می کوشید از دالس برای اسرائیل اسلحه بگیرد. ولی بن گوریون می خواست پوچ بودن پیمان مصر و اسرائیل را به رخ کشورهای عرب بکشد. طرح «برنزا» که مبتنی بر رسیدن به قراردادهای محلی جهت جلوگیری از حوادث مرزی بود و گماشتن پاسداران مشترک اسرائیلی و مصری در آن پیش بینی شده بود، مورد قبول مصر قرار گرفت، ولی اسرائیل آن را رد کرد.

در همان زمان، آخرین کوششها برای مصالحه و سازش صورت گرفت. يك سیاستمدار عالیرتبه آمریکایی به خاورمیانه فرستاده شد تا به صورت میانجی سری بین ناصر و بن گوریون وساطت کند. این طرح، موقعی که مسأله آوارگان فلسطین مطرح شد، مواجه با شکست گردید، به دلیل اینکه بن گوریون به هیچ قیمتی حاضر نبود آنها را به خاک اسرائیل بپذیرد. يك طرح رسمی که به وسیله «دالس» پیشنهاد شده بود و طرحی بود که او بنحوی ناشیانه خواسته بود به طرح معروف به «مین-جانستون» در مورد سهمیه آب مربوط کند، به همان سرنوشت دچار شد. - شاید اگر این طرح فقط از نظر فنی مورد قبول واقع می شد، بالاخره روزی سبب گشایشی در گره مشکلات وضع می گردید - در نهم نوامبر ۱۹۵۵، «سر اتونی ایدن»، تا حدی واقع گرایانه، از مصالحه ای صحبت کرد که طی آن قرار بود حد وسط بین درخواستهای کشورهای عرب برای بازگشت به طرح ۱۹۴۷ و اصرار اسرائیلیها برای مرزهای ۱۹۴۹، انتخاب شود. در اواخر نوامبر، ناصر بار دیگر به «ژان لاکوتور» اشاره کرد که اگر مذاکراتی براساس پیشنهادهای «ایدن» صورت گیرد، امکان شناسایی اسرائیل خواهد بود. در همان تاریخ، بن گوریون، طرح دایان را در مورد حمله به مصر و گشودن تنگه تیران به روی کشتیرانی اسرائیل از طریق اعمال زور، به کابینه اسرائیل تقدیم کرد. اکثر وزرای کابینه، از جمله «شارث» با آن مخالفت کردند. بن گوریون، ظاهراً تسلیم شد.

1. Burns 2. Main-Johnston 3. Jean Lacouture

شارث حتی کوششهای فوق بشری کرد تا راه حل مسالمت آمیز پیدا کند. در حالی که بن گوریون تدارك جنگ را می دید. او که نتوانسته بود از انگلستان و ایالات متحده اسلحه بگیرد، به فرانسه نزدیک شد. حزب سوسیالیست «گی موله» که در ژانویه سال ۱۹۵۶ قدرت را به دست گرفته بود، نسبت به درخواست اسرائیل روی خوش نشان می داد. سوسیالیستها تسلیم جناح مهاجران الجزایر شده بودند و هر نوع فکر استقرار صلح از طریق اجرای اصلاحات دور و دراز در الجزایر را رها کرده بودند. آنها که نومیدانه دست به هر نوع امکانی می زدند، تصمیم گرفتند با ساقط کردن ناصر جنگ را پایان دهند چرا که تصور می کردند ناصر نه فقط از جنگ حمایت می کند، بلکه حتی آن را رهبری هم می کند. احساسهایی از قبیل حس مسئولیت مشترک سوسیالیستی داشتن در حق «ماپای»، یکی شناختن مسأله کمک به اسرائیل با مسأله کمک به يك نیروی ضد ژادپرستی و در نتیجه ضد فاشیستی، موقعیت سوسیالیستها و جناح چپ، جملگی در این کمک نظامی، نقش خود را بازی کردند. انگلیسیها به نوبه خود، برانگیختن احساسات ملی در میان مردم عرب را به مصریها نسبت می دادند و امیدوار بودند که انتقام مردود شناختن پیمان بغداد را از دولت مصر بگیرند. «ایدن» که با «نوری سعید» و ملک فیصل، پادشاه جوان عراق، روابط اجتماعی دوستانه داشت از رقابت خشن و بی ادبانه ناصر با آنان، خود را توهین شده می دید. دولتین بریتانیا و فرانسه و مطبوعات هر دو کشور بالاخره اسطوره ای را که در آن ناصر با هیتلر، یکسان تشخیص داده شده بود، راه انداختند. این اسطوره سازی ادامه یافت و سخت هم موجب خسران و تباهی شد.

در میان دولتهای غربی، فقط ایالات متحده آمریکا کوشید با کشورهای عرب تماس داشته باشد و ناصر را صرف نظر از کمونیسم از موقعیت بیطرف خود، دور کند. فراهم آوردن مخارج ساختمان سد آسوان، سدی که در صورت ساخته شدن مصر را از وضع نکبت بار اقتصادی نجات می داد، با شرایط نسبتاً مناسب، به وسیله واشنگتن به مصر پیشنهاد شد. در دسامبر سال ۱۹۵۵، اعتبارهایی از این کمک مالی حتی داده شد و قرار بود بانک جهانی نیز وامی در اختیار مصر بگذارد؛ ولی کنترلها و شرایطی

در کار بود که از نظر مصریان سخت ناراحت کننده بود، چرا که مصریان از روی تجربه تلخ گذشته نسبت به غرب بدگمان بودند. پای انگلستان در این قضایا در میان بود. انگلستان، فرانسه و اسرائیل کوشیدند «دالس» را از دادن وام منصرف کنند. کنگره آمریکا در رأی دادن به آن مردود بود. ناصر مذاکرات مشابهی برای گرفتن وام، با شوروی انجام داد ولی به امریکاییها اطلاع داد که وام آنها ارجح خواهد بود.

در ضمن «بن گوریون» که در عمل موانعی در سر راهش برای جنگی وسیع پیدا شده بود به مبارزه ستوه آور خود ادامه می داد. او از دادن امتیاز به سازمان ملل در مورد منطقه غیر نظامی «العوجاء» خودداری کرد، به مرز جنوبی، لشکرکشی کرد و غزه را به توپ بست. در هجدهم ژوئن او شارت را که مخالف سیاستش بود مجبور کرد از پست وزارت خارجه استعفا دهد. اکنون راه بن گوریون روشن بود و هموار.

در هجدهم ژوئیه، همینکه دالس فهمید که روسیه شوروی قادر به پرداخت مخارج «سد آسوان» نیست، اعلام کرد که ایالات متحده آمریکا پیشنهاد وام به مصر را پس می گیرد. در ضمن اظهارات توهین آمیزی هم به عنوان بهانه بیان کرد. انگلستان نیز، از ایالات متحده تبعیت کرد. حالا ناصر درس خوبی آموخته بود. مردمان مصر و عرب، سخت دچار خفت و خواری شده بودند. از نظر قدرتهای غربی، تسلیم در برابر پیمانهای نظامی حتمی بنظر می رسید.

ولی گروه افسران مصری حاضر نشدند این توهین را قبول کنند. آنها خشم خود را فرو بلعیدند و در بیست و ششم ژوئیه، ناصر در اسکندریه، جوابی را که می خواست بدهد، پیدا کرد. او کانال سوئز را ملی اعلام کرد.

و در این زمان، حادثه‌ای اتفاق افتاد که موجب شد تصویر اسرائیل در اذهان مردمان دنیای سوم که در آن زمان هنوز از رفتار خود مطمئن نبود، جایگزین شود؛ حادثه‌ای که آخرین نیروی تحرك را در دنیای عرب در راه افراطی شدن و از بیطرفی تجاوز کردن بوجود آورد. این حادثه عبارت از لشکرکشی مشترک انگلستان، فرانسه و اسرائیل بمسوئز

پس از امضای قرارداد مخفیانه در بیست و سوم اکتبر در «سورا» بود. البته انگیزه هر يك از شرکت کنندگان در این لشکرکشی با یکدیگر فرق می کرد و هدف بن گوریون که از طرف اسرائیلیها، رهبری لشکرکشی را به عهده گرفته بود، وارد آوردن ضربتی فلج کننده بر کشورهای عرب، شناساندن اسرائیل به ممالک عربی با مرزهای فعلی، از بین بردن وضع بالقوه جنگی و حملات شدید فدائیون و محاصره تنگه «تیران» بود. شکی نیست که امکان بچنگ آوردن مناطق بیشتر نیز در مغز او راه یافته بود. هر نوع حرکتی ممکن بود موجب پیدایش تغییرات پرسود شود. ولی بن گوریون، در هر حال، همیشه از شیخ پیدایش اتحاد ملل عرب وحشت داشت. او گاهی به این فکر می افتاد که آیا ناصر ممکن نیست مصطفی کمال دیگری باشد، منتها برای ملل عرب؛ و مردم خود را از آشفته گی نجات دهد؟ او رشد اتحاد کشورهای عرب با شرق و جمع آوری سلاحها و مهمات را بدقت از زیر چشم می گذراند. او به این نتیجه رسید که وقت آن رسیده است که ضربه کاری را وارد کند و نیرویی را که در حال پیا خاستن بود، خرد کند؛ یا حالا که اسرائیل تفوق نظامی داشت، قبل از آنکه دیر شود، لاقبل شناسایی آن را به کشورهای عرب تحمیل کند. و نیز احتمالاً بنظر می رسید که از فرصت خوش و نیک داشتن دو قدرت بزرگ و مجهز غربی در کنار اسرائیل منتهای استفاده را نکند؛ چرا که چنین فرصتی تا سالهای سال، دیگر بدست نمی آمد.

حکومت سوسیالیست فرانسه، بطرز شگفت آور از ملی شدن يك پروژه بزرگ کاپیتالیستی سخت ناراحت شده بود و امیدوار که جنگی را که در الجزایر قادر نبود ببرد، در مصر ببرد؛ یعنی هم صلح کند و هم در جنگ فاتح شود؛ اشتباهی شبیه اشتباه امریکاییها در ویتنام که چون نمی توانند چریکهای ویتنام جنوبی را مغلوب کنند، بمب بر سر هانوی می ریزند. از دیدگاه دولت محافظه کار انگلستان، هدف برانداختن ناصر بود که مظهر رادیکالیسم ضد امپریالیستی عالم عرب بود و دشمن شماره يك نوری سعید وفادار، که سیاستش بر اتحاد با بریتانیا استوار بود. نوری سعید

در هشتم اکتبر، با حمایت انگلستان، کوشیده بود که بر اساس بازگشت به اصل طرح تقسیم فلسطین به وسیله سازمان ملل، با اسرائیل از در صلح درآید. طبعاً جواب اسرائیل به این درخواست يك «نه»ی تحقیرآمیز و تند بود. انگلستان و فرانسه، اطمینان داشتند که کوچکترین مانع در راه ناصر، مردم مصر را علیه او خواهد شوراند و گروه رقیب دیگری بر سر کار خواهد آمد. عقاید آنها به وسیله مشاوران کاردان خود که مثل همان رهبران، اسیر همان تعصبات بودند، تأیید می‌شد.

وضع از نظر توطئه‌گران بسیار عالی بود. روسیه شوروی، مشغول فرونشاندن شورش مجار بود. «سیا» آیزنهاور را در جهل کامل نسبت به قضایا نگهداشت. «سیا» می‌دانست چه قرار و مدار می‌گذاشته شده است. در بیست و نهم اکتبر، ارتش اسرائیل سینا را تسخیر کرد. هواپیماهای فرانسوی، ذخایر لازم را به ستونهای اسرائیلی رساندند، در عین حال کاروانهای ارتش مصر را به مسلسل بستند، در حالی که آسمان اسرائیل را از دشمن حفظ می‌کردند. کشتیهای جنگی فرانسه، طی يك قرارداد مخفیانه، در پشت سر کشتیهای انگلیسی، در ساحل گشت می‌دادند. در سیام اکتبر، طبق قرار قبلی سه متفق، فرانسه و انگلستان يك اولتیماتوم مشترك به مصر دادند و چنین وانمود کردند که برای حفظ صلح اقدام می‌کنند. مفاد اولتیماتوم این بود: نیروهای اسرائیل و مصر به شازده کیلومتری طرفین کانال عقب‌نشینی کنند. بدین ترتیب اسرائیلیها تمام منطقه‌ای را که اشغال کرده بودند می‌توانستند در اختیار خود داشته باشند به استثنای يك باریکه شازده کیلومتری؛ و مصریها مجبور بودند از بخشی از کشور خود که حتی به وسیله کسی اشغال نشده بود عقب‌نشینی کنند. چنین حساب شده بود که این طرفداری بدیهی و عمدی ناصر را مجبور خواهد کرد که از قبول اولتیماتوم خودداری کند.

در اول نوامبر مجمع عمومی سازمان ملل، دستور آتش بس داد. در سوم همان ماه موقعی که واحدهای اسرائیل سراسر «سینا» را زیر پا گذاشته بودند، اسرائیل نخست با آتش بس موافقت کرد ولی بعد موافقت خود را پس گرفت تا به متفقین خود که کند به خود جنبیده بودند، بهانه دخالت نظامی بدهد. در پنجم همان ماه چتربازان فرانسوی و انگلیسی در

منطقه کانال پیاده شدند. ولی روسیه شوروی این کشورها را به جنگ اتمی تهدید کرد. مجمع عمومی سازمان ملل، تصمیم گرفت که نیروی بین‌المللی حافظ صلح به این منطقه بفرستد. در ششم همان ماه ایدن تسلیم آتش بس شد؛ او «گی‌موله» را که هنوز می‌خواست به جنگ ادامه دهد با خود موافق کرده بود. در نیمه شب ششم، در مصر آتش بس اعلام شد. علی‌رغم امیدواری فرانسویها و انگلیسیها، ناصر سقوط نکرده بود. ولی اسرائیل پیروز شده بود. در هفتم نوامبر، بن‌گوریون که مست پیروزی بود به کنش اعلام کرد: «ما سومین قلمرو بنی اسرائیل را بوجود آورده‌ایم!»

جنگ سوئز نیز مثل اغلب مانورهای قدرتهای غربی، در این منطقه و در این دوران، دقیقاً عکس نتیجه‌ای را داد که برای آن در نظر گرفته شده بود. قرار بود ناصر سقوط کند. در عوض او مقام يك قهرمان ملی عرب، موقعیت يك شخصیت نیمه افسانه‌ای را بدست آورده بود که به اوج قدرت و محبوبیت خود رسیده است.

استقلال از سیطره غرب، آرزوی سوزان و آتشین مردم جهان عرب بود. هیچ صدایی به اعتراض علیه آن بلند نمی‌شد و هیچ حزبی نمی‌توانست از در مخالفت با آن درآید. اسرائیل، که دست نشاندۀ غرب در سرزمین عربها بود، از نظر آنان مظهر زندۀ امپریالیسم غربی و عامل دائمی دست به کار آن بود. ناصر نخستین کسی بود که جرأت کرده غرب را به مبارزه بطلبد. و به همین دلیل نخستین هدف حملات غرب نیز قرار گرفته بود. او پیروز از آب درآمد بود، اگر نه از نظر نظامی، لاقلاً از نظر سیاسی. مردم او در «پورت سعید»، در مقابل چتربازان فرانسوی و انگلیسی، مقاومت شجاعانه‌ای از خود نشان داده بودند و نخستین پیروزی افتخارآمیز عرب را که در طول سالها بیسابقه بود از آن خود ساخته بودند.

در سال ۱۹۵۲، ناصر، کاره‌ای نبود. تا سال ۱۹۵۴ نیز در تاریکی باقی ماند؛ در حالی که مظهر افسانۀ انقلاب مصر، «نجیب» بود. بعدها بتدریج هاله او در نتیجه گامهایی که او در راه بیطرفی برداشت، حمله‌ای که به پیمان بغداد کرد و با سفری که به «باندونگ» کرد و

تصمیمی که برای خرید اسلحه از بلوک شرق گرفت، با چهره‌ای نورانی نمایان شد. از نظر غرب، بیطرفی به مفهوم کمونیسم بود. از نظر توده‌های شرقی مفهوم آن مخالفت با امپریالیسم بود. نتیجه این دو طرز تفکر دخالت در امور کشورهای عرب بود. بدون تردید این امکان وجود داشت که مصر در بیطرفی جدا شده خود از جهان عرب، تنها بماند. عنصر سیاسی با شعور در توده‌های مصری فقط در حدود بیست سال بود که به مسائل عرب آسیایی، وقوف یافته بود و افسران ارتش مصر، چندان تمایلی از خود برای دخالت در کلاف سر در گم مسائل عربی، نشان نمی‌دادند. ولی مصر، پرجمعیت‌ترین کشور عربی و قطب حیات فرهنگی، روشنفکری و اجتماعی جهان عرب چگونه می‌توانست از توده‌های عرب که بدو به‌دیده تحسین و امید می‌نگریستند، جدا بماند؟ مگر نه این است که نیروهای دشمن و اسرائیل خود، او را رأس و قله جهان عرب شناخته، بزرگترین دشمنان خود به شمارش آورده بودند و تمام خشم خود را متوجه او کرده بودند؟ در هر يك از کشورهای عربی، نهضت‌های ناصری آغاز شد. این بدان مفهوم نیست که سیاست داخلی مصر در همه جا مورد تأیید بود. تا آنجا که البته کسی می‌توانست بفهمد این سیاست داخلی چیست. ولی در همه جا اشتیاق عظیمی برای مبارزه با سیطره غرب که ناصر آن را وازگون کرده بود، بوجود آمد.

مبارزه اجتماعی در درجه دوم اهمیت قرار داشت. عربها می‌خواستند کشورهای خود را مدرنیزه کنند و سطح فوق‌العاده پست زندگی خود را بالا ببرند. بسیاری از آنها نمی‌دانستند چگونه برای تحقق این هدفها دست بکار شوند. تجربه نشان داده بود و هنوز هم نشان می‌داد که هر کوششی در این راه بستگی به يك اقتصاد آزاد داشت؛ و پیمانهای غربی موجب پیدایش میزان محدودی از رشد اقتصادی می‌شد ولی این رشد بستگی کامل به نیروهای خارجی داشت و با توسعه داخلی سالم و کافی درونی، اشتراکی در آن دیده نمی‌شد. از همه بالاتر، این پیوستگی اقتصادی، پیوستگی سیاسی را نیز به همراه داشت. نشانه روشن و صریح آن، حالت بی‌تفاوتی خاصی بود که رژیمهای وابسته به سیاست دیگران، نسبت به وضع اسرائیل نشان می‌دادند، یعنی تمایل آنها به تسلیم در برابر

غریبان و رها کردن ادعاهای کشورهای عربی . ناصر تجسم کشتها و نیازهای عربها برای استقلال و تجدید بود . از دیدگاه طبقه متوسط عرب ، که از نظر سیاسی بیش از همه فعالیت می کردند ، ناصر این امتیازمضاعف را نیز داشت که از ایدئولوژی کمونیستی که نسخه های خاص خود را برای رسیدن به همان مقاصد همیشه می پیچید رهایی داشت . - این نکته را کارشناسان غربی که افسانه و تعصب کورشان کرده است ، بکلی نادیده گرفته اند . - محبوبیت روسیه شوروی در میان توده های عربی ، بیشتر از اشتیاق آنها برای کمونیسم ، به معنای واقعی کلمه سرچشمه نمی گرفت . شوروی ، این نقش محبوب را ، فقط از همان راه بدست آورده بود که آلمان قبل از جنگ بین مردم عرب بدست آورده بود . در هر دو مورد ، توده های عربی فقط یک قدرت اروپایی را مشاهده می کردند که بدونال مثله کردن جهان به صورت مستعمره نیست و با دو دولت بزرگ استعماری ، یعنی انگلستان و فرانسه که ملل عرب ، مجبور شده بودند سیطره شان را تحمل کنند ، سر دشمنی دارد . حسن نیت عربها به ایالات متحده امریکا که بظاهر کشوری غیراستعماری بود ، در نتیجه دوستی آن کشور با فرانسه و انگلستان ، اشتیاق آن کشور به وارد کردن کشورهای شرق در جهاد ضد کمونیستی و حمایتش از اسرائیل و رژیمهای ارتجاعی تر عربی ، بر باد رفته بود . - جهاد ضد کمونیستی ، آرایشی ظریف برای ابقای تسلط غرب بود . - و بالاخره عقیده « لنین » درباره امپریالیسم بین جماعات مختلف عربی ، به نحو روزافزونی طرفدار پیدا می کرد ؛ و بنظر می رسید که هجوم سیل آسای ثروت امریکا به کشورهای دیگر که بطور یکنواخت با طرحهای پیمان سازی وسوسه گری « جان فاستر دالس » ارتباط داشت ، عقیده لنین را درباره امپریالیسم و مبارزه با آن تأیید می کرد .

ایالات متحده بلافاصله بعد از جنگ سوئز ، تقریباً توانست محبوبیت خود را در جهان عرب دوباره بدست آورد . آیزنهاور از این می ترسید که خاورمیانه را بکلی از دست بدهد ، به فرانسه و انگلستان که با او دورویی کرده بودند ، سخت خشمگین بود . او مایل بود که با شوروی همکاری کند تا از پیدایش منازعه و اختلافی که خارج از کنترل دو کشور

بزرگ جهان باشد ، جلوگیری کند . آیزنهاور در مجبور کردن انگلستان و فرانسه به عقب نشینی نقش مهمی بازی کرده بود . نیز با همکاری روسیه شوروی که اسرائیل را به حمله اتمی تهدید کرد ، آیزنهاور توانست اسرائیل را مجبور به عقب نشینی از مناطق اشغال شده بکند . بن گوریون ، در خشم تمام ، همه کوششهای خود را کرد تا از این نتیجه راه فراری پیدا کند . او این عقب نشینی را قدم بقدم انجام می داد و سعی می کرد که لااقل بخشی از نتایج پیروزی خود را حفظ کند . ولی وابستگی اسرائیل به امریکا ، در این کار فوق العاده مؤثر بود . فشار اقتصادی امریکا ، از تهدیدات نظامی روسیه شوروی که انجامش سخت مشکل بنظر می رسید ، مؤثرتر بود . بن گوریون ، از ابتدا به این مسأله وقوف داشت . می گویند که او در بیست و هشتم اکتبر ، پیش از حمله به مصر ، به کابینه اسرائیل گفته بوده است : « امریکا ما را مجبور خواهد کرد که مناطق اشغالی را ترک کنیم ؛ احتیاجی نیست که امریکا برای این کار نیرو بفرستد ؛ امریکا می تواند فقط اعلام کند که با اسرائیل روابط سیاسی خود را قطع خواهد کرد ؛ از جمع آوری پول یهودیان جلوگیری خواهد کرد و مانع وام گرفتن اسرائیل خواهد شد . امریکا از خود خواهد پرسید : کدامیک مهمتر است ، اسرائیل یا کشورهای عرب ؟ » حسابهایی از این قبیل ، نقش مهمی بازی کرد . نتیجه به ضرر اسرائیل بود . سازمان ملل به اتفاق آرا ، حمله اسرائیل را محکوم کرد . یک وام امریکایی ضبط گردید . اسرائیل ترسید که امریکا به آلمان غربی فشار بیاورد که پرداخت خونبهای یهودیان را رها کند و نیز وحشت داشت از اینکه جریمه های بین المللی اقتصادی در حق اسرائیل قائل شوند و چه چیزهای دیگری که ممکن بود در تعقیب این کارها ، اتفاق بیفتد . فرانسه ، آخرین متحد اسرائیل ، طرفدار مصالحه بود . بن گوریون تسلیم شد . قرار شد مناطق تسخیر شده را تخلیه کند .

تنها چیزی که می خواست عبارت از حضور نیروهای سازمان ملل در تنگه « نیران » بود تا دسترسی آزادانه اسرائیل به خلیج عقبه را برای کشتیرانی ، تضمین گردد . این واحدها قرار بود در دالان غزه نیز متمرکز

شوند و سدی بین نیروهای مصری و اسرائیلی تشکیل دهند و از حوادث مرزی جلوگیری کنند. بدین ترتیب قرار بود آنها در منطقه مصری یا عربی مستقر شوند. از آنجا که اسرائیل فاتح بود، از تجاوز نیروهای دیگران به خاک اسرائیل جلوگیری شد.

حسن نیتی که ایالات متحده با اقدام خود در مورد تخلیه مناطق عربی از نیروهای اسرائیل، در میان دول عربی به سوی خود جلب کرده بود، بزودی بر باد رفت. بار دیگر این اتفاق ناشی از جنون ضد کمونیستی امریکاییها، فقدان تفاهم آنان برای مسائل خاورمیانه و پشتیبانی آنان از مرزهای سال ۱۹۴۹ اسرائیل بود. حادثه کانال سوئز، سبب شد که انگلستان و فرانسه از منطقه خارج شوند و موقعیت «نوری سعید»، دوست صمیمی انگلستان تضعیف گردد. روسها و امریکاییها تنها قدرتهایی بودند که در خاورمیانه ماندند تا با یکدیگر بر سر پیدا کردن نفوذ بیشتر رقابت کنند. امریکاییها از نیروی موج بیطرف، که پشت سر آن، البته، دست دخالت مسکو را می‌دیدند، می‌ترسیدند. آنها از خلایی که با ناپدید شدن انگلستان و فرانسه از صحنه، در منطقه ایجاد شده بود، بیم داشتند. در پنجم ژانویه سال ۱۹۵۷، آیزنهاور، «دکترینی» را که به وسیله «دالس» تفسیر شده بود و به تصویب کنگره امریکا رسیده بود، طرح و تقدیم جهانیان کرد. طبق این دکترین رئیس جمهوری امریکا اجازه داشت: «در راه پس گرفتن و حفظ تمامیت ارضی و استقلال سیاسی آن قبیل از کشورهایی که از ایالات متحده برای مبارزه با تجاوز آشکارا و مسلحانه کشورهای کنترل شده به وسیله کمونیسم بین‌المللی، تقاضای کمک می‌نمایند از نیروهای مسلح خود استفاده کند». «در ماه مارس دکترین آیزنهاور به تصویب کنگره رسید و «جیمز پ. ریچارڈز» معاون مخصوص وزارت خارجه در امور خاورمیانه، سفر خود را به خاورمیانه آغاز کرد

۱. متن از نیویورک تایمز، ششم ژانویه ۱۹۵۷ به نقل از کتاب جی. لنگزائوسکی، G. Lenczowski موسوم به «خاورمیانه در مسائل جهانی»، Affairs The Middle Eastin World چاپ نیویورک سال ۱۹۶۲، صفحات ۸ - ۶۷۶.

2. James P. Richards

تا کشورهای این منطقه را تشویق کند که به پیمان پیوندند و خود ایالات متحده، به عضویت کمیته نظامی پیمان بغداد درآید.

عکس‌العمل فوری بغضی از دول خاورمیانه در این مورد، طبق معمول، فوق‌العاده به نفع ایالات متحده بود؛ در حالی که اثر آن روی توده‌ها، بسیار نکبت‌بار بود و عکس‌العملهای طویل‌مدتی را موجب گردید. البته عراق، بلافاصله از دکترین آیزنهاور پشتیبانی کرد، همچنین لبنان که رئیس‌جمهورش «کامیل شمعون»، طرفدار غرب بود. در اردن، ملک حسین، بطور رسمی، دکترین آیزنهاور را رد کرد، ولی در عین حال وزرای بیطرف خود را هم از کابینه برکنار ساخت. عربستان سعودی به تشویق امریکاییها، تصمیم گرفت با دشمنان قدیمی هاشمی خود در عراق و اردن، از در آشتی درآید.

ولی شورشهای خونین در عراق آغاز شد که در کنار آن عصیان کامل روستائیان نیز دیده می‌شد. در این کشور حکومت نظامی اعلام شد. در اردن نیز موجی از اعتصاب و شورش دولت را مجبور کرد که به حکومت نظامی متوسل شود و به دنبال آن عبور و مرور را بطور کلی ممنوع کند، پارلمان را ببندد و احزاب سیاسی را منحل کند. دالس مجبور شد که با فرستادن ناوگان ششم به مدیترانه شرقی، تظاهر به اعمال زور کند و مسئولیت امور مالی پادشاهی کوچک اردن را برعهده گیرد. فقط دولتهای مصر و سوریه به روش بیطرف خود ادامه دادند.

ولی آنها از حمایت تمام مردمان عرب برخوردار بودند. مخالفت و دشمنی غرب، سبب شد که آنها در طرفداری خود از بیطرفی پافشاری بیشتری بخرج دهند. ناصر قصد نداشت که تمام پلهای واسط بین مصر و ایالات متحده را بسوزاند. هرگز! ولی او دیگر کوچکترین توجهی به انگلستان و فرانسه نشان نمی‌داد و در ژانویه ۱۹۵۷، تمام شرکتهای انگلیسی و فرانسوی و اسرائیلی را «مصری» اعلام کرد. دولت مجبور بود در سرمایه‌گذاری و اداره شرکتهای جدید مصری دخالت کند. ولی بورژوازی مصر نیز، در این کار شرکت کرد و سود فراوانی برد. پس از اعلان قانون اساسی در ژانویه ۱۹۵۶، تا حدودی آزادی سیاسی، در مصر پدیدار شد و انتخابات مجلسی مقننه در ژوئیه انجام گردید. زندانیان

جناح چپ آزاد گردیدند. ناصر موفق شد که طرفداری طبیعی جناح چپ را در مورد سیاست خارجی جدید خود به سوی خویش جلب کند. او به جناح چپ اجازه داد که مطبوعات خود را داشته باشد و از خدمات آن، علی‌الخصوص برای تقویت جبهه ایدئولوژیکی داخلی استفاده کرد. ولی هنوز دار و دسته نظامیان، قدرت را در دست داشتند.

در سوریه، کشوری که يك دولت ائتلافی بیطرف بر سر کار بود، سیاست نیز جهت دیگری بخود گرفت. دولت شامل حزب بعث بود که حزبی سوسیالیست و ناسیونالیست بود و از همه بالاتر به وحدت ملل عرب که در آن زمان مظهر آن شخص ناصر بود، علاقه داشت. حزب بعث در وجود او رهبر واقعی خود را می‌دید که کنترل تمام منابع پر قدرت مصر را در اختیار داشت؛ و مردی بود که بدون او هیچ وحدتی امکان‌پذیر نبود. حزبی که با بعثیها، بطور مشترك، قدرت را در دست داشت، حزب کمونیست سوریه بود که متشکل‌ترین حزب کمونیست در سراسر خاورمیانه بود. رهبر این حزب، «خالد بکناش»، ناطق زبردستی بود که می‌توانست توده‌های مردم را تحریک کند؛ مردی بود با استعداد، هوشیار و جاه‌طلب که با تبحر سیاسی شگفت‌انگیز خود تمام سیاستمداران بورژوا را تحت الشعاع قرار می‌داد. با وجود این او، با تمام تار و پودش به بین‌الملل کمونیست که در آن تربیت شده بود دلستگی داشت؛ و نیز به روسیه شوروی که از نظر او مشعلدار پیشرفت جهان بود. قدرت او کمتر متکی بود به طبقه رنجبر سوریه که طبقه‌ای بسیار کوچک و از نظر وابستگیها هنوز دچار تفرقه بود. او بیشتر متکی به گروههای مختلف طبقه متوسط بود که به بستن اتحاد با روسیه شوروی علاقه عجیبی نشان می‌دادند. در میدان سیاست، نماینده این گروههای طبقه متوسط میلیونری به اسم «خالد العزم»، جوانی از يك خانواده اشرافی دمشق بود. دولت ائتلافی را سیاستمدار متبحری به اسم «صبری المسلی» رهبری می‌کرد و بصورتی متفق نگاه می‌داشت.

سیاست اتحاد با روسیه شوروی در ژوئن ۱۹۵۵، شکل گرفت. يك سلسله قرارداد برای اسلحه، اعتبارهای طولی‌المدت و ساختمان يك پالایشگاه نفت، سوریه را به روسیه شوروی و سایر کشورهای امار آن،

مربوط ساخت. حادثه سوئر، این علاقه به شوروی را تشدید کرد. واشنگتن که شاهد اوضاع بود از این موضوع که در خاورمیانه يك دولت دموکراتیک مردم، تحت نفوذ قدرت شوروی در حال پدیدار شدن است، دچار وحشت شد. امریکاییها قربانی اساطیر ایدئولوژیکی خود بودند. آنها قادر نبودند بفهمند که سیاست سوریه، اساساً به وسیله عوامل داخلی، و در تجزیه و تحلیل کلی، براساس آرزوی مردم برای رسیدن به استقلال و تجدید، طرح‌ریزی شده است و کوچکترین ارتباطی به توطئه‌چینیهای شیطانی کمونیسم بین‌المللی ندارد. و نیز امریکاییها نمی‌توانستند بفهمند که اتحاد جماهیر شوروی کوچکترین علاقه‌ای به اینکه يك دولت خاورمیانه را جزو اقطار شوروی درآورد و بار سنگین آن را تحمل کند، نداشت؛ آن هم دولتی که سرکش بود و از نظر سیاست بین‌المللی روسیه، برای شوروی خطراتی داشت؛ و برای آنکه بتواند خود را از عقب ماندگی مادی نجات دهد، احتیاج به سرمایه‌گذارهای هنگفت داشت. روسیه شوروی، و نیز بکناش، فقط به دنبال يك رژیم پارلمانی بودند که از سیاست خارجی شوروی جانبداری کند و این جهت و جانبداری را از طریق وجود حزب کمونیستی که بتواند آزادانه به تبلیغات خود ادامه دهد و نفوذ پیدا کند، تضمین نماید. در مقابل عدم تفاهم امریکاییها، طبقه متوسط سوریه تحت رهبری «خالد العزم» این رفتار را بخوبی درک می‌کردند.

امریکاییها در کوششهای خود برای رفع خطر خیالی کمونیسم، به ناشایسته‌ترین شیوه‌های ممکن متوسل شدند. اقدامات سری سفارت امریکا برای واژگون کردن دولت وقت سوریه، منجر به این شد که در ماه اوت ۱۹۵۷، سه نفر از مأموران سیاسی امریکا از سوریه اخراج شوند. این اولین حرکت علیه قدرت امریکا در این منطقه بود و امریکاییها را سخت خشمگین کرد. دولت سوریه «عفیفا البذری» افسری راکه واشنگتن به‌عنوان جانبدار کمونیستها، مورد انتقاد قرار داده بود، در دمشق به ریاست ستاد ارتش برگزید. از این تاریخ به بعد، دولت سوریه نسبت به غرب یاغی شناخته شد؛ و غرب دست بکار شد تا در صورتی که واژگون کردن حکومت از درون، امکان نداشته باشد، اقداماتی از خارج علیه سوریه بعمل آورد. در اواخر اوت «لوی هندرسن» معاون وزارت خارجه

امریکا به آنکارا اعزام شد تا با عدنان مندرس که به اتحادیه امریکا وفادار بود ملاقات کند. لوی هندرسن، پادشاهان اردن و عراق و رئیس ستاد عراق را نیز ملاقات کرد و مذاکراتی بعمل آورد. بعد او عازم بیروت شد و با پرزیدنت شمعون مشورتهایی کرد. لوی هندرسن، به تمام این کشورها قول اسلحه داد. ترکیه، که با سوریه اختلاف منطقه‌ای چندین ساله داشت، تبدیل به یک خطر روزافزون گردید. بن‌گوریون از فرصت استفاده کرد تا حساسیتهای ضد کمونیستی امریکاییها را غفلت بدهد. او نامه‌ای به دالس نوشت و حاضر شد فکر و قدرتش را در اختیار او بگذارد و «گلدن مایر» را برای مأموریت خاصی به واشنگتن عازم کرد. با دولتهای فرانسه و آلمان که با او روابط دوستانه داشتند تماس گرفت و کوشید از «ناتو» تضمینی برای حفظ مرزهای اسرائیل بگیرد و در عوض به ناتو قول همکاری داد.

سوریه بیطرف حق داشت خود را در خطر ببیند. تنها چاره‌اش، متوسل شدن به کمک شوروی بود. سیاست امریکا، طبق معمول، منتج به پیدایش وضعی شده بود که عملاً امریکاییها می‌کوشیدند از وقوع آن جلوگیری کنند. روسیه شوروی، به بندر «لاذقیه» در سوریه، دوکشتی جنگی فرستاد. دول عربی طرفدار امریکا از این مسخره‌بازیهای امریکا سخت ناراحت شدند؛ به دلیل اینکه این قبیل اقدامات موجب می‌شد که آنها در نظر ملل عرب محکوم شناخته شوند و به عنوان همدستان غرب، در کوبیدن آرزوهای سوریه و کشورهای عرب در راه استقلال، وحدت و تجدد، بشمار آیند. پادشاه عربستان سعودی دخالت کرد. او در ماه سپتامبر از دمشق دیدن کرد، به واشنگتن توصیه کرد که ملامت بخرج دهد و اردن و عراق را، به طرف نظریه خود متمایل کرد و در نتیجه هر سه دولت، مخالفت خود را با هر تهدیدی علیه استقلال سوریه اعلام کردند.

مصر نمی‌توانست در کناری بایستد و تماشا کند. در ماه اکتبر، نیروهای مصری در «لاذقیه» پیاده شدند تا در کنار نیروهای سوزیه، در مرز ترکیه موضع بگیرند. نخستین پرتاب موفقیت‌آمیز اسپوتنیک شوروی در میان مردم عرب، شور و شوق فراوانی ایجاد کرد. حامی بزرگ شمالی، در برابر تهدید امریکا، که از پایگاههای آن کشور در ترکیه و اسرائیل،

اعمال می‌شد، نشان داد که او نیز قدرت کافی در اختیار دارد. «پتریک سیل»، می‌نویسد: «تمام تأثیر دخالت عجولانه امریکا در امور کشورهای عربی در سال ۱۹۵۷ به این منجر شد که روسیه شوروی و مصر، به عنوان دو حامی سوریه در برابر دشمنی غرب، تثبیت شوند». بهتر است اضافه کنیم که از آن پس شوروی و مصر، نه فقط دو قهرمان نجاتبخش سوریه، بلکه به صورت قهرمانان آرزوها و امیدهای مردم عرب درآمدند.

تازه این پایان ماجرا نبود. نفوذ روسیه که تا آن زمان، افسانه‌ای بیش نبود، خود را تثبیت کرد. حزب کمونیست سوریه، در نتیجه این اقدامات قدرتی بخود گرفت و بسیاری از مردم سوریه که منتظر بودند ببینند باد از کدام سوی می‌وزد، به عضویت حزب کمونیست درآمدند. عده‌ای هنوز خود را در احساسهای بیمناکانه امریکا شریک می‌دانستند. اکنون صدای بکتابش بلندتر از پیش شنیده می‌شد؛ گرچه او هنوز به اقتصاد سوسیالیستی یا به قدرت سیاسی براساس الگوی روسها، اشاره‌ای نمی‌کرد. در واقع نه او، و نه روسیه شوروی چنین اقداماتی را برای آینده در نظر نداشتند. ولی بسیاری بودند که می‌ترسیدند آنان چنین افکاری را در سر پیورراندند.

حزب بعث، علی‌الخصوص، از نفوذ حزب کمونیست، که اکنون اتحاد شوروی آن را تقویت می‌کرد، نگران بود. حزب بعث در آغاز توانسته بود در سایه جذب و وسوسه‌انگیز برنامه‌های آتی و شعارهای تحریک‌آمیزی که با تمایلات و آرزوهای توده‌های مردم مطابقت کامل داشت، طرفداران فراوانی برای خود بدست آورد. ولی اعضای آن محدود بود و حامیانی که تبدیل به یک هسته مرکزی دایمی بشوند، وجود نداشتند. حزب بعث، حزب روشنفکران بود و «میشل عفلق»، روشنفکر تمام عیاری که در فرانسه درس خوانده بود، رهبری آن را برعهده داشت. عقاید ناسیونالیسم سوسیالیستی عفلق، پیش از جنگ، در پاریس، در ذهن او راه یافته بود. این عقاید بیشتر عکس‌العملی بود علیه کمونیسم

۱. پتریک سیل Patrick Seale «مبارزه برای سوریه» The Struggle for Syria چاپ آکسفورد ۱۹۶۵، ص ۳۰۶.

استالینستی، کمونیستی که استراتژی جهانی آن مبتنی بر خوار شدن ادعاهای ملی بود و برای آنها در تار و پود خود جایی نمی‌شناخت. علق، تحت تأثیر کتاب « بازگشت از شوروی » اثر آندره ژید بود و او از قدرت سازمانی حزب کمونیست، ولو اینکه فعلاً چیزی بالقوه هم باشد، وحشت داشت.

حزب بعث، فقط يك امید رستگاری در برابر خود می‌دید؛ و آن دولت ناسیونالیستی و ضد امپریالیستی مصر بود که حتی تمایلات سوسیالیستی هم از خود نشان می‌داد. علاوه بر این، قهرمان ملی آن، ناصر، تنها مردی بود که می‌توانست تمام توده‌های عرب را در پشت سر خود جمع کند. محبوبیت فراوان این قهرمان، به تنهایی کافی بود که توده‌ها را از وسوسه کمونیسم نجات دهد. همین عقیده حزب بعث را، آن قسمت از طبقه متوسط سوریه نیز که از کمونیسم واقعاً می‌ترسیدند و در عین حال شیفته ناسیونالیسم بودند، داشتند؛ و نیز رهبران ارتش سوریه که از سیاستمداران غیر نظامی سرخورده بودند و به موقعیت ممتاز نظامیان مصر، رشک می‌بردند، به عقاید حزب بعث علاقه داشتند. در تمام سوریه، شور و شوق فراوانی برای اتحاد با مصر پیدا شد و این اقدام به عنوان نخستین قدم در راه تحقق رؤیای وحدت عرب قلمداد گردید.

مانع بزرگ، خود ناصر بود. البته او از نفوذ نیرومند مصر در سیاست سوریه، بدون شك، جانبداری می‌کرد؛ چرا که چنین نفوذي، خطر سیطره يك قدرت ضد عربی مثل عراق را از سر این کشور مهم کم می‌کرد. ولی ناصر از غرق شدن در آش درهم جوش سیاست سوریه و رقابتهای پیچیده گروههای متنفذ عربهای شرق بیزار بود. مشکلاتی که خود مصر برای ناصر بوجود آورده بود، بقدر کافی دشوار و پیچیده بود تا بر آن بار سنگین مشکلات کشور دیگری نیز افزوده شود. طرفداران حزب بعث و ارتش سوریه پافشاری کردند. کمونیستهای سوریه خود نیز، همیشه، مثل دیگران، طرفدار وحدت ملل عرب بودند. ولی مثل گروه بسیاری از مردم، آنها از تحقق عملی آن وحشت داشتند. مصر، مصری که در آن کمونیستها مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، آنها را به‌خود جلب نمی‌کرد؛ و امکان آن بود که آینده درخشانی که آنها در سوریه

داشتند، به وسیله اتحاد با مصر از میان برود. آنها که محدودیتهای ناصر و محافظه کاری او را می‌شناختند، برای درهم ریختن طرح، به‌او پیشنهادهای بزرگتری دادند تا او جاخالی کند. تنها تأثیر اقدامات آنان این بود که بعثیها، نه اتحادیه، بلکه وحدت کامل با مصر را خواستار شوند. شاید در این دولت متحد عربی جدید، حزب بعث، بتواند نیروی ایدئولوژی ملی را تعبیه کند و تا حدودی سیاست دولت را کنترل نماید، و ناصر به نقش رهبر نمونه عربی اکتفا کند.

بالاخره ناصر موافقت کرد. البته قمار خطرناکی بود، ولی ناصر قصد داشت از آن حداکثر استفاده را بکند. او شرایط خود را مطرح کرد. شرایط این بود که ارتش سوریه از سیاست کنار گیرد و احزاب سیاسی از بین بروند. بعث برای آخرین بار دچار تردید شد. آیا این انتخاب سیاسی نبود؟ رهبران حزب به این فکر بودند که حتی اگر حزب بعث منحل شود در وجود حزب وحدت ملی، که تنها حزب مجاز مصر بود، بشکلی نیرومندتر ظهور خواهد کرد. رهبران نظامی در مورد قابلیت اجرای اقدامی که درست علیه آنها تنظیم شده بود، مردد بودند. « خالد بکتاش » و « خالد العزم » به پیشنهاد سابق اتحادیه فدرال متوسل شدند و کوشیدند بدین وسیله خود را از خطری که تهدیدشان می‌کرد، رهایی دهند. ولی کوششهایشان بیهوده بود. نیروی ایدئولوژیکی وحدت عرب، تمام مقاومتها را نابود کرد. رهبران سوریه، پیشنهادهای ناصر را پذیرفتند. در اول فوریه ۱۹۵۸، جمهوری متحده عربی تشکیل شد. خطر کمونیسم از بین رفت. در چهارم فوریه، خالد بکتاش، دمشق را ترك گفت و حزب کمونیست زیرزمینی شد.

وحدت، پیروز شده بود. ناسیونالیستهای عربی قدیمی، سخت شاد شدند. در نظر آنها، ایده آل عالی وحدت عرب که پیش از این، مانند يك مثل افلاطونی یا اندیشه و تصویری هگلی، در جایی بین آسمان و زمین، شناور بود، بالاخره در بسط خاک تجسم پیدا کرده بود. هسته اولیه، بوجود آمده بود. این هسته فقط می‌توانست رشد کند، همانطور که آلمان از هسته « پروس »، و ایتالیا از هسته « پیدمونت »، رشد کرده و بالیده

بود. کشورهای عرب مجبور بودند که به سوی این مرکز ملیت عربی جلب شوند. زمان پیروزی نزدیک بود.

ولی روال عملی حوادث، با این رؤیایا فرق می‌کرد. با وجود این چند ماه از سال ۱۹۵۸، به این رؤیایا اجازه تحقق نسبی داد.

بحرانهای مذهبی در لبنان، معمولاً سبب می‌شد که مسیحیان، بویژه مسیحیان «مارونی» با لبنانی، در آغوش غرب انداخته شوند. با وجود این، برای مدتی، نیروی ایدئولوژیکی ناسیونالیسم عربی که در میان مسلمانان، نیرویی بسیار قوی بود و داشت در میان مسیحیان نیز برای خود جای پای پیدا می‌کرد، این تمایل مسیحی را در یک حالت متوازن و متعادل نگاه داشته بود. بالاخره این نیروی ایدئولوژیکی از مسلمانان، سرچشمه گرفته بود. وفاداری مسیحیان به موطن کوچکشان، لبنان، بسیار شدید بود ولی وفاداری مسلمانان بیشتر جنبه مادی داشت تا ایدئولوژیکی. آنها بعد از سال ۱۹۴۳، لبنان را برسمیت شناختند با این شرط که لبنان به اکثریت ملت عرب وفادار بماند. ولی صحنه گذاشتن لبنان بر «دکترین آیزنهاور» خشم مسلمانان را برانگیخت؛ البته این عمل صرف‌نظر از گروههایی که دارای علائق گروهی یا پیوندهای خاصی بودند، تقریباً تمام طرفداران عرب را عصبانی کرد. حتی اسقف کلیسای «مارونی» به صفوف «ناصریان» پیوست. این اصطلاح، تا حدودی گمراه کننده است، به دلیل اینکه ناصر بیشتر در خارج از مصر یک قهرمان بود. این مردم، عبارت بودند از ناسیونالیستهای ضد امپریالیسم عرب با تمایلات سراسر عربی و با علاقه‌های سوسیالیستی مبهم؛ ولی آنها به هیچ دکترین خاص سیاسی وابستگی نداشتند.

تشکیل جمهوری متحدعربی در این مردم شور و شوق فوق‌العاده‌ای ایجاد کرد و دسته مخالف را از یأس و نومیدی آکنده ساخت. وضع موقعی انفجاری شد که «کامیل شمعون»، رئیس جمهوری طرفدار غرب، اعلام کرد که در انتخابات آینده مجدداً شرکت خواهد کرد. این کار احتیاج به اصلاح قانون اساسی داشت؛ به دلیل اینکه در آن شرایط

1. Maronite

قانون اساسی اجازه نمی‌داد که یک رئیس جمهور دوبار پشت سر هم به ریاست جمهوری انتخاب شود. شمعون خود در مورد سلفش با چنین قراری مخالفت کرده بود. قتل یک ژورنالیست مارونی ناصری در هشتم ماه مه ۱۹۵۸، اعتصابات عمومی را علیه شمعون برانگیخت و بعد این اعتصابات منجر به جنگ گردید. جنگ داخلی، جنگ عجیبی بود که به وسیله دسته‌های مسلح پراکنده که هدف خاصی نداشتند و تحت رهبری رهبران گروههای محلی می‌جنگیدند، صورت می‌گرفت. ارتش لبنان، در این کار دخالتی نکرد. ژنرال شهاب، فرمانده ارتش لبنان، جنگ را یک جدال خونین بین سیاستمداران می‌شمرد و نیروهای او فقط برای حفظ تعادل، و فقط موقعی که می‌دیدند دسته‌ای در حال سقوط است، دخالت می‌کردند. «کامیل شمعون» و «شارل مالک» وزیر خارجه که طرفدار امریکا بودند، جنگ داخلی را به حساب تجاوز خارجی گذاشتند و شایع کردند که این جنگ، توطئه‌ای بود که به وسیله ناصر برای واژگون کردن حکومت لبنان پیا شده است. اینان مسأله را برای طرح به سازمان ملل ارجاع کردند و امیدوار بودند که غرب از آنها حمایت کند.

در عراق نیز شکافی که افکار عمومی بیطرف و جانبدار موقعیت سیاسی مصر و سوریه را، از رهبران طرفدار غرب، دشمنان سرسخت ناصر و سوریها، جدا می‌کرد، عمیق‌تر گردید. نوری سعید و عبداله نایب‌السلطنه عراق - که می‌خواست تاج سلطنت در سوریه بر سر گذارد - برنامه‌ای برای کارهای عام‌المنفعه که بیشتر شامل ساختمان سدهای بزرگ می‌شد، براه انداخته بودند. مخارج این برنامه از درآمد نفت عراق تأمین می‌شد. ولی توده‌های مردم، سودی از این پروژه‌ها که تأثیرشان بسیار دیر در اقتصاد کشور مشاهده می‌گردید، نداشتند. برای امور کوچکتر، که تأثیرشان زودتر معلوم می‌گردید، نه پولی کنار گذاشته شده بود و نه قدرتهای فنی وجود داشت.

نوری سعید در مورد حزب ضد ناصر اقدام قطعی کرده بود. او تشکیل جمهوری متحدعربی را نوعی مبارزطلبی می‌نامید و در برابر آن فدراسیون اردن را تشکیل داد. او با انگلستان، ایالات متحده و ترکیه روابط صمیمانه داشت و تا سال ۱۹۵۸ بر بلوکی که شمعون لبنانی و حسین

پادشاه اردن، در آن با او علیه بیطرفهای سوریه و مصر، جبهه بسته بودند، تسلط داشت. تازه این، همه اقدامات این دوران نبود. در بحران آوریل ۱۹۵۷ در اردن موقعی که ملک حسین وزرای بیطرف خود را برکنار کرده، شورش ملی را نیز خوابانده بود، آیزنهاور اعلام کرد تمامیت ارضی اردن، مورد علاقه شدید امریکاست و اسرائیل، آزادی مداخله در اردن را در صورت تهدید اردن به وسیله یک قدرت خارجی، بدست آورد. از این قرار و مدار چنین استنباط می‌شد که اگر اردن به وسیله یک اتحادیه عربی بلعیده می‌شد، اسرائیل ساحل غربی اردن را اشغال می‌کرد. به همین دلیل، از نظر عینی، چهره اسرائیل به عنوان متحد امپریالیسم غربی و نیروی ائتلافی دول عربی طرفدار غرب، ظاهر شد.

در ماه مه ۱۹۵۸، موشدایان، نقشه‌ای را که مورد تأیید بن‌گوریون نیز بود به «فیلد مارشال مونتگمری» نشان داد و گفت که طبق این طرح می‌شود گردنکشی کشورهای عرب را، با تشکیل اتحادیه‌ای از کشورهایی که در اطراف دول عربی قرار گرفته بودند، خنثی کرد. این کشورها عبارت بودند از ترکیه، ایتوبی و اسرائیل. دالس از خطر تجاوز مسلحانه روسیه شوروی به تأکید یاد می‌کرد و می‌گفت که هر لحظه ممکن است این خطر تحقق یابد. در ژوئن ۱۹۵۸ نوری سعید وارد لندن شد. در بیست و هفتم همان ماه، طی مصاحبه‌ای که با روزنامه «تایمز» کرد، بنحوی مستتر از انگلستان و امریکا درخواست کرد که مشترکاً در خاورمیانه دخالت کنند. هنگام بازگشت به عراق، در ترکیه توقف کرد و با رهبران ترك مذاکراتی بعمل آورد و قرار شد اعضای پیمان بغداد در چهاردهم ژوئیه جلسه تشکیل دهند. در دنیای عرب، همه می‌دانستند که او در نظر دارد طی یک حمله مشترک نظامی امریکا، انگلستان و عراق، سوریه را از جمهوری متحده عرب جدا کند و آن کشور را تحت حکومت پادشاهی هاشمی که مزدور بریتانیا نیز باشد، قرار دهد. او، بدون شك، نیروهای خود را برای همین مقصود به اردن فرستاد؛ شاید به این امید که با سوریه جنگ را شروع کند و قدرتهای غربی به دنبالش ابتکار عمل را بدست گیرند. ولی فرماندهان این نیروها، یعنی سرتیپ قاسم و سرتیپ عارف، در عوض به ویلای نوری سعید و قصر پادشاه حمله

کردند. پادشاه و نایب‌السلطنه بقتل رسیدند؛ نوری سعید فرار کرد؛ منتها روز بعد، در حالی که لباس پیرزنان برتن کرده بود، اسیر شد و مثلثه گردید. مردم بغداد در خیابانها ریختند. و در چهاردهم ژوئیه ۱۹۵۸، به آهنگ «مارسیز»، آخرین رژیم طرفدار امپریالیست در منطقه مرکزی جهان عرب واژگون گردید. انقلاب عربی پیروز شد.

طبیعی بود که انقلاب عراق در غرب، به عنوان نتیجه توطئه چینی زیرکانه مسکو تلقی شود. تردیدی نیست که شوروی بسیار مسرور بود از اینکه می‌دید قلعه نظامی ساخته شده در جنوب، علیه منافع او، به ناگهان ساقط گردیده است. ولی مسئولیت اساسی انقلاب، برعهده غرب، بویژه امریکاییها بود. اصرار سرسختانه امریکاییها به دسته‌بندی کشورهای عربی، برای جهاد علیه روسیه شوروی، جهادی که آنها کوچکترین علاقه‌ای به آن نداشتند؛ و شیفتگی بیجهت انگلیسیها به حمایت از پادشاهان منفور، جهت پس گرفتن منطقه نفوذ خود، بنیاد سیاست آنها را متزلزل کرد. رفتار غرب نسبت به اسرائیل، وضع را وخیم‌تر می‌کرد. غرب، اسرائیل را پایگاهی مستحکم در دنیایی پر آشوب می‌دید، نه به عنوان مشکلی که در برابر کشورهای عربی قرار داشت و آنها را تهدید می‌کرد. این رفتار به تقویت یک داروسته نظامی در اسرائیل منجر شد، به جای آنکه راه برای آشتی و مصالحه هموار گردد. در پشت سر این رفتارها، عدم تفاهم کامل عوامل جامعه‌شناسی قرار گرفته بود. در زدوبندهای سیاسی که با رؤسای دولت و دولتها بعمل می‌آمد، کوچکترین توجهی به اذهان عمومی مردم عرب نمی‌شد. ناسیونالیسم عرب را غرب، به عنوان یک موجود تصنعی ناصر و زوسها جلوه گر می‌ساخت؛ در حالی که این ناسیونالیسم، شور و هیجانی کاملاً طبیعی و جوشان و ریشه‌دار بود که دولتها را مجبور به اطاعت از اراده خود می‌کرد و در غیر این صورت آنها را از راه خود دور یا ساقط می‌کرد و مثل نوری سعید و نایب‌السلطنه عبدالله، مثله و قطعه قطعه‌شان می‌کرد.

انقلاب عراق، طبعاً ناسیونالیستهای عرب، یعنی اکثریت قریب به اتفاق مردمان عرب را، غرق در شادمانی کرد و آلهایی را که مخالف موج ناسیونالیسم بودند از وحشت آکند. مخالفان، حسین و شمعون بودند.

آنها تقاضای کمک کردند؛ در حالی که نیازی به کمک نبود. در پانزدهم ژوئیه، تفنگداران دریایی امریکا در بیروت پیاده شدند و در هفدهم همان ماه چتربازان انگلیسی، از قبرس به عمان پرواز داده شدند؛ از اسرائیل اجازه گرفته شده بود که هواپیماها از آسمان آن کشور حرکت کنند. رهبران عربستان سعودی، از وحشت اینکه مبادا نفرت بیش از حد متوجه دولتشان بشود، اجازه ندادند که نفت امریکا از طریق مرزهای عربستان به اردن فرستاده شود. به همین دلیل با رضایت اسرائیل، از آسمان اسرائیل استفاده شد و نفت به وسیله هواپیما از لبنان به اردن فرستاده شد. حسین به تلخی تمام در خاطراتش می‌نویسد: «موقعی که يك ملت عربی، اجازه نداده بود، دشمن اجازه داد!».

الگوی جدیدی در حال پدیدار شدن بود؛ و ویژگی آن، طوری که توده‌های عرب امیدوار بودند و قدرتهای غربی بیمناک، پیروزی بلاشرط «ناصریسم» نبود. فکر وحدت عرب، قرار نبود، آنطور که پایه‌گذاران تفکر عربی، پیش‌بینی کرده بودند، همه چیز را در برابر خود برآورد و در خود غرق کند. يك مرحله از رشد و تکوین پایان رسیده بود و مسائل دیگری در حال پیدا شدن بود.

تا این لحظه از تاریخ، مظهر ناسیونالیسم ضد امپریالیستی عرب، ناصر بود. رقیب او، حزب بعث، با مقایسه با او ضعیف بود و تشکیل جمهوری متحده عربی، همانطور که در صفحات بعد خواهیم دید، بعث را زیر سلطه قدرت مصر درآورده بود. ولی اکنون راه دیگری در برابر «ناصریسم» پیدا شده بود؛ رقیب دیگری هویدا شده بود که همان عراق قاسم بود.

گرچه انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸، از طریق اعمال قدرت نظامی بوجود آمده بود ولی نخستین انقلاب واقعی در عالم عرب بود. در سال ۱۹۵۲، افسران مصری، بیهوده انتظار آن را داشتند که يك واکنش همگانی اجتماعی به خاطر کودتایی که کرده بودند، مشاهده شود؛ گرچه به عنوان شیفتگان

۱. حسین اردن در کتاب «فکری مضطرب» *Uneasy Lies the Head* چاپ لندن سال ۱۹۶۲، ص ۱۶۸.

نظم، هرچه خود در قدرت داشتند انجام داده بودند تا چنین واکنشی صورت نگیرد. در عراق، از همان ساعات اول انقلاب، توده‌های مردم در خیابانها سرازیر شدند، به ابتکار خود دست به اقداماتی زدند و آرزوها و امیدها و نیز نرفتهای خود را با شدت و حدت و حتی زور و قدرت به منصفه ظهور رساندند. بعضی از صحنه‌ها عملاً یادآور فرانسه ۱۹۷۳ بود، و مردم با خواندن «مارسیز» و «کارمانیول»، عملیات خود را در این اوضاع انقلابی همراهی کردند. قاسم، رهبر جدید به ابتکار عمل ملت، آزادی لازم را داده بود و رفتارها و تصمیمات او نوعی رادیکالیسم بیسابقه راجلوه‌گر می‌ساخت. از آغاز، تنگ‌نظری ناسیونالیستی که از خصایص بعضی از نهضتهای عربی بود، تحت الشعاع روحیه‌ای سخاوتمندانه قرار گرفت و در شناسایی کردها، که حقوق مساوی با حقوق عربها پیدا کردند، تجلی یافت. روابط سیاسی با اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق برقرار شد. پناهندگان سیاسی، منجمله کمونیستها، مراجعت کردند. يك دادگاه نظامی که سخت لحن انقلابی داشت تشکیل شد؛ این دادگاه در ملاه عام جلسات خود را تشکیل می‌داد و جریان آن از طریق رادیو و تلویزیون پخش می‌شد. ریاست این دادگاه، به عهده سرهنگ خشنی به اسم سرهنگ مهداوی بود که کمونیست و پسر عم قاسم بود. نیروی نظامی مردم نیز تشکیل شد.

کمونیستهای عراق که در دودمان رژیم سابق، سخت تحت تعقیب قرار گرفته بودند و بظاهر از صحنه سیاست برای همیشه نابود شده بودند، دوباره پدیدار شدند؛ در حالی که تمام شکوه زیرزمینی شدن را با خود داشتند؛ یعنی تمام شأن و مقام کسانی که تحت تعقیب قرار گرفته‌اند ولی سرسخت و پرهیجان هستند و از يك روش سیاسی قاطع و روشن پیروی می‌کنند. به‌رغم محدودیتهای صوری که برای فعالیت احزاب سیاسی به وسیله رژیم حاضر ایجاد شده بود، احزاب عضویت بیشتر پیدا کردند. نخستین هدف حزب کمونیست این بود که به شور و شوق ملی و بورژوا به واکنشهای روستائیان که طرفدار توسعه انقلاب بودند، تحت نفوذ روسیه شوروی که گویا رابط آن خالد بکتاش بود، جهت مستقیم و صریح و قاطعی داده شود. دهقانها بدون سر و صدا و هیاهو، املاک مالکان بزرگ را غصب کردند. يك بار دیگر روسیه شوروی اعلام کرد که طرفدار رژیمی

پارلمانی است که از سیاست خارجی روسها جانبداری کند. حزب به قاسم فشار آورد با گرفتن امتیازات بزرگتر، نکبت و فقر را از بین ببرد و شور و هیجان انقلابی فقیرترین قشرهای اجتماعی را فرو نشاند. قوانین کشاورزی، به سرعت تمام وضع گردید ولی طبقه کارمند و بورژوا اجرای عملی آنها را یا معوق گذاشت یا در آنها خرابکاری کرد؛ به همین دلیل مدتی طول کشید تا تأثیر قطعی آنها معلوم گردد.

در سطح ملی، ادعاهای سابق رژیم در مورد مسئولیت مشترک برای ملل عرب حس کردن، و گنجاندن این ماده در قانون اساسی موقتی ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۸، که طبق ماده دوم آن « دولت عراق بخشی از تمامیت ملت عرب است »، تمام مشکلات دولت را حل نکرد. قاسم حاضر نبود از امتیازات استقلال دست بردارد و بدون تردید با حمایت بخش اعظم ارتش خود در مقابل فشارهایی که برای پیوستن به جمهوری متحده عرب بعمل آمد، توانست مقاومت کند. و نیز او مورد حمایت آن عده از طبقه متوسط ناسیونالیست که خود کامگی نظامی ناصر را نمی‌پسندید، بود؛ و اقلیتهای بیشمار نژادی و مذهبی که به نوبه خود در عراق، اکثریتی را تشکیل می‌دادند، از قاسم حمایت می‌کردند، به دلیل اینکه از تسلط مسلمانان سنی در چهارچوب یک دولت بزرگتر عربی وحشت داشتند. کمونیستها، نقش حامیان اقلیتهای برعهده گرفتند و از جلب حمایت بورژوازی نیز انصراف نورزیدند. اداره مرکزی حزب کمونیست در سوم سپتامبر ۱۹۵۸، اعلام کرد: فکر وحدت با جمهوری متحده عربی، از طرف مردم خواهان ندارد، به دلیل اینکه چنین وحدتی، فرصتهای رشد و توسعه اقتصاد و سرمایه ملی را محدود خواهد کرد. حزب و خالد بکتاش، پیشنهاد اتحاد فدرال کردند؛ و البته اطمینان داشتند ناصر از قبول آن خودداری خواهد کرد. قاسم به رغم بعثیها و جبهه طرفدار ناصر از طبقه متوسط که نماینده آن سرتیپ عبدالسلام عارف بود، طرفدار این عقیده بود. عارف در سپتامبر ۱۹۵۸ از مقام خود برکنار شده بود. توطئه او برای بدست آوردن مجدد قدرت

۱. از « فرانس نوئل » France Nouvelle هفته نامه حزب کمونیست فرانسه شماره ژانویه ۲۲ الی ۲۸ سال ۱۹۵۹، صفحات ۱۶ الی ۱۷.

منجر به این شد که در ژانویه ۱۹۵۹ به مرگ محکوم شود. بعدها قاسم او را مورد عفو قرار داد.

وجود قاسم به عنوان یک چاره در برابر ناصریسم، رقابت بین دو نهضت، رقابت ژئوپولیتیکی قومی بین مصر و عراق، سبب جبهه‌بندیهای مجدد مختلف گردید. بالاخره در اوایل سال ۱۹۵۶، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، تصمیم گرفته بود که نظریه مشترک استالین و ژدانف مبتنی بر وجود دو بلوک را رها کرده، جنبه پیشرو رژیمهای کمونیستی دنیای سوم را برسمیت بشناسد. روسیه حالا از ناصر که قهرمان مبارزه ضد امپریالیستی بود، حمایت می‌کرد. خشن شدن مجدد حزب کمونیست شوروی پس از شورشهای مجارستان و هند، موجب شد که در مورد دوست ناصر، تیتو، مجدداً دشمنی آغاز شود؛ و از فعالیت احزاب سیاسی سوریه، منجمله حزب کمونیست سوریه جلوگیری بعمل آید. از آنجا که حزب کمونیست عراق، موقعیت ممتازی داشت، تمام این اقدامات موجب شد که شوروی نسبت به ناصر بدگمان شود و از قاسم حمایت کند.

حوادث سوریه نیز به سوی همین نتیجه‌گیری تمایل پیدا کرده بود. در این « ولایت شمالی » جمهوری متحده عربی، افسران ارتش مصر گاهی طوری رفتار می‌کردند که انگار در یک کشور اشغال‌شده زندگی می‌کنند. در هر زمینه‌ای از فعالیتهای مختلف، اهالی مصر بر سوریه رجحان داده می‌شدند. همانطور که پیش از این گفتیم، همه احزاب سیاسی منحل شده، جای آنها را « بلوک ناسیونال » براساس الگوهای مصری گرفته بود. بعث که وحدت با مصر را خواستار شده بود و امیدوار بود که در « بلوک ناسیونال » قدرت را بدست گیرد، به دست ناصر که به سادگی معتقد بود که احتیاج به خدمات آن ندارد، رو به تحلیل رفته بود. در ضمن هم کمونیستها و هم محافظه کاران، بنحوی روزافزون نسبت به چپاول منافع اقتصادی و سایر مزایایشان احساس خشم می‌کردند و حزب بعث را مسئول تأسیس جمهوری متحده عربی می‌دانستند. به جای بعثیها، تنها فردی از افراد سوریه که مورد حمایت ناصر بود و قدرت را در دست داشت، سرهنگ سراج منحوس وزیر داخلی منطقه بود که زندانها را از دشمنان ناصر پر کرده بود و زندانها را تبدیل به شکنجه‌گاههای بزرگ کرده بود.

سقوط نوری سعید خطر هر نوع الحاق به عراق را که زمانی تحت نفوذ انگلستان بود از بین برد. این خطر، یکی از خطرهایی بود که موجب شده بود سوریه در آغوش مصر بغلتد و بلعیده شود.

کمونیستها و تعداد زیادی از افراد طبقه متوسط سوریه که عده‌ای از آنها از زیاده رویهای انقلاب عراق به وحشت افتاده بودند، علیه ناصر مشغول کار شدند. در جلسات متوالی کنگره‌های احزاب کمونیست اروپای شرقی، و یک بار نیز در سوریه، «خالد بکتاش»، خود کامگی ناصر را که قبلاً نادیده گرفته شده بود، محکوم کرد و سیاست خارجی «تیتو» وار او را که به حده کافی با سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی، هماهنگ نبود، تنبیح کرد. این اقدام ناصر را آزرده خاطر ساخت و در اوایل ژانویه ۱۹۵۹ گروه زیادی از کمونیستهای مصر را توقیف کرد. این عمل او موجب شد که شکاف بین مصر و شوروی عمیقتر گردد. در شانزدهم مارس، خروشچف، فتوای خود را صادر کرد و گفت: رژیم عراق، پیشروتر است. در همین زمان، جنگ سرد بین عراق و مصر شدت یافت. رادیوهای طرفین هرچه توهین و فحش بود به یکدیگر دادند. در مارس ۱۹۵۹، یک شورش، به طرفداری ناصر، در موصل به کمک کمونیستهای محلی و کردها، در جنین خفه شد. در ژوئیه ۱۹۵۹ اگراد کمونیست، ترکمنهای «مرتجع» را در کرکوک قتل عام کردند. قاسم، تغییر رویه داد و این زیاده رویها را محکوم کرد. حزب کمونیست عراق از این عمل اظهار ندامت کرد و قاسم حمایت جناح چپ و بخشی از طبقه متوسط را به خود اختصاص داد. طرفداران ناصر، ضمن اینکه وحشت سرخ حاکم برعراق را تنبیح می کردند، امتناع عراق از الحاق به جمهوری متحده عربی را نیز محکوم می شناختند. آن وقت ناصر شروع کرد در ملاء عام به ادعاهای زهد اسلامی کردن و سخت به کمونیسم کفرآمیزی که قاسم در عراق بوجود آورده بود، حمله برد. این رفتار او سبب شد که بین او و دول عربی ارتجاعی، مثل اردن و عربستان سعودی، آشتی پیدا شود. ناصر در مبارزه خود با مسکو که حالا روشی خصمانه در پیش گرفته بود، روابط خود را با ایالات متحده آمریکا و قدرتهای غربی بهبود بخشید و از سال ۱۹۵۸، جمهوری متحده عرب بار دیگر شروع به گرفتن کمک امریکا کرد.

با وجود مسابقه فحشی که ناصر با روسیه شوروی پیا کرده بود، او روابط خود را بکلی با آن کشور قطع نکرد، بلکه کوشید مناسبات منطقی با هر دو بلوک داشته باشد. پیوندهای اقتصادی که او با کشورهای سوسیالیست برقرار کرده بود به این زودی گسستی و نابود شدنی نبود. ولی غرب نیز اکنون به کوششهای اقتصادی مصر، کمک می کرد. از نظر داخلی بازرگانان مصری، بازار سوریه را برای نفوذ اقتصادی خود باز می دیدند و می توانستند با شرکت در طرحهای بزرگ دولتی، یا با استفاده از امکاناتی که به رویشان باز بود، منافع سرشاری ببرند. با وجود این، ملی کردن شرکتهای انگلیسی، فرانسوی و یهودی، پس از واقعه سوئز، در محافل بازرگانی مصر، ایجاد بی اعتمادی قابل ملاحظه‌ای کرده بود؛ به دلیل آنکه عده‌ای از بازرگانان، روابط نزدیک مالی با این شرکتها داشتند. به رغم اطمینانهای تسکین بخشی که بدانها داده می شد، سرمایه داران، نوعی ناراحتی مبهم در خود احساس می کردند و آرزوی بازگشت به روزهای گذشته را که در آن اقتصادی آزاد وجود داشت و حکومت پارلمانی قدرت آنها را تضمین کرده بود، در دل می پروراندند. هر قدر این قبیل محدودیتها بوجود می آمد، دولت همتا قدر مجبور می شد دست به ملی کردن چیزی بزند تا مطمئن شود اقداماتی که از طریق سرمایه گذاری خصوصی معوق می ماند، به وسیله خود دولت تحقق می یابد. بعد دولت مجبور می شد این اقدامات را به وسیله نطق و سخنرانی در مقابل ملت توجیه کند. این قبیل سخنرانیها، اجباراً لحن سوسیالیستی داشت و به همین دلیل در میان طبقات سرمایه دار موجبات وحشت بیشتر را فراهم می کرد. زوی هم رفته، نقش دولت، به قیمت کنار گذاشتن نقش سرمایه‌های خصوصی، گسترش بیشتر پیدا می کرد. در فوریه سال ۱۹۶۰، دو بانک بزرگ مصر ملی اعلام شد. در راه تمرکز قدرت گامهای بزرگ برداشته شد. طبقه متوسط قدیم، بنحوی روز افزون، تحت تسلط نظامیان درآمد. حکومت ناصر به آن دو هدف اصلی خود وفادار بود: استقلال و تجدد. ولی اکنون ناصر به این نتیجه رسید که قدرتهای غربی از ادعاهای خود در مورد استقلال مصر، دست کشیده‌اند و می شد با آنها بدون وحشت، حتی در جهت منافع مصر، روابط حسنه برقرار کرد. سرمایه گذاری خصوصی در راه تحقق

تجدد یا سامان دادن يك سیستم صنعتی خودمختار ، کافی بنظر نمی آمد . ثابت شده بود که شرکت دادن جناح چپ کمونیست خطرناک است ، به دلیل آنکه احتمال داشت، هسته‌ای برای يك سیاست دیگر که جانشین سیاست فعلی بشود ، بوجود آورد . به همین دلیل توسعه صنعت به وسیله دولت کنترل می شد و طبقه نظامیان از این نظر ، تا حدودی انحصار قدرت و امتیازات بسیار قابل ملاحظه‌ای را در اختیار داشتند . قدم دیگری در ژوئن و ژوئیه ۱۹۶۱ برداشته شد . کل تجارت پنبه ، تمام بانکها و شرکتهای بیمه و ۴۴ شرکت صنایع اصلی ، ملی اعلام گردید . کنترل دولت بر تجارت خارجی و بر تعداد زیادی از شرکتهای بازرگانی و صنایع سبک ، اوج گرفت . با وجود این ، همیشه به ملت می گفت که هدف همه این اقدامات فقط برای حصول اطمینان از رشد اقتصادی و بالا بردن سطح زندگی است . کاپیتالیسم فقط به علت زیاده رویهای محکوم شناخته شد . توسل به شعور طبقاتی یا مبارزه طبقاتی بیفایده بود . از جبران مالی استملاک دارایی اشخاص ، از حقوق تخلف ناپذیر مردم بر دارایی خصوصی خود ، از حفظ حقوق مدنی مردم به وسیله رژیم ، از وفاداری دولت به مذهب اسلام ، و از احترام به ارزش و مقام انسان ، به تأکید تمام یاد می شد . طبعاً مخالفان برنامه ، تحت شکنجه و تعقیب قرار می گرفتند . موقعی که ، « هیکل » دوست و یار همراز ناصر ، در یکی از روزنامه‌ها مقاله‌ای منتشر کرد ، این اقدامات را تحت عنوان « انقلاب کارگران و دهقانان » عنوان کرد ، در واقع منظورش ، انقلابی بود که نیابتاً از طرف دولت در حق کارگران و دهقانان براه انداخته شده بود .

سیاست خارجی جدید مصر ، برقراری مجدد روابط با ایالات متحده و رژیمهای ارتجاعی عرب سبب شد که مخالفت‌هایی از طرف جانبداران مصر مشهود گردد . بعثتها در رفتارشان به سردی گرائیدند . بدتر از آن هم شد . در اواخر ژوئن ۱۹۶۱ ، قاسم نسبت به کویت ، شیخ‌نشین عربی که شش روز قبل با انعقاد يك قرارداد با انگلستان از آن کشور استقلال کامل گرفته بود ، ادعای مالکیت کرد . ادعای سهم داشتن در ثروت نفتی ملل عرب که به دست مشتی حکام خودکامه ، دچار انحصار شده بود . در حالی که بسیاری از کشورهای پرجمعیت عربی بنحوی مصیبت‌بار از نظر

منابع زمینی فقیرتر بودند . یکی از آن مضامین اصلی ناسیونالیسم عرب بود که همیشه ساز می شد . با وجود این ، اختلاف بین قاسم و جمهوری متحده عربی ، سبب شد که ناصر به اتفاق اردن و عربستان سعودی ، از تمامیت ارضی شیخ‌نشین کویت دفاع کند . بریتانیا حتی نیروهایی هم به شیخ‌نشین فرستاد تا از منافع شیخ که این همه با منافع خودش ارتباط داشت ، دفاع کنند . ولی عوض شدن نیروهای مشترک اردن ، عربستان سعودی و مصر ، با نیروهای انگلستان و استقرار این نیروهای مشترک در کویت نیز کمکی به حل مشکلات نکرد .

خودکامگی حکومت مصر در سوریه ، انحلال بعث ، استثمار سوریه برای احیای اقتصاد مصر ، دیگر برای مردم سوریه قابل تحمل نبود . سراج از کار برکنار شد و با القاب افتخاری به مصر منتقل گردید ، در حالی که دیگر هیچگونه مقامی نداشت . نارضایی عمومی در دمشق بالاخره به صورت کودتایی منفجر شد . افسران سوریه ، مارشال عبدالحکیم عامر ، حاکم مصری سوریه را در بیست و هشتم سپتامبر ۱۹۶۱ ، توقیف کرده به مصر تبعید کردند . آنان انفصال سوریه را از جمهوری متحده عربی اعلام کردند . تشکیلاتی که قرار بود ، هسته مرکزی وحدت عرب باشد ، از هم متلاشی شده بود .

ناصر کارعاقلانهای کرد و تصمیم گرفت که در تسخیر مجدد سوریه از طریق قدرت نظامی خودداری کند . ولی سخت ناراحت شده بود و از هر طرف و در هر سطح ، شروع به بررسی دقیق و دردآلود سیاست خود کرد . این بررسی دقیق مجدد در يك سلسله سخنرانی که ناصر برای انتقاد از خود در اواخر سال ۱۹۶۱ ، ایراد کرد ، طرح‌ریزی شده بود ؛ بویژه در یکی از آنها که در شانزدهم اکتبر ایراد شد . لحن این متنها ، جریان کامل انقلاب عرب را روشن می‌سازد .

ناصر ، کسی که اکثریت توده‌های عرب ، خود را در وجود او حاضر می‌دیدند ، در این حرکت انقلابی ، بیش از هر چیز دیگری ، يك حرکت و نهضت ملی می‌دید . او در کتاب خود تحت عنوان « فلسفه انقلاب » که در آغاز انقلاب مصر ، نوشته شده انقلاب را اینطور شرح می‌دهد : « انقلاب تحقق امیدهای مردم مصر است ، به دلیل اینکه آنها در دوران

جدید به این فکر افتادند که به خودمختاری و استقلال کامل دست یابند^۱. هدف اصلی تجدید این بود که ملت آزادی تعیین تکلیف در مورد امور خود را بدست آورد. ملی کردن زندگی اقتصادی و اجتماعی، فرع بر این دو اصل بودند. مثل تمام ایدئولوژیها، در این انقلاب نیز، هدف نهایی، تحقق عینی تمام ارزشها بود. يك ملت مستقل و نیرومند باید خود بخود، امتیازات طبقاتی و بی‌عدالتی را منسوخ سازد. در واقع از نظر او، بدبختیهای مصر زایندهٔ نفوذ خارجی و فساد اخلاقی افراد بود.

این بینش ناسیونالیستی که از مصر به سوی مناطق دیگر نیز تجاوز کرد تا به وسیلهٔ مردمان سایر کشورهای عربی بکار برده شود، با احساسات توده‌ها مطابقت کامل داشت. تحت تسلط خارجی، همه چیز را می‌توان به آن تسلط نسبت داد. و به همین دلیل، هر هدف دیگری، فرع بر هدف آزادی ملی، قرار می‌گیرد. تحت تأثیر تفکر مارکسیستی، ناصر لزوم يك انقلاب دیگر را تشخیص داده بود. این انقلاب، باید يك انقلاب اجتماعی باشد و در آن باید مبارزات طبقاتی با این هدف « که تمام فرزندان يك آب و خاک از فرصتهای مساوی استفاده کنند » صورت گیرد. ولی این الزام نامطوبعی بود. جالب این بود که ناصر، انقلاب ملی را به عنوان عاملی مجسم می‌کرد که سطح خصایص عالی انسانی از قبیل وحدت، محبت متقابل و روح فداکاری را در ملت تعالی می‌بخشید. ولی در عوض، انقلاب اجتماعی، علی‌رغم میل خودمان، در ما حس تفرقه، نفرت و خودپسندی ایجاد می‌کند. این نظریه، کاملاً در جهت مخالف دید مارکسیسم کلاسیک است که طی آن به وسیلهٔ مبارزهٔ درونی سالم می‌توان عالی‌ترین خصایص انسانی را در جامعه پدید آورد. از سوی دیگر از نظر ناصر، مبارزات خارجی - گرچه برای نیل به آزادی لازم هستند - ولی وجودشان تأسف - انگیز است؛ کارگرانی را که باید با هم متحد شوند از یکدیگر جدا کنید (رنجبران تمام جهان متحد شوید - مارکس) و غرایز ماقبل

۱. جمال عبدالناصر در کتاب « آزادی مصر، فلسفهٔ انقلاب »

Egypt's Liberation: The Philosophy of the Revolution

چاپ واشنگتن سال ۱۹۵۵، ص ۱۸۰

تاریخی پیوندهای گروهی را در انسان احیا کنید و این قبیل چیزها، از نظر ناصر همگی، علامت عقب‌ماندگی و قهقرا هستند و فقط مراتب تأسف انسان را برمی‌انگیزد.

ناصر باید خود قبول کرده باشد که نحوهٔ حکومت مصریان در سوریه قابل سرزنش بود. ولی او فکر کرد که وظیفه‌اش این است که با دیدی عمیق‌تر به موضوع بنگرد. از نظر او جداشدن سوریه، خیانتی بود که سوریه‌ایها نسبت به آرمان ملت عربی متحد و آزاد مرتکب شده بودند. چگونه او می‌توانست این پدیدهٔ غیر طبیعی را شرح دهد؟ او، از همه بالاتر این جدایی را عکس‌العمل طبقات ممتاز سوریه‌علیهٔ خصیصهٔ سوسیالیستی رژیم خود می‌دانست. این ویژگی در نتیجهٔ موج ملی‌گرنهای پی در پی در ماه ژوئیه، قدرت و شدت بیشتری پیدا کرده بود. سیاست بعدی دولت غیر مذهبی و دنیوی سوریه قرار بود این نحوهٔ تفکر را تأیید کند. این طبقات ممتاز از اشتباهات مصر و شکایات و گله‌هایی که علیه مصریان، به حق یا به ناحق داشتند سوء استفاده کرده، موفق شده بودند، مردم را گمراه کنند. به همین دلیل نتیجه از نظر ناصر آن بود که مبارزهٔ کافی با امتیازات طبقاتی در مصر و سوریه، صورت نگرفته است و توده‌ها به حد کافی روشن‌بین نشده‌اند. ناصر فکر می‌کرد که يك توطئهٔ همگانی، توطئه‌ای هم داخلی و هم خارجی که هدف آن سوسیالیسم مصر بود، کشف کرده است. او در شانزدهم اکتبر اعلام کرد:

« من اخیراً دربارهٔ این موضوع خیلی فکر کرده‌ام و تصمیم خود را هم گرفته‌ام. تصمیم گرفته‌ام به هر قیمتی شده، انقلابی را که نه سال پیش، هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی شروع شد، دنبال کنم. ما با محدود پنداشتن فرصتهای مرجعان قدرت و فرصتهای خود را بیش از حد موجود برآورد کردیم. در نتیجه مجبور بودیم با مرجعان بسازیم؛ و به نیروی ضربه‌ای که خود زده‌ایم، خود افتاده‌ایم... با گشودن دروازه‌های اتحاد ملی به روی نیروهای مرجع، مانع بزرگی در سر راه سامان دادن به مردم، بوجود آورده بودیم. کوششهای ما در راه با سواد کردن توده‌ها،

بقدر کافی نبوده...^۱

به همین دلیل عکس‌العمل مصر در مورد جدایی سوریه، به شکل يك سياست اجتماعی افراطی متجلی شد. نهضت انقلابی مصر که مظهر آن ناصر بود، نخست از وجود يك ایدئولوژی سوسیالیستی خاص بهره‌مند نبود. با وجود این، منطق ناسیونالیسم ضد امپریالیستی تسلیم‌ناپذیر که با واکنش‌های کورکورانه قدرتهای امپریالیستی، برای حفظ خود در جدال دایمی بود، گروه ناصر را مجبور کرد که از طریق نابود کردن مالکان بزرگ، يك اقتصاد دولتی متمرکز بوجود آورد که کنترلش در اختیار نظامیان باشد. بعد گروه ناصر به شور و هیجان انقلابی طبقات محروم اجتماع متوسل شد. این توسل به طبقات محروم، بدون شك از طرف ناصر و عده‌ای از همکارانش، عملی صمیمانه بود. و نیز آنها مشکلات فراوانی را که در راه توسعه اقتصادی مصر وجود داشت، می‌دانستند. زمین قابل کشت کشور مصر فوق‌العاده محدود بود و هنوز سد آسوان نتوانسته بود زمینهای قابل کشت را گسترش دهد؛ مقدار منابع زمینی لازم که به وسیله آنها بتوان صنعتی مرفقی در مملکت بوجود آورد، صفر بود؛ و جمعیت به میزانی سرسام‌آور افزایش می‌یافت. يك کوشش فوق بشری، یا طبق تجویز چینپها، يك جهش بزرگ به جلو، نه برای پیشرفت، بلکه برای جلوگیری از نکت، ضرورت داشت. چه کسی قدرت آن را داشت که توده‌ها را بسیج کند؟ شاید به کمک شبکه‌ای مرکب از صد هزار هسته کوچک کاملاً وفادار به انقلاب، که قدرت فداکاری فوق‌العاده داشته باشند، بتوان در برابر میلیونها روستایی، نمونه و سرمشقی بوجود آورد؛ روستاییانی که از زمان فراغنه تاکنون به پادشاهان و رهبران خود به دیده بدگمانی و تردید نگرسته‌اند. داشت روشن می‌شد که بوروکراسی نظامی مصر که تنها کار اصلیش، استفاده حداکثر مادی از مقامهای پر مسئولیت بود کوچکترین شباهتی به آن هسته‌های کاملاً وفادار ندارد؛ هسته‌هایی که با خود توده‌های چینی و ویتنامی را همراه کرده بودند یا هسته‌هایی که

۱. به نقل از Cahiers de l'Orient Contemporain شماره ۴۷ پاریس

توفیق نسبی توسعه اقتصادی روسیه را تحقق بخشیده بودند. لازم بود این هسته‌های مبارز مستقیماً از صنوف توده‌های محروم انتخاب شوند. و برای آنکه شور و شوق آنها نسبت به چنین طرحی جلب شود، باید به آنها پادشاهای دیگری، جز استقلال خارجی که آنها اکنون از آن بهره‌مند بودند، پیشنهاد می‌شد. باید به آنها مبارزه خستگی‌ناپذیر علیه امتیاز و صاحبان امتیاز، پیشنهاد می‌شد؛ مبارزه خستگی‌ناپذیر نه فقط علیه امتیازات و صاحبان امتیاز اجتماع کهنه، بلکه حتی علیه آنهایی بود که توده‌ها در زندگی روزمره خود با آنها در جدال بودند. لازم بود به مردم وعده آزادی و مساوات داده شود و این به معنی توسل به ایدئولوژی سوسیالیستی بود.

بلافاصله پس از جدایی سوریه از مصر، اقدامات مربوط به ملی‌کردن در مصر گسترش یافت و تسریع گردید. عده‌ای توفیق شدند و دارائی گروهی از طبقات ملاک قدیمی ضبط گردید. از همه بالاتر ناصر ترتیب‌برگاری انتخابات کنگره ملی نیروهای مردم را که در آن کشاورزان، کارگران و دهقانان اکثریت داشتند داد. این کنگره در مورد تهیه منشور ملی^۱ بحثی بسیار زنده برانگیخت. در این منشور از «تصمیم برای يك دگرگونی انقلابی که مخالف با هر نوع وابستگی و محدودیت، جز حقوق و خواسته‌های توده‌ها باشد» صحبت شده بود و از خطرات بوروکراسی، و از مزایای آزادی که به تنهایی برای از بین بردن بی‌تفاوتی توده‌ها و برانگیختن آنها کافی بود، صحبت شده بود. طبق این منشور «يك جناح ملی نیرومند، پیشرفت را در تمام زمینه‌ها رهبری خواهد کرد و مسئول اصلی طرح‌ریزی توسعه و رشد خواهد بود». پیش‌نویس منشور، همانطور که بود، مورد قبول واقع شد؛ اشاره‌ای به اسلام نیز در آن گنجانده شد و این تنها امتیازی بود که به جناح راست داده می‌شد. حزب اتحاد ملی که در سال ۱۹۵۷ تشکیل شده بود و تنها حزب مصر بود، جای خود را به اتحاد سوسیالیستی عرب داد. قرار بر این شد که نیمی از کارکنان آن در هر سطح، جز در عالیترین سطح رهبری حزب، الزاماً از کارگران و دهقانان تشکیل بشود. در اعلامیه قانون اساسی که در بیست و هفتم

۱. مشروع‌الميثاق وزارت اطلاعات، سال ۶۱، ص ۱۰، شماره ۶۲.

دسامبر ۱۹۶۲، تنظیم گردید، تصریح شد - البته از دیدگاه نظری - که قدرت در عالیترین سطح دولتی باید تقسیم گردد.

در روابط خود با سایر دول عربی، ناصر دوباره به سوی سختگیری ایدئولوژیکی گرایش پیدا کرد. روابط سیاسی خود را با اردن قطع کرد، رژیم عربستان سعودی را محکوم شناخت و از شناسایی دولت جدید سوریه خودداری کرد. اتحادیهٔ مبهمی را که با یمن فوق ارتجاعی بوجود آورده بود، از بین برد. عقب‌نشینی مؤثر مصر از امور عرب توأم با اعلامیه‌های پرطنین دربارهٔ وحدت عرب و مخالفتی قید و تسلیم با نیروهای مرکب امپریالیسم بود که در میان آنها صهیونیسم در اوج قرار داشت.

تشخیصی که ناصر در مورد علل جدا شدن سوریه از مصر داده بود، تا حدودی درست بود. خشم سوریها نسبت به سیطرهٔ مصریها در مملکتشان با مخالفتی که از طرف بورژوازی سوریه، علیه ملی کردن شرکتها، دیده می‌شد، شدت یافت. هنوز جدایی از مصر، بطور کامل به صورت یک حقیقت تثبیت شدهٔ درنیامده بود که اقدامات ملی کردن، نقض و دگرگون گردید و این اقدامات از طرف کمونیستها که زوی خدمات صاحبان صنایع سوریه در مبارزات ملی تکیه می‌کردند، حمایت شد. اغلب اصلاحات کشاورزی منسوخ گردید و بسیاری از زمین‌داران، مالکیت زمینهای خود را، گاهی حتی بزور، از صاحبان بعدی آنها پس گرفتند.

موقعیت ناصر به عنوان یک سوسیالیست، عرب دوست و ضد امپریالیست، به این سه اصل اساسی در دنیای عرب تحرك جدیدی داد. در سوریه، رهبران بعثی، به‌عالت نفرتی که از ناصر داشتند، از جدایی سوریه به تأیید، و در ملاء عام، سخن گفته بودند. ولی موقعی که دیدند تمام حامیانشان آنها را ترك کرده تنهایشان می‌گذارند، کلمات خود را پس گرفتند و با جدایی سوریه به مخالفت برخاستند. افسران جوان بعثی که پیش از پیش کسوتهای خود، به طرف چپ گرایش داشتند و از یک سیاست سوسیالیستی راستین حمایت می‌کردند، از این حالت دمدمی و عدم کفایت رهبران سابق حزب بیمناک شدند و حزب انشعابی سری خود را تشکیل دادند.

در سپتامبر ۱۹۶۲، احساسات انقلابی که سراسر جهان عرب را فراگرفته بود، موجب اتفاقات بسیار غیرمترقبه شد. در یمن قرون وسطایی عهد بوق یک جمهوری تشکیل شد. جمهوری متحدهٔ عرب و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آن را برسمیت شناختند ولی عده‌ای از پادشاه‌پرستان به حمایت عربستان سعودی، به اطراف امام بدر گرد آمدند. امریکا جمهوری یمن را برسمیت نشناخت. در ماه اکتبر، ناصر واحدهای مصری را به کمک جمهوری تهدید شده فرستاد. عربها، بیش از همیشه ناصر را قهرمان انقلاب عربی بشمار آوردند.

عراقی که قاسم بر آن حکم می‌راند، نیز جمهوری یمن را برسمیت شناخته بود. ولی از این بیشتر نمی‌توانست کاری بکند، به دلیل اینکه گرفتار مشکلات وصف‌ناپذیر خودش بود. قاسم که شخصیتی وحشی و خیالباف داشت، می‌کوشید بین دسته‌های مختلف متنفذ عراق و قدرتهای بین‌المللی، مسیری هموار پیدا کند ولی فقط موفق می‌شد که در هر سو، بنر بدگمانی بیفشاند. او به موجی از خواسته‌ها و دعوها، در آغاز حکمرانی خود، آزادی داده بود. نتیجه نه یک دیکتاتوری پرولتاریایی بود - چیزی که نه مسکو و نه کمونیستهای محلی، حاضر نبودند کوچکترین اشتیاقی از خود بدان نشان دهند - و نه یک دولت مستحکم و قوی با دستگاه اداری مرتب و منظم برای حل مسالمت‌آمیز و دایمی اختلافات بین صاحبان منافع، هدفها و ایدئولوژیهای مختلف. تظاهرات، تجاوزات، و زیاده‌رویهای عوام‌الناس سرکش - که رقابتهای بین جوامع مختلف مذهبی و نژادی، آنها را وحشیانه‌تر از همیشه می‌ساخت - جلسات دادگاه انقلابی که به وسیلهٔ تلویزیون پخش می‌شد، موجبات وحشت عمیق بورژوازی و تمام طبقات ممتاز را فراهم کرد. اینان برای دفاع از خود نیروهای مذهبی و طرفدار ناسیونالیسم عرب را که از خارج به وسیلهٔ ناصر حمایت می‌شد، بسیج کردند. ناصر به نوبهٔ خود، فقط دوست داشت از سلاحی که زاییدهٔ خشم مردم بر بی‌دینی و سیاست ضد مذهبی قاسم بود، استفاده کند - ناصر در تبلیغات خود حتی از اسم قاسم که به تصادف قاسم بود و در عربی معنی «تفرقه‌انداز» نیز می‌دهد، استفاده می‌کرد. قاسم در عین حال که می‌کوشید حمایت جناح چپ را به سوی خود جلب کند و البته برای

جلب این حمایت، بدانها امتیازاتی می‌داد، منتهای سعی خود را برای راضی نگاهداشتن جناح راست نیز بعمل می‌آورد. ولی رفتار او نسبت به رقیبش ناصر، همیشه سرکش و سرسخت باقی ماند. سیاست بین‌المللی او نیز عبارت از فقط یک تعادل دمدمی بین قدرتهای غربی و بلوک شوروی بود. قاسم کوشید، ملت عراق را به هدفهای خود مهار کند؛ به این وسیله که نسبت به دعویهای خودمختاری اقلیت کردها، سیاستی سرکوب‌کننده در پیش می‌گرفت، در حالی که پیوسته، اجرای معهود خودمختاری اداری و فرهنگی را به تأخیر می‌انداخت. در آوریل ۱۹۶۱، کردها شورش کردند و قاسم دهات آنها را بتوب بست. ادعای مالکیت کویت هم در سال ۱۹۶۱، نیز برای ایجاد وحدت عرب پیش کشیده شده بود ولی جنبه‌های مضحک این دعوی، سبب شد که اکثریت به دلایلی از آن حمایت نکنند؛ مخصوصاً به این دلیل که مسائلی که بین توده‌ها تفرقه انداخته بود، دارای اهمیت بیشتری بود تا دعوی مالکیت کویت.

ارتش برای برنامه ناسیونالیسم عربی متحد گردید. افسران عالی‌رتبه ارتش که از دمدمی بودن سیاست قاسم خسته شده بودند با حزب بعث ائتلاف کردند تا با حمایت مردم، یک حزب منظم تشکیل دهند. کودتای نظامی هشتم فوریه که به انقلاب چهاردهم رمضان معروف است، موجب ساقط شدن قاسم گردید. قاسم کشته شد. قدرت را یک نیروی ائتلافی طرفدار ناصر و حزب بعث در دست گرفت؛ بعث موقعیت بهتری داشت. نیروهای محافظه‌کار از نابود شدن ناگهانی خطر غوطه‌ور شدن در آغوش کمونیسم، سخت شادمانی کردند. یک دادگاه نظامی بعثی تشکیل شد تا کمیونیستهای مورد سوءظن و فراریان را بچنگ آورده محاکمه کند. ۵۰۰۰ نفر، به این طریق کشته شدند. این تصفیه حساب خونین، نیشتری بود در دمل پنج‌ساله نفرت و خشم آماس کرده. بعثها از موقعیت برتر خود استفاده کرده، خشم خود را متوجه نابود کردن متحدین طرفدار ناصر کردند. ناسیونالیسم عربی آنها، مجبورشان کرد که جنگ علیه کردها را بشدت بیشتر تعقیب کنند و این جنگ هرچه بیشتر، کینه‌توزانه، و به کرات وحشت‌آور گردید. افسران ارتش سوریه، یک ماه پس از انقلاب عراق، در سوم مارس ۱۹۶۳، دست به یک کودتای نظامی در دمشق زدند

و رژیم پارلمانی ضعیف را که از سال ۱۹۶۱، یعنی از زمان جدایی سوریه از مصر، حکومت را در دست داشت ساقط کردند. در دمشق و بغداد، حزب بعث قدرت را در دست گرفت.

بدین ترتیب در بهار سال ۱۹۶۳، بردنیای شرق عرب دو رژیم حکومت می‌کردند که هر دو، روحاً هم سوسیالیست قسم خورده و هم ناسیونالیست قسم خورده بودند: این دو رژیم عبارت بودند از حزب بعث در عراق و سوریه و ناصریم در مصر. این دو بلوک در مارس و آوریل ۱۹۶۳ با یکدیگر در قاهره وارد مذاکره شدند تا اساسی برای وحدت پیدا کنند. ولی هر دو گروه که از تجربه مصر و سوریه در سالهای ۶۱-۱۹۵۸، درس عبرت گرفته بودند، در بی‌اعتمادی و بدگمانی نسبت به یکدیگر سبقت جستند. یکی دیگری را به خود کامگی متهم کرد - که البته چندان هم بی‌اساس نبود - و یکی دیگری را مسبب شکست تجربه قبلی خواند. بعثها دوست داشتند از شخصیت ناصر استفاده کنند، بدون آنکه ذره‌ای از قدرت خود را از دست بدهند. ناصر حاضر به پذیرفتن وحدت نبود مگر آنکه به نظریات مصر، حق تقدم داده شود. مذاکرات منجر به قراردادی شد که طی آن راه حل نهائی به تاریخ بعد موکول شده بود.

مناسبات بعثها و طرفداران ناصر، در نتیجه اقدامات بعثها در راه حفظ قدرت در صحنه سیاست سوریه و بدرغم موافقتنامه‌های قاهره، به تیرگی گرایید. پس از کودتای نافرجام طرفداران ناصر در دمشق که در هیجدهم ژوئیه ۱۹۶۳، با خونریزی سرکوب شد، افسران طرفدار ناصر دچار تصفیه شدند. ناصر، «فاشیسم» حزب بعث را محکوم کرد و به کمبود برنامه‌های اصلاحاتی سوریه با مقایسه با منشور مصر، حمله کرد. علاوه بر این از زمان قتل عام کمیونیستها در عراق، دنیای عرب عادت کرده بود که بعث را به عملیات فاشیستی محکوم کند. با وجود این، حکومت بعث در عراق کوتاه بود. گارد ملی که حزب بعث بوجودش آورده بود و تمام خصوصیات یک سازمان نظامی را داشت، از نظر مردم بویژه ارتش غیرقابل تحمل شده بود. حزب، در پشت سپر، رئیس جمهور غیر بعثی خود، ژنرال عبدالسلام عارف، حکومت می‌کرد. این شخص مرد مذهبی سنت-

گرایی از دوستانشان شیفته ناصر بود که نه چندان علاقه‌ای به سوسیالیسم داشت و نه کوچکترین علاقه‌ای به ایدئولوژی دنیوی و ضد مذهبی بعث . او طی کودتایی که در هیجدهم نوامبر ۱۹۶۳ علیه بعث کرد ، خود را از شر این حزب رهایی داد و روابط بسیار نزدیک با قاهره برقرار کرد .

در اواخر سال ۱۹۶۳ ، جهان عرب سخت و بنحوی بیسابقه دچار تفرقه بود . سوریه علیه مصر و عراق ، سرگرم جنگ سرد بود ؛ روابط سوریه با لبنان کاپیتالیستی و اردن و مراکش سخت خصمانه بود . مصر و عربستان سعودی در یمن ، با یکدیگر منازعه نظامی داشتند و هر کدام ، کمابیش آشکارا ، به یکی از طرفین متخاصم کمک می‌کرد . در خارج از خود خاورمیانه ، الجزایر درگیر اختلافات مرزی با مراکش و تونس بود ؛ و با مراکش حتی اصطکاکهای نظامی هم پیدا کرده بود . مراکش و تونس ، بر سر « موریتانی » با یکدیگر اختلاف داشتند . ولی اسرائیل جنبید و تمام منازعات و اختلافات فراموش شد .

نرمش اسرائیل



در طول این طرح کلی که از حوادث کشورهای عربی از واقعه سوئز تا پایان سال ۱۹۶۳ ، داده شد ، از اسرائیل به ندرت یاد شده است . شکی نیست که هیچکدام از ممالک عربی ، وجود این برج پاسدار دنیای غرب ، کار گذاشته شده در خاور نزدیک را فراموش نکردند ؛ هیچکدام هدف مشترک تمام ملل عرب را که عبارت از گرفتن انتقام شکستهای ۱۹۴۸ و ۱۹۵۶ بود ، از یاد نبردند ؛ هیچکدام به دزدیده شدن جبری مناطق عربی یا به کهنه شدن زخم مشکل آوارگان رضایت نداده بودند . با وجود این ، اقدام در این مورد ، همیشه به بعد ، به یک زمان نامعین در آینده موکول می‌شد . عده‌ای امیدوار بودند که این زمان نامعین چندان دور نباشد ؛ عده‌ای دیگر آرزو می‌کردند که این زمان تا حدود امکان در آینده‌ای دور ، بسیار دور ، باشد و حتی اظهار امیدواری می‌کردند که روزی ، حادثه‌ای پیش‌بینی نشده ، موجبات حل بدون خونریزی مسأله را فراهم آورد . اشتغال ذهنی اساسی رهبران عرب ، در این لحظه از تاریخ ، در بعضی نقاط عبارت بود از خلق یک اجتماع متجددتر ، مستقل‌تر و عادلانه‌تر ؛ و در برخی نقاط دیگر ، بعضی از رهبران عربی ، می‌خواستند که از اجتماعی که عملاً کهنه و قدیمی ، غیر سالم و غیر عادلانه - و به‌رغم وابستگی پرسود و نفعش به دنیای خارج - بالاخره به‌رشدگی طفیلی آن دنیا باقی مانده بود ، با حداقل کوشش ، حداکثر استفاده را بکنند . و نیز قصد داشتند که از یک سیستم انتخابی حمایت کنند ، قدرت را در اختیار یک گروه خاص ، حفظ کرده یا آن را برای آن گروه خاص کسب کنند یا مزایای قدرت را

برای طبقه‌ای که از آن گروه حمایت می‌کرد، از گروه‌های دیگر بگیرند. به همین دلیل، نام اسرائیل در عمل، در پایان فهرست امور عربی، دیده می‌شد. ولی هیچکدام از رهبران عربی، حاضر نمی‌شدند اجازه بدهند که حقوق ملل عرب از طریق کوتاهی و قصوری که شده بود پامال گردد. حقوقی که فقط از طریق اعمال زور و قدرت وحشیانه از چنگ آنها درآمده بود. دعوای کشورهای عرب در بیانیه‌های شفاهی که به سبکی کمابیش هیجان‌انگیز ایراد می‌شد و از تمام استعاره‌های موجود در گنجینه معانی بیان عربی در آنها استفاده شده بود و آتش تمهد کامل ایدئولوژیکی، هیجان و شور خاصی بدانها داده بود، همیشه احیا می‌شد و به رخ کشیده می‌شد. اعلامیه‌های تبلیغاتی مختلف، در اختیار فلسطینیها گذاشته می‌شد و اینها عاصی‌ترین و علاقه‌مندترین گروه در دنیای عرب بودند. ولی سدی از «کلاه سرمه‌ایها» مانع بروز حوادث با مصر می‌شد؛ در حالی که پادگانی از همان نیروهای سازمان ملل به اسرائیل این اجازه را می‌داد که از تنگه مصری «تیران» بدون کوچکترین اشکالی رفت و آمد کند و بدین ترتیب بشکلی رمزی و تمثیلی از جمهوری متحده عرب، حق و مسئولیت اجازه چنین رفت و آمدی را سلب می‌کرد. امکان بروز حوادث در مرزهای اردن و اسرائیل به جای خود باقی بود و حتی گاهی این حوادث عملاً بظهور می‌پیوست. در سوریه مسئله مناطق غیر نظامی، سرچشمه دائمی جدال بود. این حوادث، حتی در لبنان هم اتفاق می‌افتاد، کشوری که ضعف نظامی و صلحجویی ناشی از پولدوستی‌اش، طبعاً مجبورش می‌کرد که سیاست مسالمت‌جویانه‌ای در پیش گیرد. ولی حوادث از دوران سابق محدودتر و از شدت کمتری برخوردار بود.

ضمناً اسرائیل نیز احساس تأمین بیشتری می‌کرد. رهبران اسرائیل توانستند سیاست خارجی خود را برای مدتی طولانی بررسی کنند. مثل تمام کشورهای دیگر، آرامش نسبی درونی، به‌توده‌ها اجازه داد که به مسائل داخلی خود توجه بیشتری بکنند. در سیاست اسرائیل، شکل و رویه خاصی بتدریج هویدا شد.

هنوز بن‌گوریون، در رأس کار بود. مثل همیشه، سیاست او، یک سیاست قرار و مدار با تمام جهان بود. هدف او تحکیم موقعیت اسرائیل

به رغم خصومت اسرائیل بود و قدرت تنها وسیله‌ای بود که او بدان ایمان داشت. به همین دلیل او مجبور بود که حمایت قدرتمندان را بسوی خود جلب کند. مثل همیشه، امید اصلیش ایالات متحده بود ولی او درخواستهایی از بریتانیا و آلمان فدرال نیز می‌کرد و به اتحاد با فرانسه ادامه می‌داد. در طول یک سفر موفقیت‌آمیز به واشنگتن، در سال ۱۹۶۰، او از آیزنهاور دیدن کرد و از او وعده‌ای مبهم برای موشک گرفت. در برابر عکاسان مطبوعاتی دست آدنائر را فشرده. در عین حال امتیازات فوق‌العاده بدست آورد که شامل یک وام پانصد میلیون دلاری و تحویل آزادانه و مخفیانه اسلحه می‌شد. سربازان اسرائیلی بطور مخفیانه، نحوه استفاده از این سلاحها را در خاک آلمان فراگرفتند. این قرار و مدارها، به دلیل حساسیت اذهان عمومی یهود در مقابل گزارشهای مربوط به انجام معامله با آلمانها، تا حدود امکان مخفی نگاه داشته شد. در ضمن فرانسه، مخفیانه به اسرائیل کمک کرد که یک راکتور اتمی بسازد؛ به این بهانه که این راکتور برای مقاصد صلح ساخته می‌شود.

بن‌گوریون به آسایش و رفاه متفقین خود سخت اهمیت می‌داد و در ارائه طریق، سخاوتمند بود. این ارائه طریق، بدون شک، همانقدر که به نفع متفقین بود برای اسرائیل نیز مزایایی دربرداشت. همانطور که دیدیم در سال ۱۹۵۷، او از جنون ضدکمونیستی امریکا استفاده کرد و پیشنهاد کرد که از خدمات او در راه مبارزه با خطر خیالی اشغال سوریه به وسیله شوروی، استفاده شود. باوجود این کوششهایش در راه تضمین مرزهای اسرائیل به وسیله «ناتو» با شکست مواجه شد. در سال ۱۹۶۰ به «دوگل» گفت که چگونه او، یعنی بن‌گوریون؛ می‌تواند مسئله الجزایر را حل کند. «الجزایر را به دو قسمت تقسیم کن؛ مناطق حاصلخیز و مفید یعنی ساحل و صحرای مالامال از نفت را خودت بردار و بقیه را به اعراب بده. بعد یک میلیون فرانسوی را از شهرهای عمده به این منطقه فرانسوی‌نشین، منتقل کن^۱». دوگل جوابی مناسب والبتنه تا حدی روشن و آشکار به بن‌گوریون داد: «مگر می‌خواهی در الجزایر هم، یک

۱. میشل بار زهر همان کتاب درباره بن‌گوریون، ص ۳۵۷.

اسرائیل درست کنی !»

حمایت قدرتهای بزرگ از اسرائیل به همان اهمیت همیشگی ماند؛ ولی همیشه مشروط به چیزی بود و بطور کامل نمی‌شد به آن اطمینان کرد. به پیروی از روشهای ابدی سیاست بین‌المللی، لازم بود که در خارج از کمربند خصومت عرب، اسرائیل متفقدینی بدست آورد. اقدامات موفقیت‌آمیز برای رسیدن به قراردادهای مستحکم ولی امضا نشده با ترکیه و ایران و اتیوپی بعمل آمد: ترکیه کشوری بود طرفدار امریکا، مخالف شوروی و به وسیله جدالهای دائمی از عراق و سوریه جدایی گرفته بود؛ ایران همیشه با عراق اختلاف داشت. و اسرائیل به اتیوپی نزدیک می‌شد به دلیل اینکه نگران تأثیر تبلیغات ناصر بر روی مسلمانان اریتری و سومالی بود. علاوه بر این، آسیا و از همه بالاتر آفریقا، فرصتهای سیاسی بیشماری برای دوستی و نفوذ در مردم به دست اسرائیل می‌داد. به صلاح اسرائیل نبود که رأی تمام کشورهای دنیای سوم در سازمان ملل، علیه اسرائیل باشد. اسرائیل قادر بود در مسائل فنی، بویژه در مسائل مربوط به توسعه اجتماع فلاحتی، بنحو بارزی ارائه طریق کند. بن گوریون می‌کوشید با شمردن محسنات اینها در مبارزه با کمونیسم، کمک مالی امریکا را نسبت به این پروژه‌ها جلب کند.

بن گوریون داشت پیر می‌شد. در سال ۱۹۶۰، قدم به هفتاد و چهار سالگی می‌گذاشت. با وجود بینش روشنش، چیزهایی وجود داشت که او از دیدن آنها عاجز بود. مثلاً او علیه صهیونیستهای ماوراء بحار بند زبانی می‌کرد. مخصوصاً نسبت به تمایلی که در بعضی از نمایندگان صهیونیست، بویژه در «ناهوم گلدمن»، رئیس کنگره یهودیان جهان، برای دخالت در امور داخلی اسرائیل دیده می‌شد، سخت خشمگین بود. حمایت صهیونیستها اهمیت حیاتی داشت. مخصوصاً از این نظر که وجود آنها سبب می‌شد که اسرائیل از حمایت کامل غرب برخوردار گردد، بی‌آنکه تسلیم تمام خواسته‌های آنان بشود. در دسامبر ۱۹۶۰، یک هواپیمای جاسوس امریکا، راکتور اتمی مخفی اسرائیل را که به کمک

1. Nahum Goldmann.

دولت فرانسه ساخته شده بود، کشف کرد. امریکاییها نسبت به این تخلف از سیاست خودشان که مبتنی بر جلوگیری از گسترش اسرار اتمی بود، سخت خشمگین شدند. آنها از دولت اسرائیل خواستند که با اسناد لازم ثابت کند که این دستگاه برای مقاصد مسالمت جویانه ساخته شده است. آنها سخت عصبانیت نشان دادند و تهدید کردند ولی بن گوریون تسلیم نشد و از قبول بازرسی خودداری کرد. دولت بزرگ امریکا، مجبور شد بالاخره تسلیم دولت کوچک اسرائیل شود و به گزارش جاسوسان خود قانع شود. یک باردیگر، سیاستمداران مسئول عرب که بیش از دیگران احساس مسئولیت می‌کردند، با این حقیقت روبرو شدند که اسرائیل واقعاً قوی، و بسیار هم قوی است. در ژوئیه ۱۹۶۱، نخستین موشک اسرائیل به فضا پرتاب شد.

گاهگاهی، امریکاییها مجبور می‌شدند با این حقیقت روبرو شوند که بحران عرب و اسرائیل، دارای زیانهایی است. آنها نمی‌توانستند از حمایت از اسرائیل خودداری کنند و این حمایت منجر به این می‌شد که امریکا اعتبار خود را در مقابل کشورهای عرب از دست بدهد. آنها کوشیدند طرحی برای حل نهایی مسأله تنظیم کنند و به طرفین فشار آوردند که آن را بپذیرند. از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۲، کندی، دو پیشنهاد برای حل مسأله به طرفین تسلیم کرد. هر دو پیشنهاد با این درخواست شروع می‌شد که اسرائیل عده‌ای از آوارگان فلسطین را طبق قطعنامه سابق سازمان ملل بپذیرد. ولی طرفین نسبت به یکدیگر بدگمان بودند و هر دو نقشه با شکست مواجه شد. از همه بالاتر، کندی از طریق وعده‌ای که به بن گوریون در مورد تحویل موشکهای «هاک» داده بود، فشار آورد و گفت این موشکها، موقعی به اسرائیل تحویل خواهد شد که آن کشور طرح حل مسأله عرب و اسرائیل را بپذیرد. بن گوریون، طرحها را رد کرد و با وجود این موشکها را تحویل گرفت.

نباید چنین تصور کرد که بن گوریون، صلح نمی‌خواست. او صلح را می‌خواست، منتها براساس شرایط اسرائیل؛ و تنها استراتژی او

1. Hawk به معنای باز.

عبارت از این بود که به عنوان دست قوی و بالادست آن را برقرار کند. از روزهای آخر دوران پیش از جنگ تا کنون، او به این نتیجه رسیده بود که اعمال زور تنها راه شناساندن دولتی بود که بر ملل عرب تحمیل شده است. شکست جنگ ۱۹۴۸ و جنگ ۱۹۵۶ و تعداد زیادی از زد و خوردهای کوچک مرزی، نتوانستند او را به بی‌اثر بودن سیاست خود در مورد شناساندن اسرائیل به کشورهای عربی از راه جنگ، وقوف دهند. در هر مورد، او احساس می‌کرد شرایط خارجی در اوضاع دخالت کرده، اثر اقدام او را از بین برده است. روزی فرا خواهد رسید که اوضاع بین‌المللی مساعد باشد و قدرتهای بزرگ از اسرائیل حمایت کنند و این مردم سرسخت را که حاضر به پذیرفتن شکست نیستند، مجبور کنند که برابر اسرائیل سر تعظیم فرود آورند. او در شمار آن عده از خیالباغان نبود که گمان می‌کردند امپراتوری یهود طبق وعده‌ای که «یهوه» به ابراهیم داده بود - گرچه ابراهیم پدر قوم عرب نیز بشمار می‌آمد - باید از نیل تا فرات گسترش یابد. این رؤیای، رؤیایی بود که قبلاً الهام‌بخش هر متصل در اقداماتش بود؛ و نیز او از جناح افراطی راست چون «مناچیم بگین» و حزبش «هروث»، که جانشین حزب قدیمی «ایرگون» بود و اعتقاد داشت که تمام سرزمینهای اسرائیل کهن در دو طرف رود اردن باید به تصرف اسرائیل درآید، جانبداری نمی‌کرد. به هر حال این سیاست بن‌گوریون برای زمان حال بود؛ وظیفه ادامه سیاست اسرائیل را براساس آنچه او به اسرائیلیها داده بود، به عهده نسلهای آینده می‌دانست، ولی حاضر نبود حتی يك وجب از خاکی را که به جنگ آورده بود، پس بدهد؛ یا یکی از عربهای اخراج شده را اجازه ورود مجدد به خاک اسرائیل بدهد. خود عربها نیز، به نوبه خود، حاضر نبودند که حتی به صورت ظاهر هم که شده چیزی کمتر از امتیازات مندرج در قطعنامه‌های سازمان ملل را بپذیرند. این قطعنامه‌ها تنها مرجع قانونی بودند که می‌شد به آنها مراجعه کرد؛ گرچه در ابتدا خود عربها از پذیرفتن قطعنامه‌ها خودداری کرده بودند. در چنین شرایطی جای تعجب است که پیشنهادهای بن‌گوریون

1. Menachem Begin 2. Heruth 3. Irgun

در مورد ملاقات با ناصر، شکست خورده است. این کوششها در سال ۱۹۶۲ و آغاز ۱۹۶۳ از طریق میانجیهای مختلف از جمله تیتو، بعمل آمد. ممکن بود ناصر را با کلمات زیبا رام کنند ولی مشکلاتی که ناصر در خود دنیای عرب، با آنها روبرو بود، بیش از حد بود. اگر اشاره‌ای یا حرکتی در جهت اسرائیل می‌کرد، مانعی در کارش پیش می‌آمد و دیگر نمی‌توانست امیدوار باشد که این همه مانع را از سر راه خود بردارد. حرکت یا اشاره او در جهت اسرائیل به منزله تسلیم به اسرائیل قلمداد می‌شد و محکوم می‌گردید. می‌دانست که بن‌گوریون خیلی کم مایل به دادن امتیازات عمده است و نیز می‌دانست که پس از مذاکرات، کمابیش حیثیت او ممکن است لطمه‌دار شود. به هر حال در آن زمان مسأله را چندان جدی نشمرد.

برای اسرائیلیها نیز، موضوع تاحدی برای بعدها مطرح بود. آنها به شرایط زندگی موقت در کنار مردم عرب عادت می‌کردند. اغلب اسرائیلیها بیشتر با مشکلات روزمره، وضع اقتصادی و سیاست داخلی سروکار داشتند. اکنون بروز حوادث داخلی، آزادانه‌تر بنظر می‌رسید. حکومت خود کامه بن‌گوریون برای بسیاری از اسرائیلیها بنحو روزافزونی غیر قابل تحمل می‌شد. پیرمرد، چشمش به ارتش بود و به همکاران جوانش، که در رفتار سختگیر او، با او همسان بودند: موشه‌دایان که زمانی فرمانده کل ارتش بود، سیاستمدار از آب درآمد و بعد وزیر کشاورزی اسرائیل شد و «شیمون پرز» کفیل کل وزارت دفاع در سال ۱۹۵۹، وزیر دفاع اسرائیل گردید. بن‌گوریون به این همکاران خود چشم دوخته بود. طبعاً احزاب مخالف، نسبت به این روشها که به نظر مخالف با اصول دموکراسی می‌آمد، نظر نامساعد داشتند و از آنها انتقاد می‌کردند. ولی انتقادات تندتر و جدی‌تر از مرکز حزب خود بن‌گوریون، یعنی «ماپای» علیه او شروع شد. «شارت» هرگز بن‌گوریون را به خاطر اینکه او را از حکومت کنار زده بود، نبخشیده بود؛ و بخوبی می‌دید که سیاست نظامیان و ماجراجویان اوضاع را به کجا می‌کشاند. گلدامایرسن وفادار - حالا گلدامایر خوانده می‌شود - که وزیر امور خارجه بود، از اقدامات مهم سیاست خارجی که پشت سر او به وسیله بن‌گوریون و «پرز» بعمل می‌آمد، سخت احساس توهین می‌کرد. در مارس ۱۹۶۳، به دنبال توقیف دو نفر

از جاسوسان اسرائیل در زوریخ به جرم تهدید يك دختر آلمانی که پدرش به عنوان مهندس در مصر کار می کرد ، سد شکسته شد و سیلی از تبلیغات که هماهنگ کردن آن را اداره جاسوسی اسرائیل به عهده گرفته بود ، علیه همکاری دانشمندان آلمانی با مصر ، به طرف مصر و آلمان سرازیر شد . تصویر بسیار اغراق شده ای از پیشرفتهای تکنولوژی نظامی مصر به کمک این آلمانیها ، از طریق عمال اسرائیل کشیده شد . در این تصویر همه آلمانیهای همکار مصر ، نازیهای سابق خوانده شده بودند . البته عده ای از آنها «نازی» بودند ، همانطور که عده ای از آلمانیهایی که در گروه تکنیسینهای تأسیسات نظامی متعلق به جمهوری دموکراتیک آلمان عضویت داشتند ، نازی بودند ؛ و به همین دلیل عده ای از آلمانیهای آلمان غربی که در آن زمان به اسرائیل کمک می کردند و سربازان آن مملکت را تربیت می کردند ، نیز نازی بودند . دیری نکشید که همه اسرائیلیها معتقد شدند که بزودی در زیر رگبار موشکهای مشترک عربها و نازیها کشورشان بکلی منهدم خواهد شد . احساس ضد آلمانی اسرائیلیها که قابل توجیه با خشم تشدید شد و سیاست دوستانه بن گوریون نسبت به آلمانها سخت مورد حمله قرار گرفت . از این زیاده روی شور و هیجان سازمان جاسوسی خود ، بن گوریون سخت ناراحت شده بود . بن گوریون دید که گلدا مایر که از نظر عاطفی در مورد سیاست دوستی با آلمانها آشتی ناپذیر بود ، با او سر این موضوع به مخالفت برخاسته است . رئیس سازمان جاسوسی اسرائیل را مجبور کردند که استعفا دهد .

پس از آن بن گوریون مرتکب اشتباه بزرگی شد . او رفتاری کرد که منتقدان تمایلات خودکامگی در سیاستش ، کانون مهمی برای حمله پیدا کنند . این کانون اساسی ، مسأله دلتنگ کننده «لاون» بود . لاون ، وزیر دفاع سابق و دشمن قسم خورده دایان و «پرز» یکی از اعضای اصلی «ماپای» به وسیله رقبایش ، در سال ۱۹۵۴ به جرم عملیات ماجراجویانه ای که جاسوسان اسرائیلی در مصر مرتکب شده بودند ، مقصر تشخیص داده شده بود . هدف و نتیجه این ماجراجویی و جاسوسی در فصل قبل بیان شده است . او احساس می کرد که قربانی توطئه چینیهای ارتش شده است و به گردن او مسئولیتی گذاشته شده است که باید برگردن افسران عالیرتبه

دیگر و شاید خود «پرز» گذاشته می شد . احساس می کرد که سوگند وفاداری که برای پنهان نگاه داشتن اسرار نظامی خورده است مانع از این می شود که او انتقام خود را بگیرد .

از آن زمان تاکنون به دبیر کلی هیستدروث رسیده بود ولی هنوز سخت سر مسأله جاسوسی آزرده خاطر بود و بی صبرانه به انتظار روز انتقام نشسته بود . در اکتبر ۱۹۶۰ ، «لاون» تقاضای اعاده حیثیت کرد و پیرامون خدمات سازمان جاسوسی اسرائیل ، در چند کمیسیون پارلمانی ، اظهاراتی کرد . به رغم مخالفت بن گوریون ، دولت کمیسیون خاصی مرکب از هفت نفر را مأمور رسیدگی به پرونده های مخفی موضوع کرد . کمیسیون ، «لاون» را تبرئه کرد . بن گوریون سخت از این موضوع خشمگین شد . او لاون را به مبارزه طلبید و دولت را تهدید به استعفا کرد . در ماه فوریه ۱۹۶۱ ، کمیته مرکزی ماپای ، به جای آنکه رهبر خود را از دست بدهد ، لاون را از دبیر کلی هیستدروث برکنار کرد . ولی لاون ، به عنوان قربانی خودکامگی نخست وزیر ، محبوبیت فراوانی کسب کرده بود . نزدیکترین دوستان بن گوریون ، او را ترك گفتند . توطئه چینیهای مخفیانه دارو دسته نظامی ، روابط فوق العاده نزدیک پارلمانی بین نخست وزیر و نمایندگان محبوبش ، که دیگر از نظارت دموکراسی خارج شده بودند ، از نظر مردم محکوم شناخته شدند .

رفتار ناشی از خودکامگی و خودسری بن گوریون در مسأله «لاون» ، عمیقاً به ضررش تمام شد . در همه جا این رفتار او به علامت پیری او تعبیر شد که همه گفتند مزید بر علت خودکامگی دیر آشنای او است . در پاییز سال ۱۹۶۳ ، وحشت او از اتحاد در جنین خفه شده بین مصر و سوریه و عراق و درخواست کمک اسرائیل از قدرتهای بزرگ ، که نسبت به پیدایش وحدت جدید عربی ، به حق شکاک بودند ، اعتبار بین المللی او را نیز در انظار جهانیان کاهش داد .

او به نفرت عمومی که اطرافش را محاصره کرده بود ، وقوف داشت . می دانست که عده ای می گویند که دیگر وقت او سپری شده است . و می دانست که همه معتقدند که او دیگر قدرتی ندارد . در شانزدهم ژوئن ۱۹۶۳ ، از مقام خود استعفا داد و در کیبوتص خود در سدبوکر ، عزلت

گردد. شاید تصور می‌کرد که بزودی دوران انتقام گرفتن او فرا خواهد رسید و اسرائیل درک خواهد کرد که نمی‌توان کنارش گذاشت و او را باردیگر به سوی خود خواهد خواند.

لوی اشکول به جای او نشست. اشکول مردی بود که فراستش از بن‌گوریون کمتر بود. مردی بود مردد که بیان ضعیفی داشت. ولی او مدیر خوبی بود. واقع‌بین، دوست‌داشتنی و سهل‌گیر بود. البته او نیز یک صهیونیست تمام عیار و عضوی از دستگاه اصلی حزب مابای بود. باوجود این، روحاً خیلی کم تمایل به ماجراجویی نظامی داشت و خستگی ملت را در زیر بار سنگین کارهای نظامی، واشتیاق بسیار کم مردم را برای بسیج نوبتی درک می‌کرد. وجداناً باید گفت که او نمایندهٔ ملتی نیرومند بود. اسرائیل، هنوز به صورت یک ملت کامل و تمام عیار درنیامده بود که عمیقاً جنبهٔ دنیوی، شوونیستی و نژادپرستانه بخود گرفت؛ به دلیل اینکه در مدارس، ارتش و سازمانهای حزبی، ایدئولوژی صهیونیستی با خواندن بخشهای جنگجویانهٔ عهد عتیق، در مغز مردم، نفوذ داده می‌شد و خصومت دایمی همسایگان اسرائیل، این احساسهای جدایی و برتری نژادی را در مردم شدت می‌داد. اما همینکه بحران، آرامش نسبی پیدا می‌کرد، بلافاصله ملت در منازعات و جدالهای داخلی خود غرق می‌شدند و برای اصلاحات و خلع سلاح، سروصدا و هیاهو پیاپی می‌کردند. ملت، بیشتر از تعداد زیادی یهودیان کشورهای عربی تشکیل می‌شد که نه به دنبال یک رؤیای ایدئولوژیکی، بلکه تنها به دلیل اینکه جای دیگری برای رفتن نداشتند، به اسرائیل آمده بودند. چند نفر از یهودیان اروپایی را می‌شد نشان داد که به جای یک انتخاب و تصمیم معنوی، انتخابی عملی کرده باشند و عملاً از نقشه‌ای که صهیونیستها برای آنان کشیده بودند، پیروی کرده باشند؟ یکی از دوستان «گلدامایر» که یک صهیونیست امریکایی بود، داستانی نقل می‌کند که روشنگر بسیاری از مسائل است. داستان مربوط به حادثه‌ای است که هنگام بازرسی یکی از محلها برای «گلدامایر» که در آن زمان وزیر کار بود اتفاق افتاد. این صهیونیست امریکایی می‌نویسد:

«یک بار هنگامی که گلدامایر از یک پروژه مسکن که تازه تکمیل شده بود، دیدن می‌کرد، مهاجران ناراضی اروپای شرقی، بدون آنکه

حتی آداب احترام ابتدایی را در حقیقت قائل شده باشند، دور او را گرفتند، و با شکایات خشمگین خود دربارهٔ منازل، آب و هوا، کمبود کار برای کارگران حرفه‌ای و همسایه‌ها، او را مورد انتقاد و حمله قرار دادند. می‌گفتند که کلبه‌های کوچک چهار اتاقی که برای هر خانواده تخصیص داده شده جز وسایل اولیه، فاقد اسباب‌خانه است؛ قطعه زمین اطراف هرخانه، خالی و بی‌روح است؛ آفتاب داغ دائماً برجادهٔ بی‌درخت شنی می‌کوبد و پیدا کردن شغل مناسب دشوار است. گلدنا که به این خانه‌های خوب طرح‌ریزی شده، با آب همیشگی آشامیدنی و برق و لوله‌کشی که در مقابل چند دلار در ماه در اختیار مهاجران گذاشته شده بود، افتخار می‌کرد و می‌دانست که حمل و نقل مهاجران و اسکان آنها در اسرائیل مخارج هنگفتی برداشته است، به یکی از زنان بی‌صبر یادآوری کرد که گل و سبزه را باید کاشت؛ پس برای چه به اسرائیل آمده است؟ زن بدون آنکه مژه بزند گفت: «به اسرائیل آمدم، چون از ماندن در لهستان وحشت داشتم، من به صهیونیسم ارزشی قائل نیستم»؛ و شوهر او که در کنارش ایستاده بود به موافقت سرش را تکان داد. گلدنا هنگامی که محل را ترک می‌کرد به تلخی به یکی از همراهانش گفت: «حتی یک کلمه حاکی از نمک‌شناسی بر زبان نراندند!».

همینکه بحران تخفیف می‌یافت، از شعور صهیونیستی ملت کاسته می‌شد. این عامل، دارودستهٔ نظامیان را خشمگین می‌کرد، به دلیل اینکه در آن، لغزش به سوی پرتگاه را می‌دیدند. ولی اشکول، بدون آنکه اصول اساسی نهضت صهیونیستی را فراموش کند به نیاز آرامش‌طلب در راه خلع سلاح و صلح، پاسخ گفت و امکان یافتن یک روش سیاسی را که جایگزین سیاست خارجی ماجراجویانه و شمشیر به دست سلف خود باشد، بررسی کرد. بدین ترتیب او به سوی سیاست سابق شارلت تمایل پیدا کرد و حتی از آن هم عقب‌تر رفت و سیاست کسانی را که روشی مسالمت‌آمیز نسبت به عربها داشتند، در پیش گرفت. به همین دلیل کوشید راههایی

۱. «ماری سرکین» Marie Syrkin در کتاب «گلدامایر، زنی با هدف»

Golda Meir: Woman Wick a Cause چاپ لندن سال ۱۹۵۴. ص. ۲۶۴.

برای اجتناب از مسابقه تسلیحاتی پیدا کند، به جای تحقیر روش سازمان ملل، از آن مددگیرد و با جدا کردن خود از حمایت مطلق امریکاییها، بهسوی بیطرفی گام بردارد و حتی گامهای احتمالی به سوی بلوک شوروی بردارد. به هر طریق او اعلام کرد که قصد دارد قدرت نظامی را فرع بر قدرت غیرنظامی قرار دهد و محدودیتهایی بر عملیات انتقامی نظامی اسرائیل علیه همسایگانش قائل شود. با تغییراتی که در کابینه خود داد، هیجان عمومی ایجاد کرد و حاضر نشد «دایان» و «پرز» را به وزارت دفاع بپذیرد.

مسأله ساده‌ای که ممکن بود تبدیل به یک علت بزرگ جدال شود، موضوع انحراف مسیر آبهای رود اردن بود. همانطور که همه می‌دانند، بخش اعظم فلسطین، تقریباً بیابان است. طی سالهای متمادی، برنامه‌های مختلف برای استفاده از آبهای اردن جهت آبیاری، وجود داشت. بخش اعظم آب رودخانه از رودهای فرعی اردن سرچشمه می‌گیرد و رود اردن از سوریه و لبنان، رد می‌شود. منافع اصلی طرح پیشنهاد شده برای آبیاری متعلق به اسرائیل و اردن می‌شد. قراردادی بین هر چهار کشور لازم بود تا بنحوی مطلوب طرح مؤثر بوجود آید و آب رودخانه بطور مساوی بین هر چهار کشور تقسیم شود. وضع سیاسی، امکان چنین برنامه‌ای را غیرممکن می‌ساخت. همانطور که دیدیم، طرح «مین - جانستون» در سال ۱۹۵۵، به علت کارهای دالس با شکست مواجه شد. اقدامات جدید برای برگرداندن طرح به دستور برنامه‌های مختلف در سال ۱۹۵۷ نیز شکست خورد. بعد اردن از کمک ایالات متحبه استفاده کرد تا طرح آبیاری محدودی را عملی گرداند. در این طرح بیشتر از آب رود «یرموک» که یکی از شاخه‌های اردن بود، استفاده شده بود. آن وقت اسرائیل هم تصمیم گرفت یک طرح آبیاری ملی به مورد اجرا گذارد، طرحی که طی آن قرار بود از اردن علیا، آب به طرف بیابان «نقب» منحرف شود. اسرائیلیها می‌گفتند که این طرح می‌تواند موجبات پذیرفتن چهار میلیون مهاجر دیگر به اسرائیل را فراهم کند. اردن بی‌درنگ وحشت خود را از اینکه ممکن بود مقدار آب کم شود و نسبت نمک آن بالا برود، اعلام کرد. چنین اتفاقی تأثیر نکبت‌باری روی زمینهای زراعتی اردن می‌گذاشت. بعد کشورهای عربی سلسله کنفرانسهایی برای جلوگیری از اجرای این

طرح یا انجام عمل انتقامی مؤثر، بین خود شروع کردند. حتی صحبت از این بود که سرچشمه‌های رود اردن را که از منطقه سوریه و اردن می‌گذشت، منحرف کنند. عربها این طرح را مشکل یافتند و حتی چنین طرحی، امکان داشت که چندان هم مؤثر نباشد. در مقابل این تهدیدات، اسرائیل، با تهدیدات متقابل و به شیوه پرخاشگرانه و جنگجویانه، به این کنفرانسها پاسخ داد. در یکی از اعلامیه‌های غیررسمی اسرائیل چنین اظهار نظر شده بود: کوشش در راه عوض کردن سرچشمه‌های اردن در سوریه و لبنان، نه فقط بازی با آب، بلکه بازی با آتش خواهد بود.

قرار بود، مرحله اول طرح اسرائیل در سال ۱۹۶۴، تکمیل شود. کشورهای عرب، سالهای متمادی با شیوه عادی خود، علیه این طرح، دست به تهدید شدید زده بودند، در حالی که یکی بردیگری پیشی می‌جست تا او را در موقعیت دشواری قرار دهد. عدم امکان انجام اقدامهای مثبت فوری، گاهی منجر به ایراد تهدیدهای مشروط می‌شد: «بگذارید اسرائیل اقدام بکند، خواهید دید چه برسرش می‌آید.» حالا روز تصفیه حساب نزدیک می‌شد.

در سامبر ۱۹۵۹، این فکر در مغز قاسم راه یافته بود که به‌الگوی حکومت الجزایر، یک دولت فلسطینی بسازد. قصدش این بود که به جای حمله به اسرائیل، برای مصر و اردن که هر دو بخشی از فلسطین تحت‌الحمایه سابق را اشغال کرده بودند، مزاحمت ایجاد کند. دو دولت عربی، بخوبی به این مسأله وقوف داشتند و هر دو بشدت عکس‌العمل نشان دادند و قاسم را متهم کردند که برای آسیاب اسرائیل، گندم و جو تهیه می‌کند. ناصر، قاسم را جانی و معجون خواند و اظهار داشت که این «مانور پست» به دستور اربابان صهیونیست، امپریالیست و کمونیستها طرح‌ریزی گردیده است. ولی فکر قاسم، به رغم تشبثات ناصر و ملک حسین، طرفدار پیدا نکرد، به دلیل اینکه اقدام قاسم با نیازهای مردم فلسطین مطابقت کامل داشت؛ این طرح هم از نظر آن عده از آوارگان که از منطقه خود در نتیجه

اشغال اسرائیل خارج شده بودند جالب بود، و هم از نظر آنهایی که در ساحل غربی اردن، یعنی منطقه‌ای که بخشی از اردن هاشمی بشمار می‌آمد، مانده بودند. آوارگان فلسطین از نظر ساختمان اجتماعی، سطح فرهنگی و روشهای سیاسی، سخت مختلط بودند. آنهایی که در ساحل غربی مانده یا به ماوراء اردن مهاجرت کرده بودند، نیرومندترین و پیشروترین عنصر اردن هاشمی را تشکیل می‌دادند. اکثر آنها، با سیاست غربی ملک حسین، مخالف بودند و اگر ترس از مخالفت اعراب بادیه‌نشین طرفدار ملک حسین نبود، آنها به آسانی می‌توانستند، عقاید خود را در اردن اعمال کنند؛ به دلیل اینکه تعدادشان از تعداد بومیان اردن بیشتر بود. آوارگان فلسطین که در اردوگاههای سازمان آوارگان سازمان ملل متمرکز شده بودند با نفرت و انتقام، به اشتباهات ملت عرب می‌نگریستند. جسورترین آنها، یا آنانی که ثروتی در اختیار داشتند، موفق شده بودند در کشورهای مختلف عربی جذب و تحلیل شوند یا کاری برای خود پیدا کنند. در بعضی مناطق، آنها به صورت گروهی زندگی می‌کردند و اقلیتهای کوچک روشنفکری تشکیل داده بودند. بعضی از آنان ثروتهای کلانی بدست آورده بودند. روشنفکران و طرفداران سندیکاهای کارگری، که پر از شور و هیجان برای مبارزات سیاسی و اجتماعی بودند، از میان آنها طرد شده بودند. ولی هنوز سیستم اجتماعی نیمه قبیله‌ای - مخصوصاً در اردوگاهها - وجود داشت. در این اردوگاهها افراد برجسته دهکنده نفوذ داشتند. همه این گروهها احساس می‌کردند که به دلیل داشتن سرنوشتی مشترک که آنها را با هم متحد می‌کرد، از مردم عرب سایر کشورها جدا بودند. آنها با برادران و اقوام عرب خود در خاک اسرائیل، تشکیل یک اجتماع پریشان و پراکنده را می‌دادند. در آوازاها و شهرهای آنان، دائماً بدرجعت و بازگشت، با لحن غم‌انگیزی اشاره می‌شد که بنحوی شگفت‌انگیز تصنیفهای یهودیان تبعیدی را که برای سرزمین موعود احساس دلتنگی می‌کردند، در خاطرها زنده می‌کرد.

قاسم بتدریج فکر وحدت فلسطین را پیش کشید. حتی ارتشی فلسطینی نیز راه انداخت که از چند داوطلب تشکیل شده بود و درخیابانهای بغداد رژه رفتند. او حتی گذرنامه‌های فلسطینی نیز صادر کرد. سایر

کشورهای عربی ساکت نشستند. حسین که مستقیماً در تهدید این مانور قاسم قرار گرفته بود، به‌عجله در ماه مه ۱۹۶۰، کنگره‌ای تشکیل داد. دراین کنگره تمام فلسطینیها وفاداری خود را نسبت به پادشاهی اردن اعلام کردند. ناصر در اکتبر ۱۹۶۰، يك فرستنده رادیویی به‌اسم « صدای فلسطین » بوجود آورد. بعد حکومت مصر را در دالان غزه تحکیم کرد، آنرا صاحب قانون اساسی نمود و در مارس ۱۹۶۲ برای این منطقه استانداری نامزد کرد. حسین طرحی بسیار خیالی و پوچ برای حل مسأله پیشنهاد کرد. سوریه در دسامبر ۱۹۶۲ پیشنهاد کرد که کنفرانس نظامی کشورهای عربی تشکیل شود و عراق نمایندگی جداگانه‌ای برای فلسطین در جامعه عرب خواستار شد - سپتامبر ۱۹۶۳ - همه این کوششها برای آن بعمل آمده بود تا دولت تبعیدی فلسطین که دولتی شیخ‌وار بود از بین برداشته شود. این دولت در سال ۱۹۴۸ به وسیله شورای جامعه عرب تشکیل شده بود و بیشتر شامل پیروان سابق « حاج‌امین‌الحسینی »، مفتی سابق اورشلیم بود. این دولت اکنون مورد اعتماد نبود. اکنون « احمد شقیری » یکی از اهالی فلسطین که در میان برجستگان فلسطین حامیانی داشت و دوستانی نیز در میان کشورهای عربی، بویژه عربستان سعودی، بدست آورده بود، در عرصه سیاست این منطقه هویدا شد. قبلاً او معاون دبیرکل جامعه عرب بود. در عین حال در گذشته در وزارت خارجه عربستان سعودی، مسئول بخش امور فلسطین بود. در سپتامبر سال ۱۹۶۳، برغم مخالفت‌های حسین، او به نمایندگی رسمی فلسطین در کمیته سیاسی جامعه عرب منصوب گردید. در عین حال « جامعه عرب »، به کشورهای عربی فشار آورد که اقدامی در مقابل اسرائیل بعمل آورد و تشکیل کنفرانسی از رؤسای ستاد کشورهای عربی را خواستار شد تا در برابر منحرف کردن آبهای رود اردن به وسیله اسرائیل، چاره‌مقابلی بیندیشد و به اسرائیل مشربه‌مقابل را بزند.

این اقدامات، موقعیت يك نفر را مخصوصاً بخطر می‌انداخت؛ به دلیل اینکه او را مجبور می‌کرد که به انتظارات ملل عرب در مورد فلسطین پاسخ مثبت دهد و بدین ترتیب ممکن بود، موقعیت، ناگهان جنبه انفجاری بخود گیرد. این شخص ناصر بود. او سالها از بردباری پشتیبانی

کرده بود و در این مورد يك بحث قانع کننده تاریخی، یعنی سرمشق جنگهای صلیبی را پیش می‌کشید و می‌گفت که دولتهای صلیبی نیز در زمان خود سپر دنیای غرب در برابر مناطق شرقیان بودند. بالاخره بعد از دوست سال از میان رفتند. اسرائیل نیز قرار بود دچار همین سرنوشت بشود. ناصر به ضعف ارتشهای عربی و عدم هماهنگی آنها وقوف داشت. ارتش خود او در یمن در زمینی ناهموار، گرفتار بود. او وظیفه خطیر جلوگیری از سقوط اقتصاد کشور خود را برعهده داشت، چه رسد به اینکه بخواهد پیشرفتی هم در این زمینه بکند.

رقبای او در عالم عرب همیشه او را متهم می‌کردند به اینکه او کاملاً به این حلقه‌ای که نیروهای سازمان ملل بین او و اسرائیل بوجود آورده‌اند، رضایت داده است؛ در حالی که آنها با حوادث بی‌شمار مرزی، همیشه در برابر اسرائیل قرار دارند. او از لکه ننگ تحرك نداشتن و درگیر نبودن با مسائل می‌ترسید ولی بیشتر وحشتش از این بود که عناصر غیرمسئول مجبورش کنند که تن به زورآزمایی و جنگی بدهد که در آن طرفین مساوی نیستند. ارتش اسرائیل بسیار قوی و شرایط زندگی مصریان بسیار وخیم بود. در ژوئن ۱۹۶۲، «اکرم حورانی» رهبر بعثی مخالف ناصر، به رهبر مصر و سایر رهبران عربی حمله کرد که چرا تمام دول عربی به استثنای سوریه، در ۱۹۵۵ طرح «جانستون» را برای آبیاری دره اردن به کمک و همکاری اسرائیل قبول کرده‌اند و چرا در سال ۱۹۵۹، ناصر پیشنهاد سوریه را در مورد دخالت نظامی برای جلوگیری از ایجاد انحراف در مسیر آبهای اردن رد کرده است.

ناصر که خود را در برابر این تهدید دید، اخطاری کاملاً روشن به تمام ملل عربی کرد. در هفدهم دسامبر ۱۹۶۳، روزنامه‌نگاری مصری که با دولت مربوط بود، اردنیه، سوریه و عربهای سعودی را متهم کرد که می‌خواهند مصر را مجبور کنند که سیخ در لانه زنبور بکند؛ و می‌خواهند با مجبور کردن مصر به حمله به اسرائیل در يك لحظه نامناسب، از پشت به مصر خنجر بزنند. این روزنامه‌نگار مصری اعلام کرد که: «جمهوری متحده عربی، حاضر نیست دست به ماجراجویی نظامی بزند؛ حاضر نیست پیش از حصول اتحاد بین تمام کشورهای عربی، با اسرائیل

وارد جنگ شود» این مقاله در میان کشورهای عربی مربوطه موجب واکنشهایی شد. در ضمن ناصر شاهکار سیاسی بزرگی بکار بست. طی نعلتی در پورت سعید در ۲۳ دسامبر پیشنهاد کرد که تمام دول عربی که تا این حدود از یکدیگر جدا شده‌اند و نسبت به هم بدگمان هستند يك کنفرانس سران دول تشکیل دهند و در آن مسأله انحراف آبهای رود اردن را مورد بحث و بررسی قرار دهند. از سیزدهم تا هفدهم ژانویه ۱۹۶۴، تمام پادشاهان و رؤسای دول عربی در قاهره با یکدیگر ملاقات کردند. آشتی عمومی، در اینجا صورت گرفت. اختلافات از میان برخاست یا کنار گذاشته شد. يك فرماندهی نظامی متحد زیر نظر يك افسر عالی‌رتبه مصری بوجود آمد و تصمیم گرفته شد که وحدت فلسطین باید بیان کننده آرزوهای مردم فلسطین باشد ولی این وحدت، شکل دولتی بخود نگیرد و قدرت قانونی بر روی مردم فلسطین نداشته باشد.

هیجان عمومی در اوج بود. تمام رؤسای دول عربی راضی از قاهره برگشتند. خطری که هر يك از رؤسای عربی احساس می‌کرد و این خطر عبارت از جدالهایی بود تحمیل شده به وسیله يك همسایه بر همسایگان دیگر، از بین رفت. ناصر توانست ناراحتی سوریه را کنترل بکند و از بین ببرد. حسین توانست تجاوز بر قدرت اردن را که مظهر آن فعالیت‌های مستقل مردم فلسطین بود، محدود کند. با دید کلی‌تر، در سطح مناسبات بین کشورهای عربی، هر يك از آنها فهمیدند که جدالهای آنها با یکدیگر تا چه حد بوج و بی‌ارزش بوده است. به کمک حملات شفاهی، می‌شد رژیم را متزلزل کرد، ولی هرگز نمی‌شد آن را واژگون کرد.

بنظر می‌رسید که همه این دست به پشت یکدیگر زدنها و بغل کردن‌های یکدیگر در قاهره، سرآغاز عصری جدید خواهد بود. ناصر، علی‌الخصوص، امیدوار بود که صلحی که او تا این حد بدان احتیاج داشت، لااقل برای مدت قابل ملاحظه‌ای در اختیار او گذاشته شود. حسین نیز، امیدوار بود که صلح مدتی دراز پایدار بماند و رهبران سوریه نیز

۱. «ملکم کر» Malcom Kerr، «جنگ سرد عرب از ۱۹۵۸-۶۴».

The Arab Colb War 1958-64 چاپ آکسفورد، سال ۱۹۶۵، ص ۱۳۱.

همین انتظار را داشتند. در خود اسرائیل، اشکول چنین نشان می‌داد که سیاستی پیش گرفته است که از سیاست سلفش کمتر تجاوزکارانه است. با وجود این، یک سلسله حوادث، که در آن دست جانبداران مبارزه در اردوگاه هر دو طرف در کار بود، این تصمیم عاقلانه را با شکست مواجه کرد و در نتیجه در مدتی کمتر از سه سال و نیم جنگ مجدداً آغاز شد.

حلقهٔ اعراب و سراسر دنیا

۶

در «تاریخ انقلاب»، ناصر، با هیجان و صمیمیت تمام، عقایدی را بیان می‌کند که گرچه چندان تازه و ابتکاری نیستند ولی در راهبری وجدان سیاسی او نقش اساسی داشته‌اند. مصر در محدودیتهای زمانی و مکانی محصور است. نمی‌توان دربارهٔ آن طوری قضاوت کرد که انگار قرن دهم میلادی است. این گفتهٔ ناصر را باید به‌عنوان اشاره‌ای انتقادی بر برنامهٔ اخوان المسلمین بحساب آورد. علاوه بر این مکتب اصالت جدایی از جهان بیفایده است. هر کشوری متأثر از حوادثی است که در آن سوی مرزهایش می‌گذرد و به ناچار باید به آن حوادث توجه عمیق بکند: «تا ریشهٔ جریانهایی را که در آن کشور تأثیر می‌کنند، کشف نکند و بفهمد که چگونه در کنار دیگران زندگی کند... هیچ ملتی نمی‌تواند از تمام دنیا قطع رابطه کند و در چهارچوب محل زیست خود، دربارهٔ سرنوشت خود تصمیم بگیرد و ببیند در آن فضای مکانی چه کاری می‌تواند انجام دهد. این ملت باید زمینهٔ فعالیتهای خود و نقش اساسی خود را در این دنیای پر آشوب درک کند.

گاهی اتفاق می‌افتد که من در اتاق مطالعهٔ خود به این مسأله می‌اندیشم و از خود می‌پرسم: نقش اساسی ما در این دنیای آشفته چیست و مکانی که ما باید در آن نقش خود را ایفا کنیم، کجاست؟^۱ و او سه حلقه، سه منطقه پیدا می‌کند که از نظر او، مصر باید تمام نیروهای خود را وقف آنها نماید: مصر نمی‌تواند این حقیقت را

۱. جمال عبدالناصر، «آزادی مصر، فلسفهٔ انقلاب»، ص ۵-۸۴.

فراموش کند که محصور در يك منطقه عربی است؛ منطقه‌ای که تاریخ و علاقه‌هایش با تاریخ و پیوندهای مصر، بستگی دارد؛ نیز نمی‌تواند آفریقا را فراموش کند، چرا که سرنوشت، مصر را در آفریقا قرار داده است؛ و نیز مصر نمی‌تواند دنیای اسلام را نادیده بگیرد؛ چرا که هم به وسیلهٔ مذهب و هم از طریق تاریخی مشترك، با آن ارتباط دارد.

این بینش روشن و صریح دربارهٔ موقعیت ژئوپولیتیکی مصر، که بیشتر ملهم از اصل سه حلقه‌ای چرچیل برای سیاست انگلستان بود، از طریق تبلیغ مشترك انگلستان و فرانسه، قبل از حمله سه متفق به مصر بر سر کانال سوئز، عملاً مسخ شده بود تا این حمله در انظار جهانیان، درست و اصولی جلوه داده شود. از نظر اینان، تجزیه و تحلیل ناصر از موقعیت مصر، نشان می‌داد که او می‌خواهد آن سه منطقه مورد نظر را تحت حکومت خود درآورد و این کار البته سبب می‌شد که تشابهات بین ناصر و هیتلر که از دیدگاه فرانسه و انگلستان وجود داشت، قابل قبول جلوه کند. البته ناصر می‌کوشید نفوذ مصر را در مناطق مذکور، قویتر گرداند ولی این برنامه هر رهبر سیاسی امروز است و نباید آن را با برنامهٔ تسخیر نظامی یکی دانست. ناصر واقع‌بین‌تر از آن بود که به دنبال طرحی خیالی و مضحك بر اساس تسخیر دنیای اسلام تا مثلاً اندونزی بوده، یا به فکر تسلط بر آفریقا باشد. حتی در چهارچوب دنیای عرب، در مورد متحد شدن با سوریه، قید و بندهایی قائل شد. در یمن نیروهای حکومت دوست در برابر تقویت عربستان سعودی و تسلط آن کشور بر سراسر شبه جزیرهٔ عربی، دفاع کردند و این مبارزه، کشمکش با نفوذ امریکا نیز بود؛ زیرا امکان پشت سر عربستان سعودی قرار داشت. البته این نکته حقیقت دارد که وقتی این مناطق به دست مصر افتادند، رهبران نظامی مصر خود کامگی مهارناپذیری از خود در این مناطق نشان دادند. و نیز نباید تصور کرد که مأموران سیاسی و نظامی مصر، خواه علنی و خواه سری، نکوشیدند که در تمام زمینه‌های فعالیت، حداکثر تأثیر را بر روی دیگران نگذارند؛ حتی آنها گاهی به روشهای نامطلوب هم متوسل شدند. ولی این کار هیچ ربطی به طرح بردگی هیتلر، طرحی که قرار بود طبق آن قاره‌ای بزانو درآید، ندارد.

به هر طریق، منطقهٔ عربی وجود داشت و مصر نمی‌توانست بدان علاقه‌مند نباشد. من تاکنون به این بخش از کشورهای عربی آسیایی یعنی عراق، سوریه، لبنان، فلسطین و اردن اشاره کرده‌ام. البته اینها کشورهایی هستند که مستقیماً با مبارزه‌جویی اسرائیل سر و کار دارند. ولی سایر کشورهای عربی مخصوصاً آنهایی که تازه استقلال یافته بودند و به همین دلیل برای نخستین بار می‌توانستند خود دربارهٔ سیاست خارجی خود تصمیم بگیرند، قدرت آن را نداشتند که مسألهٔ مقابله با اسرائیل را فراموش کنند. اختلاف بین دولتهای عربی زیاد بود و مردمان هر يك از این دولتها، به روشهای خاصی رشد کرده بودند. هر يك از آنها مشکلات خاص خود را داشتند و مردمان عرب دیگر را، به يك مفهوم، تا حدودی، خارجی بشمار می‌آوردند. آنها عده‌ای را خوار می‌شمردند؛ دربارهٔ عده‌ای ملتر و شوخی بکار می‌بردند، در حالی که از برخی دیگر می‌ترسیدند. با وجود این، بیش از آنکه آنها تونسی، مصری یا عراقی باشند، عرب بودند. رشته‌های تاریخی و فرهنگی مشترك، آنها را به یکدیگر ارتباط داده بود و موقعی که یکی از کشورهای عربی به خسرانی مبتلا می‌شد، دیگران نیز بشدت نسبت به مسببین خسران احساس بی‌زاری و نفرت می‌کردند.

شاید حکومتها، این احساس ملتها را گاهی حقیر می‌شمردند، ولی نمی‌توانستند، از حدی بالاتر، بدون آنکه اساس رضایت عمومی را بخطر بیندازند، آن را نادیده بگیرند. به دلیل اینکه هر قدر هم که برخی از حکومتها نسبت به این قبیل مسائل بی‌تفاوت باشند، در آن مراحل نهایی، رضایت عمومی، اساسی است که حتی ظالم‌ترین حکومتها می‌کوشند بر آن تکیه کنند.

برای درک این مسأله، کافی است که نگاهی کوتاه به آن گروه از کشورهای عربی بیندازیم که در اطراف این حلقه قرار گرفته‌اند و با وجود این در امور عربی به کرات نقش مهمی بازی کرده‌اند. باید ببینیم، از آخرین باری که در این صفحات به آنها برخوردیم، چه اتفاقی برای آنها افتاده و چه حوادثی برایشان پیش آمده است.

از این کشورهای دور حلقه، عربستان سعودی، شاید از همه به صحنهٔ مرکزی هیجان‌زدیکتر است. این کشور که مرکز پیدایش نهضت

عربی بود از طریق صنعت استخراج نفت که عملیاتش را در سال ۱۹۳۸ شروع کرد، دگرگون شده بود، پادشاهان پدرسالاری که بر این منطقه وسیع پر از قبایل بادیه‌نشین و شتر، حکومت می‌کردند، ناگهان خود را صاحب ثروت‌های بیکران یافتند. استثمار منابع نفتی که از طریق آن ثروت این پادشاهان بدست می‌آید، ارتباط داشت با تراستی بزرگ و امریکایی به اسم شرکت «آرامکو». در سال ۱۹۶۵، آرامکو ۶۱۸ میلیون دلار به عنوان مالیات و درآمد نفت به دولت عربستان سعودی پول پرداخت کرد. چنین تخمین زده شده که در سالهای اخیر نود درصد بودجه عربستان سعودی از درآمد نفت حاصل شده است. این درآمد به دولت عربستان کمک کرده است که یک ارتش نسبتاً قوی نگه دارد، به رؤسای قبایل کمک مالی بکند و صدها نفر از اشراف را که این اجتماع بنا شده روی تعدد زوجات، مثل قارچ از همهجا رویانده است، در تجمعی بی‌نظیر و بیسابقه نگاه دارد. درآمد حاصله از نفت همان تأثیر همیشگی را داشته است؛ یعنی سبب شده است که یک اقتصاد بسته کاملاً جدا از رشد عمومی اقتصادی کشور پدیدار شود. ساختمان اجتماعی کهن، هنوز با سرسختی به زندگی خود ادامه می‌دهد. البته یک طبقه بازرگان، در حال پیدا شدن است و تا حدودی امیدوار است که در شوراهای دولتی صدای خود را به گوشها برساند. این طبقه مجذوب ناسیونالیسم عربی نیز هست. ملک سعود که از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴، پادشاه بود و برادرش فیصل، در یک مبارزه دایمی با یکدیگر بوده‌اند تا قدرت را بدست بگیرند و هرکدام بسازی پیچیده اتحادیه‌های داخلی و خارجی را چندین بار راه انداخته، بعد برچیده‌اند. عناصر اصلی سیاست عربستان سعودی عبارت است از محافظه‌کاری گوش بزنگ، که در آن کمابیش وقوف به لزوم حداقل اصلاحات، در نظر گرفته شده است، و بعد اتحاد با امریکا و مخالفت با نهضت‌های انقلابی، که در سایر ممالک عربی ریشه پیدا کرده است. بر این مخالفت، چاشنی آشتی‌های ناچیز را هم باید افزود. از نظر ملوک سعودی، اسرائیل در درجه دوم اهمیت قرار دارد. آنها احساس می‌کنند که طرفداری از هدفهای ملل عرب، و وظیفه آنهاست؛ نخست به دلیل جانبداری مردم عربستان سعودی از این هدفها که بر آن باید احساس ناچیز ملی خود این پادشاهان را نیز

افزود؛ و ثانیاً به دلیل وجود اسلام، چرا که آنها هر دو مستحفظان مداین مقدس و رهبران قبیله‌ای متعصب و افراطی از اسلام، موسوم به «وهابی» هستند. ولی کمک آنها به هدفهای ملل عرب، همیشه محافظه‌کارانه و با در نظر گرفتن منافع خودشان بوده است. آنها ترجیح می‌دهند که به جای اعزام نیرو، پول بفرستند؛ به دلیل اینکه به نیروهای خود برای حفظ نظم در داخل کشور احتیاج دارند و از همه بالاتر، می‌ترسند که آنها افکار خطرناکی از سربازان دول دیگر یاد بگیرند. شکی نیست که قلب آنها، عربی، لیکن کیسه‌شان، امریکایی است.

در خلیج فارس و در یک سلسله شیخ‌نشین کوچک که تحت حمایت انگلستان هستند، منابع نفتی، بناگهان ثروت بیکرانی در جیب چند شیخ بادیه‌نشین سرازیر کرده است. بیکراری طبقه متوسطی که تازه دارد بوجود می‌آید، و تمام جمعیت شیخ‌نشینها، شیوخ خلیج فارس را مجبور کرده است که از اصول ناسیونالیستی عرب حمایت کنند و با شور و اشتیاق، به ساز قاهره و بغداد برقصند. کویت، علی‌الخصوص، از گنج بادآورده نفت، سود فراوانی برده است و امیر کویت بیش از دویست میلیون لیره انگلیسی در بانکهای بریتانیا دارد. سایر کشورهای عربی پیشنهاد کرده‌اند که از این ثروت برای مقاصد دیگری استفاده شود، به جای آنکه یک شیخ‌نشین کوچک، این ثروت وصف‌ناپذیر بیکران را در اختیار داشته باشد. مساحت این شیخ‌نشین ۶،۰۰۰ میل مربع، جمعیتش سیصد و سی هزار نفر است و درآمد ملی این شیخ‌نشین در سال ۱۹۶۳، سه هزار دلار برای هر یک از افراد بود. به کوشش ناشیانه و شکست‌خورده قاسم برای الحاق کویت به عراق، اشاره شده است. کویت برای کمک به کشورهای عربی، یک سازمان اعتبار توسعه بوجود آورد و این سازمان، وام‌های قابل ملاحظه‌ای در اختیار دول عربی گذاشت. ولی بسیاری از رهبران عربی، به این ثروت بیکران کویت، همیشه رشک برده‌اند و به چیزهای بزرگی اندیشیده‌اند که به کمک این پول می‌توان انجام داد.

در جنوب، طی قرن‌ها، یمن، عقب‌مانده‌ترین دولت عربی در شبه جزیره یا شاید عقب‌مانده‌ترین دولت روی زمین بوده است. انقلاب ۲۶ سپتامبر ۱۹۶۲ برای جهان عرب، سخت اعجاب‌انگیز بود و همانطور که

دیدیم، موجب دخالت خارجی در یمن گردید. از آن زمان تاکنون قبایل پادشاهپرست تحت حمایت عربستان سعودی، بریتانیا و امریکاییها و تعدادی از مزدوران نفوذاشیست اروپایی، با این جمهوری که تا حدودی مورد حمایت مصریان بوده است مبارزه کرده‌اند. کمک مصر، تا حدی به علت جبر زمان و مکان و نیز تا اندازه‌ای به علت خود کامگی نظامیان مصر تبدیل به اشغال نظامی شده است. و این وضع به وسیله خود جمهوری خواهان بسختی قابل تحمل است. حوادث یمن، تاریخ «جمهوریهای همانند» را که به وسیله ارتشهای جمهوری یکم فرانسه، تشکیل شد، بیاد می‌آورد. جنگ از صورت یک جنگ دو جبهه‌ای تبدیل به یک مبارزه سه گوش شده است، چرا که نظامیان مصر، به تحقیر تحت‌الحمایه‌های یمنی خود پرداخته‌اند. نیروهای مصری در این منطقه کوهستانی ناهموار گیر افتادند؛ منطقه‌ای که ساختمان اجتماعی قبیله‌ایش سخت ابتدایی و عقب مانده است و تازه دارد نشانه‌هایی از غیر قبیله‌ای شدن و پیدایش یک اجتماع شهری، اجتماعی را که شامل بازرگانان و روشنفکران ناسیونالیست باشد، از خود نشان می‌دهد. ناصر کوشید کاری بکند که از این منطقه خطر و کندوی زنبور با افتخار عقب‌نشینی کند ولی مذاکره با عربستان سعودی از هر لحاظ با مانع برخورد کرد. در ماه مه ۱۹۶۷ هنوز این وخامت را که وجود داشت و تنها نتیجه مهم این کار، وخیم شدن مناسبات ناصر و ایالات متحده بود.

در جنوب یمن، در ساحل شبه جزیره عربی منطقه محصوره عدن - هشتاد میل مربع - که از سال ۱۸۳۹ در دست انگلستان بود، و تحت‌الحمایه‌های انگلیسی عربستان سعودی - ۷۵۰،۰۰۰ میل مربع - قرار دارند. از نظر تاریخی و فرهنگی، این مناطق بخشی از یمن هستند و یمن هرگز از ادغای خود بر آنها دست نکشیده است. عدن که مرکز بازرگانی بزرگی است، دارای طبقات متوسط و کارگر شدیداً ناسیونالیستی است. بقیه این منطقه ساختمان قبیله‌ای کاملاً ابتدائی دارد که بیست و شش نفر از سلاطین، امرا و شیوخ بر آن حکومت می‌کنند. به‌علت ظهور ناسیونالیسم در این منطقه، که در موجی از حرکت‌های افراطی تروریستی جلوه گر شد، انگلستان فدراسیون امیرنشینهای عربستان جنوبی را در سال ۱۹۵۹ بوجود

آورد تا هم ناسیونالیستها را راضی نگه دارد و هم نظارت بر منطقه را حفظ کند. اتحادی که بین عدن و این فدراسیون در سال ۱۹۶۳ بوجود آمد، برای مهار کردن نیروهای پیشرو و آشوبگر به ساختمانهای محافظه‌کاری بود تا بریتانیا بتواند بر آنها بطور کامل نظارت کند. اعتراض علیه این اتحاد، فوق‌العاده شدید بود. این اعتراض علی‌الخصوص از طرف نهضت سندیکای کارگری که سخت از شعور سیاسی بهره‌مند بود، بعمل می‌آمد. جنگهای چریکی، حتی در سلطان‌نشینها هم راه افتاد. انگلستان اعلام کرد که در سال ۱۹۶۸ به فدراسیون، استقلال داده خواهد شد. کسی به‌خیرخواهی انگلستان اعتقادی نداشت. به هر حال مصریها تشویق شدند که در یمن لااقل تا از بین رفتن نفوذ انگلستان از این منطقه بمانند. وخامت اوضاع در عربستان جنوبی، شعله مبارزه علیه امپریالیسم را در سراسر جهان عرب، زنده نگاه داشت.

در جنوب مصر، سودان قرار داشت که اسماً تحت‌الحمایه مشترک انگلستان و مصر بود ولی عملاً یک مستعمره انگلیسی. این کشور در اول ژانویه ۱۹۵۶، استقلال پیدا کرد. این مملکت گرفتار مسأله دشواری است که همزیستی عرب مسلمان شمالی - با جمعیتی در حدود هفت میلیون نفر - با شش میلیون سیاه‌پوست کرانه‌های نیل آن را بوحرد آورده است. این سیاه‌پوستان یا هنوز طرفدار مذاهب ابتدایی «انیمیسْم» هستند یا به مسیحیت گرویده‌اند. طی سالهای متمادی سیاهان جنوب تحت فشار عربهای شمال بوده‌اند و برای آنها منبع اصلی برده بشمار آمده‌اند. جنوبیها از این وحشت داشتند که استقلال موجب خواهد شد که شمال بر جنوب تسلط یابد و تردیدی نیست که تمایل زیادی به سوی عرب و مسلمان کردنشان، عملاً وجود داشته است. از همان ابتدا، شورشهای خونی در جنوب آغاز شد؛ شمال این شورشها را به عنوان تحریکات امپریالیستها بشمار آورد و گفت که در این شورشها میسیونهای مسیحی اروپایی دخالت داشته‌اند، سرکوب کردن آنها به وسیله شمال نیز سبب خونریزیهای مشابه گردید.

۱. در واقع در نوامبر ۱۹۶۷ انگلستان، عربستان جنوبی را تخلیه کرد.

۲. ذیروح ساختن اشیاء و پرستش آنها

عناصر دست چپ برای خلع سلاح کردن مخالفت جنوب و شمال پیشنهاد کردند که جنوب صاحب يك رژيم خودمختار بشود؛ و حتی این پیشنهاد به صورت يك اصل پذیرفته شد. جنگ داخلی تا همین امروز ادامه دارد و اغلب با زورگویی و ظلمهای وحشتناك همراه است. حكومتهای سودانی، خواه پیشرو و خواه مرتجع، در همه حال آنچنان سرگرم این قبیل مشکلات بوده‌اند که هرگز فرصت توجه به جدال دور از سرزمین خود در فلسطین نداشته‌اند. این حكومتها اغلب نقش میانجی را بازی کرده‌اند و همیشه به صفوف عرب پیشنهاد کرده‌اند که بین خود اتحاد كامل داشته باشند. سیاست این حكومتها بر اساس نوسانات سیاست داخلی، نسبت به قدرتهای غربی، بطور قابل ملاحظه در تغییر و دگرگونی بوده است.

در غرب مصر، لیبی قرار دارد، کشوری که بیشتر بیابانی است و از زمان عزیمت ایتالیاییها تاکنون با کمک مشترك انگلستان و امریکا، به اضافه درآمد نفتی که اخیراً کشف شده، به حیات خود ادامه می‌دهد. انگلستان و امریکا در این کشور دارای پایگاههای استراتژیکی هستند، یکی از این پایگاهها، پایگاه « ویلوس فیلد » است که مشرف بر سراسر مدیترانه شرقی است. حكومت پندر سالاری و محافظه‌کار « ادیس شاه »، رئیس اخوت مذهبی « سنوسی »، در راه محدود کردن نهضت ناسیونالیستی این کشور، کوششهایی می‌کند. نهضت ناسیونالیستی همیشه از مصر انتظار کمک و راهنمایی دارد و گرچه دچار سرکوبی شده است، ولی پادشاه کوشیده است با دادن امتیازات عمده، آن را خلع سلاح کند.

آن منطقه از مناطق عربی که در طول سالهای اخیر دچار شگفت‌انگیزترین تحولات شده، مغرب است. این منطقه به سه کشور تقسیم شده بود، اولی الجزایر که تحت تسلط مستقیم فرانسه بود و دو کشور دیگر، مراکش و تونس که به صورت تحت‌الحمایه، که جامه مبدلی است برای استعمار، اداره می‌شدند. نیروی نهضت ناسیونالیستی، فرانسه را مجبور کرد که در سال ۱۹۵۵ به تونس، و در سال ۱۹۵۶ به مراکش، استقلال كامل بدهد. جنگ طولانی الجزایر که در یکم نوامبر ۱۹۵۴ آغاز شده

بود، در ژوئیه ۱۹۶۲، با استقلال الجزایر و تشکیل جمهوری الجزایر پایان یافت. مسئولیت مشترك بین این سه کشور در راه مبارزه با استعمار فرانسه، مانع از این نمی‌شد که اختلافات و بحرانهای بین سه کشور نادیده گرفته شود. در مراکش و تونس، مبارزه در راه استقلال ملی را طبقه متوسط رهبری می‌کرد. ولی در مراکش رهبری نهضت بیشتر به عهده زمین‌داران نیمه فئودالی بود که در وسطهای مبارزه به سوی آن کشیده شده بودند. نهضت بیشتر بر دوش بازرگانان کوچک، صنعتگران، کارمندان ادارات و چند کارگر یدی، بپا شده بود. در الجزایر، وجود يك طبقه رنجبر شهری که با طبقه کارگر فرانسه همیشه در تماس بودند، وضع دیگری پدید آورده بود. این طبقه کارگر، از تعداد زیادی از کارگران مهاجر فرانسوی بوجود آمده بود. این عامل، به اضافه فاصله وحشتناکی که بین مردم و ارزشهای عرفی تحمیل شده بر بخش اعظم ساختمان اجتماعی به وسیله استعمار وجود داشت، به اضافه طولانی و سخت بودن جنگ و قربانیانی که جنگ می‌خواست، در فاتحان رفتاری انقلابی تر و سوسیالیستی تر بوجود آورد. احمد بن بلا کوششهایی طاقت فرسا، و البته نه همیشه صحیح، بعمل آورد تا رشد سیاسی الجزایر را به سوی شیوه‌های سوسیالیستی و افراطی رهبری کند. با وجود این کوششها، به وسیله مقاومت يك طبقه متوسط محافظه‌کار، سنت‌گرای و بدگمان نسبت به دگرگونی اجتماعی و فرهنگی سریع، خنثی شد. کودتای نظامی سرهنگ « هواری بومدین » در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۵، بیشتر با تکیه بر حمایت این قبیل طبقات متکی بود. معهدا سیاست الجزایر، در لحن عمومی از سیاست آن دو دولت همسایه، افراطی تر بوده است. پیوندهای اقتصادی نزدیک بین الجزایر مستقل و فرانسه دوگله، موجب شد که الجزایر يك سیاست غیر متمهد در پیش گیرد و بدین وسیله تحت سیاست امریکا در نیاید.

این سه کشور مغرب، با اسرائیل خیلی فاصله دارند. رهبران آنها به کرات کوشیده‌اند کمتر از عربهای خاورمیانه نسبت به مسأله اسرائیل حالتی ستیزه‌جویانه در پیش گیرند. آنها اشخاصی بودند که کوشیده‌اند پل بزنند یا به طرف اسرائیل تمایل پیدا کرده‌اند به این امید که با رفتاری انعطاف‌ناپذیر روبرو شوند؛ آنها کوشیده‌اند با اسرائیلیهای لیبرال یا

دستچی، تماسهای برقرار کنند. در مراکش تمایل مستقیم به سوی امریکا، بطور کلی، رفتاری بیطرفانه نسبت به امور فلسطین ایجاد کرده است؛ با وجود اینکه امتیازاتی نه عملی، بلکه شفاهی به جناح دست راست اسلامی داده شده است. بورقیبه، رهبر تونس که صریح ترین رهبر عربی طرفدار امریکا و رهبری غیر مذهبی و دنیوی است گستاخانه يك استراتژی غربی پیشنهاد کرده است که آغاز آن مبتنی بر شناسایی سیاست «کار از کار گذشت» اسرائیل است. در نتیجه «بورقیبه» سبب شد که در شرق، خشم موحشی علیه او بسیج شود. در عوض، مکتب انقلابی الجزایر در مورد مسأله اسرائیل سختگیری تمام نشان داده است؛ به این دلیل که مشکل، مشکلی بود دور از الجزایر و برای طبقه متوسط الجزایر، خطری محسوب نمی شد. علاوه بر این به علت عدم کنایت عربهای خاورمیانه، بین آنها عقده‌ای به اسم عقده برتری غرب نیز پیدا شده است.

برای تکمیل پرونده، باید اشاره مختصری هم بکنیم به کشور عربی و بسیار عقب مانده موریتانیا که در انتهای غربی دنیای عرب قرار گرفت. نقش این کشور در جدال عرب و اسرائیل بسیار محدود بوده است. نقش تنها این بود که به يك مسأله مورجدال دیگر اشاره کند و رقابت بین سدولت مغرب را تشدید و امکان حصول وحدت عمل را حتی کاهش دهد.

اکنون می توانیم کوششی در راه خلاصه کردن جهت‌های عمده‌ای که از این طرح مختصر نتیجه می شود، بعمل بیاوریم. در سراسر دنیای عربی يك نهضت افراطی ناسیونالیستی، به صورت سرکوب شده، یا تحمل شده یا پیروز و موفق وجود دارد که از نظر سیاست داخلی طرفدار شکل‌های سوسیالیستی تشکیلات اقتصادی است و از نظر امور خارجی و اتحاد با گروه کشورهای سوسیالیست، تمایل دارد. این نهضت در طول دورانی که توده‌ها آرزومند استقلال بودند، در سراسر خاطره‌های نکبت بار متعلق به دوران استعمار و در سراسر دوران آرزومندی مشترک برای بالا بردن سطح زندگی، همیشه این جهت‌ها را حفظ کرده است. و بالا بردن سطح زندگی فقط از طریق صنعتی شدن خودمختار و خود بخود را طرح‌های آزاد بخطر می اندازد و همین موجب تسلط امریکاییها می شود. همان

عواملی که توده‌های عرب را به حمایت از يك ایدئولوژی ناسیونالیستی افراطی سوق داده، سرکشی علیه اسرائیل را که اجتماعی است تحمیل شده به وسیله کشورهای صنعتی غرب بر کشورهای عرب، موجب شده است. حتی رهبرانی که پیش از همه جانبدار غرب هستند، قدرت آن را نداشته‌اند که در مقابل این رفتار حاکم بر موقعیت افراد، قنمی بردارند و مثلاً اگر بیطرف هستند، قدمی در آن سوی بیطرفی به سوی طرفداری از اسرائیل بردارند. آنها نتوانسته‌اند وجود اسرائیل را انکار کنند. علاوه بر این دادن امتیاز به احساسات ملی در مورد مشکل فلسطین از آنجا که این امتیازات و قولها شفاهی هستند و جنبه رمزی و تمثیلی دارند، به مراتب آسانتر و مقبولتر از اتخاذ تصمیم درباره ایجاد تغییرات اقتصادی، تجدید نظر در سیاست داخلی و مطالعه در مسأله جبهه بندی در کنار قدرتهای بزرگ است. بدین ترتیب، باید این مسأله را به تأکید یادآور شد که اختلاف عرب با اسرائیل يك پدیده مصنوعی نیست؛ يك قشر سیمانی برای پوشاندن شکافهای عمیق نیست. خصومت عرب نسبت به اسرائیل جبری است که زاییده راه و چاههای مختلفی است که در برابر مردم عرب در دنیای جدید قرار دارد. و حداقل، تا موقمی که اسرائیل به عنوان دژ مستحکم و سپر غرب، در میان این منطقه عمیقاً گرفتار از دنیای رشد نیافته وجود دارد، این خصومت و جبر عملاً وجود خواهد داشت.

در آن سوی دنیای عرب و محاط بر آن، عالم اسلام قرار دارد. منظور از این گفته تمام کشورهای هستند که دین اسلام، در آنها یا دین اصلی بوده و یا هست. مهم ترین این کشورها عبارتند از ترکیه، ایران، افغانستان، پاکستان، مالزی، اندونزی و بخشی از آفریقای سیاه. ما می توانیم از بررسی جماهیر اسلامی شوروی در آسیای مرکزی، یعنی کشورهای که سرنوشتشان، بطور کلی از سرنوشت روسیه شوروی جدا نیست و سیاستشان به وسیله مسکو کنترل می شود، چشم پوشیم؛ و نیز از آلبانی، کشوری که در آن رژیم کمونیست، برنامه کاملی برای غیرمسلمان کردن مردم ترتیب داده است و به هر طریق در آن هر نوع احساس مسئولیت و تمهد مشترک با کشورهای اسلامی، جلوه سیاسی از هیچ نوع پیدا نمی کند.

در اروپا اغلب چنین تصور می‌کنند که عالم اسلام دارای يك حس یکپارچگی نیرومند است که از جامعه مذهبی سرچشمه می‌گیرد. چیزی خلاف واقع‌تر از این نمی‌توان پیدا کرد؛ چرا که این تصور مخلوط با رمانتیسیم، ایدآلیسم تاریخی و جهل و نادانی است. در واقع بزحمت می‌توان گفت که عالم اسلام از عالم مسیحیت دارای وحدت بیشتری است. هر کشوری با مسائل خاصی سر و کار دارد که زاینده موقعیت ژئوپولیتیکی آن کشور است و هر کشوری سعی می‌کند راه‌های خود را برطبق تعدادی عوامل خاص که مشروط به شرایط اقتصاد داخلی و سطح رشد اجتماعی است، پیدا کند. علاوه بر این، حتی از دیدگاه اسلام هم موقعیت کشورها با یکدیگر فرق می‌کند. مذهب رسمی ایران، شیعه است و صاحبان سایر مذاهب اسلامی، مذهب رسمی ایران را رفض از دین اسلام می‌دانند. ترکیه، برغم عکس‌العملی که از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۰، به وسیله حزب دموکرات، دیده شده، بطور کلی به روش دنیوی و ضد روحانی (نه ضد مذهبی) کمال آتاترک، وفادار مانده است. در مقابل دولت پاکستان، تماماً و عملاً به عنوان يك دولت اسلامی و يك دولت روحانی وفادار به حکومت مذهب بوجود آمد؛ ولی واقعیت با این ایدآل، سخت فرق می‌کند.

البته احساس مسئولیت و تعهد مشترك، بین تمام مسلمانان دنیا وجود دارد. این محتوای دین اسلام نیست که چنین احساسی را موجب می‌شود، چرا که ایمان واقعی به پیام مذهبی اسلام، هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی رو بزوال است. بلکه این احساس، عبارت است از احساس تعلق به جامعه‌ای که منطقه وسیعی از کره زمین را پوشانده است؛ جامعه‌ای که مورد تحقیر دنیای اروپا و امریکاست و همیشه قربانی تبعیض و تعقیب و شکنجه است. از سوی دیگر در میان مسلمانان يك احساس برتری نسبت به کفار و اجنبیها وجود دارد. این احساس شامل پیوندهای اساسی و عاطفی کشورهای آسیایی و افریقایی و کشورهای امریکای لاتین، که لااقل تا حدودی از نظر جهانی وضع مشابهی دارند؛ نیز می‌شود. در مخالفت عرب با اسرائیل، کشورهای عرب کوشیدند از هر سلاحی که پیدا می‌کردند، استفاده کنند. مخصوصاً بزودی معلوم شد که

استفاده از اختلافات دینی قدیم مسلمانان با یهود و نقل‌غزوه‌های محمد (ص) با یهودیان مدینه که در بسیاری از آیات قرآن، با افتخار از آنها یاد شده است، بسیار در این مبارزه مفید واقع خواهد شد. چنین تثبیت و توسلی باید کشورهای عربی را برمی‌انگیخت و به هیجان وامی‌داشت. آنگاه کشورهای عرب، از این سلاح برای جلب حمایت مسلمانان سایر کشورها استفاده کردند. پاکستان، طبق ایدئولوژی اسلامی خود، مجبور به حمایت از ملل عرب شد ولی ایران و ترکیه کمتر به این مسأله تمایل نشان داده‌اند و بطور کلی با اسرائیل روابط حسنه دارند.

توسل به فکر «برادران مسلمان»، حیل‌های سیاسی است که در موارد مکرر برای تحقق هدفهای سیاسی بکار گرفته شده است. همانطور که در صفحات قبل دیدیم، ناصر در بکار بردن این حیل سیاسی در کوبیدن رقبایش، یعنی حزب بعث غیر مذهبی در سوریه و قاسم، به عنوان متحد کمونیستها در بغداد، تردیدی به خود راه نداد. این حیل سیاسی، خطرهایی نیز دارد، به دلیل اینکه احساساتی را در شنونده ایجاد می‌کند که می‌توان از آنها، بنحوی مؤثر، علیه ناصر استفاده کرد، همانطور که متعصبان مذهبی اخوان‌المسلمین این کار را می‌کنند. از این حیل بیشتر رژیمهای ارتجاعی برای واژگون کردن نهضت انقلابی همه ملل عرب استفاده کرده‌اند. آنها برای این کار به وفاداری محافظه‌کارانه به اسلام توسل جسته‌اند. این نوع ایمان به اسلام، یکی از خصایص کشورهای عضو پیمان سنتو است. پیمانی که جانبدار پیمان اتلانتیک است و بین ترکیه، ایران و پاکستان به امضا رسیده است. با وجود این، چنین کوششهایی با موفقیت بسیار توأم بوده است. توده‌های عرب، بویژه آنهایی که در خارج از شهرها زندگی می‌کنند، بدون تردید به اسلام ایمان دارند و این ایمان از نظر آنها عبارت از يك اخلاق سنت‌گرا و وفاداری به يك همدلی و همدردی تهدید شده است. ولی آنها بخوبی قادر به تمیز دادن ایمان مذهبی از حرفهایی هستند که با هدفهای سیاسی و اجتماعی سر و کار دارد؛ هدفهایی که چیزی عاید آنها نمی‌کند و به همین دلیل آنها را به سوی خود جلب نمی‌سازد. باید اضافه کرد که نوع اسلامی که اغلب به این قبیل مردم داده می‌شود سخت مورد سوء ظن است. به عنوان مثال می‌توان از مودتی صحبت

کرد که اکنون وجود دارد بین پادشاه ایران که پادشاهی است شیعه که دین رسمی مسلمانان ایران است، و پادشاه عربستان سعودی که مذهبش فرقه‌ای از دین اسلام است که گرچه آزاد، ولی مظهر تمام مسلمانان نیست؛ و حسن دوم، پادشاه مراکش که احترام بسیار جدیش نسبت به مراسم مذهبی، هنوز خاطره جوانی ضد مذهبی‌اش را از یادها محو نکرده است؛ و حبیب بورقیبه، همان سخنگوی مکتب دنیویت که به آیینهای باستانی به دیده حقارت می‌نگرد و ایمان او را به اسلام، بزحمت می‌توان منبع الهام اقداماتش بشمار آورد.

دول عربی افریقا، که علاقه دارند از همه راهها برای مبارزه با تسلط اروپا و امریکا استفاده کنند، به سازمان وحدت افریقا پیوسته‌اند و برای هماهنگ کردن مبارزه کشورهای افریقایی در راه استقلال و خودمختاری در تمام کرشهای این سازمان شرکت کرده‌اند. موقعی که بعضی از کشورهای افریقای سیاه، با موفقیت‌های مشابهی، روبرو شده‌اند، برخی از کشورهای عربی، جبهه‌های مشترک با آنان گرفته‌اند. با وجود این، در زیر سطح روابط افریقا و ممالک عرب، شکافی پنهانی وجود دارد که کسی بدان اشاره‌ای نکرده است و تشریح آن به روشن شدن پاره‌ای مسائل کمک خواهد کرد. مردمان افریقای سیاه، خاطرات خوشی از عربها ندارند. بازرگانان عرب، سالها، نخستین ترتیب دهندگان تجارت برده بودند. آنها برده‌ها را یا به دنیای اسلام می‌فروختند و یا به برده‌داران سفیدپوست. زمانی، نه چندان پیش، مردمان عربی که در مناطق سیاه‌نشین زندگی می‌کردند، خود را به اروپاییها نزدیکتر می‌دیدند تا این سیاه‌پوستان که از نظر آنان وحشیانی بیش نبودند. این البته قبل از دورانی بود که اروپائیان، حتی خود عربها را هم وحشی می‌نامیدند. این خاطرات ناراحت‌کننده، تا حدودی تسکین پیدا کرده ولی هنوز بین سیاهانی که اسلام را پذیرفته‌اند، بکلی از بین نرفته است. جنگ داخلی سودان جنوبی، این خاطرات را در اذهان سیاهان زنده نگاه می‌دارد. بدگمانی نسبت به عربها، بر حسب مرعیت، کمابیش از طریق اشتراك علاقه و رفتاری که به وسیله سیاهان در حق مردمان اروپا و امریکا نشان داده می‌شود، جبران می‌گردد. در ضمن عربها، احترامی را که اقویا همیشه نسبت به خود

جلب می‌کنند، در میان سیاهان ندارند. آنها اربابان واقعی نیستند. عربها، هنوز به نوبه خود، این تمایل را دارند که خود را بالاتر از سیاهان بشمارند. معمولاً روشنفکران انقلابی، قدرت آن را دارند که بر آنها غلبه کنند، و سیاستمداران درباره آنها می‌توانند تقیه کنند. ولی هنوز هستند کسانی که رفتار خود را در این مورد برخ می‌کشند یا عملاً به بیان آن می‌پردازند. بطور کلی این احساسات بیجا و عکس‌العملهای عاطفی، در تصمیمات سیاسی که به وسیله اعضای گروههای مختلف قومی گرفته می‌شود، دخالت مهمی ندارد. با وجود این، هرگز نمی‌توان اطمینان داشت که هرچندگاه این قبیل احساسها، در رفتارهای سیاسی تأثیری نکرده باشد.

به کوششهای اسرائیل، در راه نفوذ در افریقای سیاه، پیش از این اشاره کردیم. این کوششها تا حدودی موفقیت‌آمیز بوده است. دول افریقایی، بطور کلی از کمک فنی اسرائیل، بویژه در زمینه زراعت، استقبال کرده‌اند، تجربیات اسرائیل از نظر اجتماعات سیاهپوست، بسیار مفید تشخیص داده شده است. برای مطالعه رشته‌های خاص، دانشجویان کشاورزی افریقا به اسرائیل اعزام شده‌اند. در این کشورها از سفر مأموران اسرائیل، مثلاً از سفرهای حسن نیت متعدد گلدامایر، به گرمی استقبال شده است. شکل سوسیالیسم کوچکی که مظهر آن کیبوتص اسرائیل بود، مخصوصاً از نظر دولی جالب بود که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند یک جهت مصمم به طرفداری از سوسیالیسم در جبهه‌بندی قدرتهای بزرگ داشته باشند ولی با وجود این برای جلب همدردی و حمایت، احتیاج به یک برچسب مرسوم سوسیالیستی داشتند. در سال ۱۹۶۰، بن‌گوریون، تا حدودی حيله‌گرانه، از امریکا خواستار شد که اعتبارهایی جهت کمک به کشورهای افریقایی تخصیص دهد. او می‌گفت که بدین ترتیب اسرائیل می‌تواند به جلوگیری از کمونیسم در افریقا کمک کند. نیز او خواستار آزادی عمل در اداره این اعتبار شد.

بطور کلی دنیای سوم، در ناراحتی که افریقاییها نسبت به جدال عرب و اسرائیل احساس می‌کنند سهم هستند. مبارزه ملل عرب با امپریالیسم اروپا، از همدردی کشورهای دنیای سوم برخوردار است.

خیلی کم اتفاق می‌افتد که يك یا چندتا از این کشورها ، همانطور که کشورهای عرب ادعا می‌کنند ، اسرائیل را فقط به عنوان برج دیده‌بانی امپریالیسم بشمار آورند . مردم دنیای سوم ، برخلاف اروپائیان ، هرگز به این تصور قدیم از یهودیان اعتقاد نداشته‌اند که آنان قومی هستند که طبیعت در حق آنها ظلم کرده است و آنها چیزی جز قربانیان این ظلم طبیعت نمی‌توانند باشند . این تا حدودی به علت مساحت کم ، ساختمان اجتماعی و غیرتهاجمی بودن اسرائیل در خارج از مرزهای خاورمیانه است که کشورهای دیگر را در اتخاذ تصمیمی سخت ، چون تصمیم کشورهای عرب ، مردد نگاه می‌دارد . این حقیقت که اسرائیل را سازمان ملل و اکثر دول غیر عربی برسمیت شناخته‌اند ، امتناع کشورهای عرب از شناسایی اسرائیل را غیر منطقی جلوه می‌دهد . از نظر دولتها و نهضتهای سیاسی سوسیالیست یا ضد امپریالیستی ، مبارزات ضد اسرائیلی دول عربی ، مثل يك سرگرمی است که این دولتها برای منحرف کردن ملل خود از لزوم تشدید مبارزه انقلابی در داخل مرزهایشان ، طرح کرده‌اند . هنوز جدا شدن اسرائیل از دوستان امپریالیستی خود ، امکان‌پذیر بنظر می‌رسد . خلاصه اینها جدال بین عرب و اسرائیل را يك جسدال منطقه‌ای می‌بینند ، مثل اختلاف هند و پاکستان بر سر مسأله کشمیر ، که در آن موجودیت طرفین مورد شبهه و تردید نیست ؛ در عوض ملل عرب موضوع را به صورت مبارزه‌ای می‌بینند که طی آن باید این پایگاه غیرقانونی استعمار از بیخ و بن نابود شود .

با وجود این ، در دنیایی که برآن زور حکومت می‌کند ، این قدرتمندان هستند که توجه بیشتری را به خود جلب می‌کنند ؛ یعنی دولتهایی از نیروی مادی قابل ملاحظه‌ای چشم می‌پوشند تا اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند . این بدان معنی نیست که نیروی نهفته در وجود توده‌های کشورهای دیگر فاقد اهمیت است ، بلکه به این معنی است که این شکل قدرت در سطح جهانی ، خود را به رخ نمی‌کشد و جلوه گر نمی‌گردد ، و در قدرتهای بزرگ واقعی تأثیری نمی‌گذارد ؛ جز از طریق حمایت و پشتیبانی از آنها یا مقاومت در برابر آنها .

دنیا زیر چکمه قدرت معظم ایالات متحده امریکاست . امریکاییها

از نظر اقتصادی ، بر تمام رقبای خود پیشی گرفته‌اند و قدرت آن را دارند که در همه جای دنیا با سنگینی تمام که زائیده ثروت است ، خود را تحمیل کنند . از نظر نظامی آنها تسلیحات کافی برای نابود کردن سراسر دنیا در عرض چند ثانیه را دارند . آنها در روابط خود با سایر کشورهای دنیا از این نیرو به چه نحوی استفاده می‌کنند و این نیرو موضوع مورد بحث ما را تا چه حد تحت تأثیر خود می‌گیرد ؟

شبحی بر امریکا سایه افکنده است : شبح کمونیسم . از نظر امریکاییها ، کمونیسم نیروی شیطانی است ، دمدمی ، سفسطه‌انگیز و اغفال‌کننده ، و ریشه و اساس واقعی شرارت . قدرت عجیب و شرور این غول آنچنان زیاد است که اگر به اندازه يك انگشت دست از سرزمین خود یا ناچیزترین بخش جمعیت کشور خود یا کوچکترین بخش از روح بشر را در اختیار آن بگذاری ، بقیه را نیز به يك چشم بهم زدن می‌بلعد و تمام می‌کند . يك گوش بزنگ بودن دائمی و خستگی‌ناپذیر در مبارزه با این دشمن لازم است ؛ يك آمادگی برای اقدام ، عقب راندن و تعقیب کردن کمونیسم ضرورت دارد . مردمان و ملتها باید دائماً آمادگی کامل داشته باشند تا بتوانند در مقابل وسوسه‌های غیرقابل پیش‌بینی این کابوس نفرت‌انگیز ، مقاومت بخرج دهند . در واقع از نظر امریکاییها ، کمونیسم چهره جدید ابلیس است .

در سال ۱۹۱۷ ، این ابلیس از طریق توطئه‌چینیهای کثیف خود ، توانست يك پایگاه زمینی به‌نام روسیه شوروی پیدا کند . بعد این شیطان مردم روسیه و سایر اقوام تابع شوروی را مطیع خود کرد و آنها را شکنجه داد . يك امریکایی به اسم « فرانکلین دلانو روزولت » ، موقعی که کوشید با این شیطان معامله‌ای بکند ، سخت مورد سوء ظن قرار گرفت و کوشش او نشانه حتمی آشفته‌گی حواس و جنون شناخته شد . این پیمان با ابلیس را لازم تشخیص داده بود تا با غول هیتلریسم که در نظرش بزرگتر از ابلیس کمونیسم بود ، به جنگ برخیزد . او به این شیطان ، قدرت بیشتری داده بود تا مردمان بیشتری را در اروپای شرقی ، تحت تسلط خود

بگیرد و حتی اجازه داده بود که نفوذ خطرناکی در امور جهان بکند. خوشبختانه روزولت که بیش از حد عمر کرده بود و نتوانسته بود اقدامی در مقابله عملی با کمونیسم بکند، درگذشت. یک امریکایی واقعی به اسم «هری. س. ترومن»، تمام کوششهای خود را بعمل آورد تا وضع بسیار اسفناک را بهبود بخشد و این غول را محدود کند تا روز نهایی نابودی او در لانه خودش، فرا برسد.

البته چنین نگرشی به دنیا، کاملاً یک اسطوره‌سازی ایدئولوژیکی است. در پشت سر این نگرش، انگیزه‌های عمیق‌تر و ناخودآگاه‌تر وجود داشت. با وجود این، متأسفانه دنیا، شکلی را بخود می‌گیرد که اشتباهات قدرتمندان بر آن تحصیل کرده‌اند.

از آغاز جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا، این مسئولیت را بر خود فرض دانسته است که تمام نهضت‌های انقلابی را سرکوب کند. این نهضت‌ها همیشه به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و مرکز اعصاب شیطان‌ی آن، یعنی کرملین نسبت داده شده است. باید یک سد نظامی اطراف شوروی و اقمار آن ساخته می‌شد تا هر نوع کوشش شوروی برای تجاوز از محدوده‌های موقت خود، بلافاصله کنترل و منکوب گردد. همانطور که قبلاً دیدیم کوشش‌های ایالات متحده آمریکا در راه جلب توجه کشورهای عرب برای ائتلاف علیه دنیای کمونیست سبب شد که مردمان کشورهای عربی، که کوچکترین علاقه‌ای به مبارزه در راه تسلط یکی از دو قدرت بزرگ بر جهان نداشتند، رفتاری حاکی از همدردی نسبت به قدرت منفور، یعنی دنیای کمونیست، داشته باشند.

برای امریکاییها مشکل بود که بتوانند نهضت‌ها و دولت‌های دنیای سوم را، که به دلایلی با دشمن آنان رابطه برقرار کرده بودند، از هم تمیز دهند. آنها مشکل می‌توانستند تعیین کنند که کدامیک از کشورهای کمابیش انقلابی و کدامیک از کشورهای کمابیش متنفر از تسلط امریکاییها، در داخل یا خارج از قاره آمریکا را، می‌توان نجات داد و کدامیک را نمی‌توان نجات داد. یکی از نشانه‌های نجات‌ناپذیر بودن کشورها، حمله آنها به منافع اصلی آمریکا بود؛ همین فکر باعث شد که آمریکا از کوبا و گواتمالا، دو کشور امریکای لاتین، نفرت کند. اصل دیگر عبارت از

عضویت ساده در سازمان بین‌المللی احزاب کمونیست بود. یعنی مثلاً چین نجات‌ناپذیر بود. این دو عامل تا حدودی در «فیلیپین» و ویتنام تلفیق یافته بود و در ویتنام، نهضتی ضدامپریالیستی تحت‌رهبری مؤثر کمونیستها، به کشوری حمله کرده بود که عملاً یک مستعمره امریکایی بود.

تشخیص در ورای این موارد خیلی روشن، بسیار مشکل بود. گاهی حتی اتفاق می‌افتاد - مثلاً در مورد یوگسلاوی تیتو - که یک کشور کمونیستی به جدا شدن از بلوک کمونیست، بلوکی که تا چندی پیش کاملاً یکپارچه بود، ترغیب شود و با وجود این ساختمان درونی سوسیالیستی خود را حفظ کند. ایدئولوژی، استراتژی و منافع مادی، به شیرازه‌های پیچیده با هم تلفیق می‌شد تا قضاوت نهایی صادر شود. هر اقدام سوسیالیستی به عنوان تهدید مذهب و کار آزاد، مورد سوء ظن قرار می‌گرفت و بیشتر از نظر مادی مانعی در راه نفوذ سرمایه آمریکا بشمار می‌آمد. با وجود این اگر سایر اصول و موقعیتها مناسب و به صرفه بود، امریکاییها همیشه مایل به درک این موضوع بودند که وضع کشورهای غیرکابیتالیستی ممکن است راه‌های دیگری را ایجاد بکند. نسبت به نهضت‌هایی که علیه منافع امپریالیست‌های غیرامریکایی بپا می‌شد، تفاهم بیشتر نشان داده می‌شد؛ گرچه لزوماً این قبیل امپریالیستها در شمار متحدین آمریکا درآمده بودند. برای این کار ایدئولوژی ضد استعماری گذشته آمریکا، احیا می‌گردید تا مبارزه، توجیه‌پذیر جلوه کند.

این موضوع به درک وضع آمریکا در کانال سوئز کمک می‌کند. بن‌گوریون، مثل همه، حق داشت تصور کند که در مدیترانه شرقی، آمریکا، میدان را برای جولان آزادانه سیاست انگلستان و فرانسه خالی خواهد گذاشت. به همین دلیل قرارداد او با انگلستان و فرانسه، به‌جای خود، عامل حفاظتی کافی در برابر واکنش سایر جهانیان بود. ولسی امریکاییها قبلاً در همین منطقه - یونان و ترکیه - تعهداتی سپرده بودند. علاوه بر این، آنها وظیفه خود می‌دانستند که از علایق منافع همگانی مربوط به مبارزه ضد کمونیستی دفاع کنند، حتی اگر این موضوع سبب جدال با متحدینشان شود؛ متحدینی که علایق امپریالیستی خود پسندانه‌شان کورشان کرده بود و مجبورشان کرده بود که تصمیمات عجولانه و خسران‌آور

بگیرند. امریکاییها، به زعم خود، می‌توانستند ناینایی و اشتباه دیگران را فوراً درک کنند. بریتانیا، فرانسه و اسرائیلیها به مصر حمله کرده بودند به این امید که به زور ناصر را ساقط کنند. از نظر امریکاییها، می‌شد ناصر را در راه حفظ منافع غرب، نجات داد. البته، از نظر امریکاییها، شکی نبود که خرید اسلحه از چکسلواکی و ملی کردن کانال سوئز، به نوبه خود تأسفاتنگیز است. با وجود این، آنها احساس می‌کردند که قدرتهای غربی او را مجبور به این قبیل اقدامات کرده بود. از نظر امریکاییها انصراف آنان از دادن کمک برای ساختمان سد «آسوان»، برای ناصر عبرت خوبی شده بود. ولی باید به او اجازه داده می‌شد که این عبرت را عملاً مضمضه کند نه اینکه به سوی قطع رابطه مطلق با غرب رانده شود. علاوه بر این، حمله به سوئز، محکوم کردن امپریالیسم در برابر دنیای سوم، به دست خود امپریالیسم بود و نشانه آنکه بلوک امپریالیسم اصلاح‌پذیر نیست و هنوز از اعمال وحشیانه و حیوانی، به‌روال استعمارگران قرن نوزدهم استفاده می‌کند. فرانسه، انگلستان و اسرائیل، با عمل خود، امکانات بسیج کشورهای عرب را علیه کمونیستها بخطر انداخته بودند. امریکاییها می‌خواستند به عربها بفهمانند که کمونیسم خطر دارد. به زعم امریکاییها، ناصر، با وجود لاسی که با شرق می‌زد، هرگز تمام پلهای بین خود و غرب کاپیتالیست را ویران نکرده بود؛ هنوز به اقدامات سوسیالیستی توسل نجسته بود و هنوز بطور کامل خود را در اختیار بلوک کمونیست قرار نداده بود. او نسبت به نهر و، تیتو و سوکارنو، رهبران بیطرف، ابراز همدردی می‌کرد. البته این بیطرف ماندن او بین خیر و شر که از نظر امریکاییها نوعی «بداخلاقی» بود، فقط امریکاییها را متأثر می‌کرد، ولی مردم عرب، مردم عاقلی بودند و امریکاییها امیدوار بودند که آنها را به سوی منطق دلالت کنند و توجه آنها را به سوی جناح راست جلب نمایند.

این سلسله حوادث، ناصر را بیشتر به سوی سوسیالیسم و روابط نزدیکتر با روسیه شوروی سوق داد. با وجود این ناصر کوشید تا خود را از بلوک شوروی، جدا و مستقل نگاه دارد؛ و با دنیای کاپیتالیست غرب نیز مناسباتش را حفظ کرد. تحت فشار اوضاع و حوادث، بنحوی نامحسوس،

رفتار امریکا عوض شد.

کشورهای سوسیالیست یا جانبدار سوسیالیستها بتدریج از یکدیگر جدا شدند و بلوک یکپارچه روزهای نخستین بیشتر به یک صورت فلکی شباهت پیدا کرد که از واحدهای نسبتاً جدا و مستقل تشکیل شده است و هر کدام از این واحدها، منافع، هدفها و سیاست خاص خود را دارد. نفوذ و نظارت شوروی بر تصمیمات این کشورها کمتر شد. در ضمن شوروی گامهای بلندی در تکنولوژی اتمی برداشت و این دیگر معلوم بود که نمی‌شود به شوروی مستقیماً حمله کرد و شکست قطعی بر آن وارد کرد، بدون آنکه حمله متقابل از طرف شوروی صورت گیرد و دهها میلیون امریکایی کشته شوند. و شاید نتیجه جنگ اتمی امریکا و شوروی انهدام متقابل باشد. بهتر این است که جنگ سرد بین دو مملکت بزرگ پایان یابد. سرانجام، موقعی که در پنجم اوت ۱۹۶۳، قرارداد منع آزمایشهای اتمی، امضا شد، جنگ سرد تا حدودی پایان یافت. ولی اکنون معلوم شده است که شوروی، به تفاوت، با کشورهای سوسیالیستی و حتی کمونیستی، بویژه با چین و آلبانی، و اندکی کمتر از آنها با رومانی، اختلافاتی دارد. و اختلاف با یوگسلاوی هنوز به جای خود باقی است. شوروی نمی‌توانست بطور اتوماتیک از این کشورها حمایت کند و حمایتش همیشه هم مؤثر نبود؛ همانطور که آزمایش قدرت در اکتبر ۱۹۶۲ در کوبا نشان داد و رفتار امروزش در مورد ویتنام عملاً نشان می‌دهد.

از آن زمان تاکنون، سیاست امریکا در کشورهای سوسیالیستی دنیای سوم، تحرك بیشتری پیدا کرده و مصمم‌تر گردیده است. رفتار این قبیل کشورها در مورد شوروی دیگر عامل تعیین کننده نبود. هر نهضتی که تحرکش، بوی انقلاب می‌داد، برای تسلط امریکا، خطری محسوب می‌شد و حالا امکان آن پیدا شده بود که بدون بهم زدن تعادل قوا بین دو قدرت بزرگ، امریکا خود را از شر این قبیل نهضتها رها کند. در اکتبر ۱۹۶۵، افسران ارتش اندونزی با حمایت عمال امریکایی که عسدهای می‌گفتند از اعضای سیا هستند، رژیم سوکارنو را سرنگون کردند؛ چرا که این رژیم به سوی سیاستهای سوسیالیستی تمایل بیش از حد نشان داده بود و کمونیستها در آن کشور قرب و منزلتی پیدا می‌کردند. در آوریل

۱۹۶۷، یک همبستگی مشابه بین امریکا و افسران یونان، موجبات بروز دیکتاتوری نظامی یونان را فراهم کرد تا از تمایل یونان به سوی جناح چپ جلوگیری کند.

بدین ترتیب، سوریهها به کنار، ناصر در شمار رهبران نجات‌ناپذیر در سیاست امریکا، درآمد؛ یا در عداد اشخاصی که کشور خود را در جاده اضمحلال و خطر، به سوی سرازیری سقوط سوق می‌دهند. ناصر با وجود علاقه‌اش به آشتی با غرب و نفرتش از افراسی گرای متعصبانه، و با وجود حضور عناصر معلوم‌الحال طرفدار غرب در درلتش، تبدیل به یک مظهر خطر گردید. او بطور قاطع در مقابله با مشکلات داخلی از راه‌حلهای سوسیالیستی مدد گرفته بود و مخالفت خود را با دخالت غرب در امور کشورهای عربی نشان داده بود. در یمن او با پادشاهپرستان که مورد حمایت عربستان سعودی و پشت سر آن، مورد حمایت امریکا بودند، در جدال و جنگ بود. با وجود اختلافش با دولت سوریه، که به نفرت نمی‌انجامید، تا آنجا که سیاست سوریه، سیاستی ضد امپریالیستی بود، از آن حمایت می‌کرد. در لبنان طرفداران ناصر در برابر سیاستهای جانبدار غرب که از طرف طبقه متوسط بازرگان و عناصر ضد اسلامی سرسخت در جامعه مسیحی، اعمال می‌شد، جبهه محکمی تشکیل داده بودند. در ضمن ناصر از مقاومت الجزایر در برابر تسلط اقتصادی امریکا، دفاع می‌کرد و به اظهار خصومت با دول ارتجاعی سراسر جهان عرب، که در عین حال جانبدار امریکا هم بودند، ادامه می‌داد. انگیزه‌های او هرچه باشد، باید بنحوی کلکش کننده شود. اسرائیل از سختگیری سیاست امریکا در مورد ناصر، نمی‌توانست ناراضی باشد. این نکته در حوادث ژوئن ۱۹۶۷، عامل بسیار مهمی بود.

از متحدان ایالات متحده، سیاست بریتانیا و فرانسه، در اوایل در جهت مخالف منافع امریکاییها بود. فاجعه سوئز، بر تمام تظاهرات انگلستان در مورد مستقل بودن سیاستش در خاورمیانه خط بطلان کشید و انگلستان به دنبال امریکا راه افتاد. انگلستان حالا تمام توجه خود را مصروف حفظ منافع نفتی خود در خلیج فارس و نفوذ سیاسی در شرق و عربستان سعودی می‌کرد. در یمن، منافع او، همان منافع ایالات متحده

امریکا نیز بود و اینجا نیز ناصر، دشمن مشترک هر دو بشمار می‌آمد. بدیهی است که هیچکدام از اینها موجب نشد که انگلستان از خط مشی سیاسی امریکا، منحرف شود و عوامل دیگر موجب شد که در عرصه سیاست جهانی نیز، انگلستان دنبال کننده سیاست امریکا باشد.

رفتار اسرائیل نسبت به انگلستان، در اوایل سرد بود. خاطره اعلامیه «بالفور» که بدون آن اسرائیل نمی‌توانست بوجود بیاید، تحت تأثیر خاطره سوء نیت انگلیسیها در دوران قیمومیت، دوران اعلامیه سفید، و خاطره وحشیگری ارتش انگلستان در جلوگیری از تروریسم یهودیان و خاطره سیاست «بوین»، از میان رفته بود. اسرائیلیها، این مسأله را یا به حساب احساسات ضد سامی عمیق انگلیسیها می‌گذاشتند یا به حساب شیفتگی انگلیسیها نسبت به اعراب به دلیل احتیاجات امپراتوری بریتانیا، یا به حساب هر دو عامل. به هر حال، اغلب اسرائیلیها، انگلستان را به دیده آلبیون خیانتگر می‌نگریستند. در سال ۱۹۵۸، بن‌گوریون، سیاست مصالحه مجدد با انگلستان را در پیش گرفته بود و از خطری که از وجود سیاستهای انقلابی عرب متوجه منافع انگلستان بود، برای مصالحه مجدد با انگلستان کمک گرفته بود. این موضوع سبب شد که روابط انگلستان و اسرائیل دوباره مفتوح شود ولی اذهان عمومی اسرائیل، نسبت به انگلستان بدگمان بودند. همین عوامل سبب شد که انگلستان، جانب اسرائیلیها را بگیرد، گرچه این جانبداری با شك و تردید صورت می‌گرفت و بستگی کامل داشت با سیاستهای مختلف عربی در برابر غرب. رفتار نسبت به ملل عرب، پیچیده، آلوده به تبعیض و غرض و دائماً در نوسان بود. بطور کلی می‌توان گفت که هیچ مشکل بزرگ واقعی مانع از این نمی‌شد که انگلستان، سیاست شریک بزرگترش امریکا را، در اغلب موارد، در پیش نگیرد.

فرانسه، راهی کاملاً جدا در پیش گرفت. جنگ الجزایر، موجی از احساسات ضد عربی در میان بسیاری از فرانسویان ایجاد کرده بود. وجود تعداد بیشماری از الجزایریها و مردم شمال آفریقا در فرانسه که

يك قشر پست پرولتاریایی تشکیل می‌دادند و به شغل‌های کثیف و خطرناک و نامساعد اشتغال داشتند، نتیجه‌ای داد که انتظارش می‌رفت. يك پدیده اجتماعی که چندان هم در جوامع مختلف، غیر معمول نیست در فرانسه پیدا شد. این پدیده عبارت از این است که معمولاً مردم، طبقه‌ای از اجتماع را که در وضع نفرت‌انگیزی زندگی می‌کند، سخت خوار می‌شمرند. گرچه جذب و تحلیل عرب‌های الجزایری در میان مردم فرانسه، نسبتاً سریع انجام شده بود؛ ولی عصبانندگی آنان از نظر کسب روش‌های زندگی فرانسوی هنوز پای‌جا بود و آنان را به صورت بیگانگان در می‌آورد. رقابت خارجیها با کارگران فرانسه نیز سبب عصبانیت طبقه کارگر شد؛ به دلیل اینکه کارگر الجزایری در مقابل مزد کمتر، کار بیشتر تحویل می‌داد. موقعیت روانی و ایدئولوژیکی نامعلوم و مسری اجتماع فرانسه که لااقل در خود فرانسه ضد تژادگرایی بوده، و حتی به کرات در مستعمرات نیز با تژادگرایی سر جنگ داشته است، تسلیم موقعیتی شد که برای رشد تژادپرستی، زمینه مساعدی بود. مقاومت در مقابل این احساسات تژادپرستی را روشنفکران لیبرال، بویژه مسیحیان جناح چپ و اعضای جناح چپ غیر کمونیست و از جمله کسانی که به علت عدم تحرك غرب در این مورد از آن روگردان شده بودند، برعهده گرفتند. آنها با تمام شور و هیجان انقلابی به سوی تحقق هدف‌های الجزایر شتافتند، به دلیل اینکه سیاست فرانسه، هیچ راه‌گریزی برای احساسات انقلابی آنها ایجاد نکرده بود. بتدریج عناصر راست و مرکزی نیز که البته شور و هیجان انقلابیها را نداشتند به آنها ملحق شدند؛ به دلیل اینکه آنها هر قدر که جنگ الجزایر نومیدکننده‌تر می‌شد، درك می‌کردند که حفظ تسلط بر منطقه‌ای که هر روز بیش از پیش انقلابی‌تر می‌شود، هیچگونه فایده‌ای ندارد. در مقابل اینها، رهبری حزب سوسیالیست فرانسه، جرأت آن‌را نداشت که صلح کند و با شورش مهاجران فرانسوی در الجزایر و سایر عناصر محافظه‌کار روبرو شود. آنها از هر نوع بحث و جدل قابل تصور مربوط به جناح چپ استفاده کردند تا ادامه جنگ با جهه آزادیبخش الجزایر را توجیه کنند. آنها حتی با جناح راست ناسیونالیست متحد شدند و چیزهایی را که خود ریشه‌های اساسی منازعه می‌پنداشتند، محکوم

کردند تا در خارج از الجزایر به يك پیروزی سهل‌الوصول دست یابند. ریشه‌های اساسی حمله به سوئر در این سیاست نهفته بود. این سیاست مبتنی بر محکوم کردن ناسیونالیسم عربی و رهبر اصلی آن ناصر بود که از نظر این گروه از فرانسویان، مرتجع و حتی فاشیست خوانده می‌شد. میل طبیعی مردمان عرب برای رسیدن به درجه‌ای از وحدت سیاسی براساس آن وحدت نسبی که از نظر اجتماعی و سیاسی بین آنها وجود داشت، به عنوان فکر «عرب بالاتر از همه» کوییده شد. این فکر تأثیرهای نامطلوب داشت، به دلیل اینکه یادآور فکر «آلمان بالاتر از همه» یا «اسلاوها بالاتر از همه» در قرن نوزدهم بود که طنین ارتجاعی وحشتناکی داشت. سخنی از «ایتالیا بالاتر از همه» و مقایسه آن با وضع کشورهای عربی پیش کشیده نشد. بدیهی است که این قبیل روشها، احساسات ضد عربی را در میان فرانسویان شدت داد. از آن زمان به بعد، دوستی با اسرائیل، به صورت يك وظیفه دوگانه درآمد که عبارت بود از ایجاد حمایت نظامی در شرق و توجیه وجدان سیاسی لیبرالها و دست چپیها. حمایت از دولتی که اغلب مردم به عنوان دولتی سوسیالیست می‌شناختند، حمایت از یهودیانی که کشتار و تعقیب هیتلری، به صورت مظهر اقلیتی سرکوب شده از طریق فاشیسم درآمد بود، هاله‌ای جعلی ولی مؤثر به نام «ضدفاشیسم» براطراف سر دارودسته ضد الجزایریها، مشتعل کرد.

تسلیم شدن فرانسه به ناسیونالیسم الجزایر، که غرور ملی فرانسه را جریحه‌دار می‌کرد و برای منافع تعداد زیادی از فرانسویان خسران‌آور بود، فقط از طرف يك دولت دست راستی، می‌شد به ملت فرانسه قبولانده شود یا لااقل دولتی که متهم به فداکردن مصالح ملی به مصالح ایدئولوژیهای جهانی نباشد. این نقش تاریخی، به عهده شارل دوگل بود که پیش از این، بنحوی مشابه اتحاد ضد هیتلری را با استالین بسته، کمونیستهای فرانسه را در مقابل بورژوازی فرانسه صاحب اعتبار و احترام کرده بود. البته جاه‌طلبی شخصی او نیز در این مسأله نقش داشت. ولی همینکه در سال ۱۹۶۲، بین الجزایر و فرانسه صلح برقرار شد، موجبات مخالفت با منافع عربیها نیز، بطور کلی، از میان رفت. از نظر مردی چون رئیس دولت جدید فرانسه، که مردی بود جدا از شور و شوک‌های ایدئولوژیکی

و احساساتی، روشن‌ترین سیاست درجدال عرب و اسرائیل یا سیاست بیطرفی کامل و یا سیاست جانبداری کامل از هر دو طرف بود. موقعی که عوامل حاکم برسیاست عمومی « دوگله » او را به‌سوی کنار کشیدن از بلوک امریکا و سیاست حمایت از امیدها و هدفهای دنیای سوم، سوق داد، او بدون آنکه با اسرائیل بکلی قطع رابطه کند، به سوی پشتیبانی از هدف عربها رانده شد. با وجود این، پیروانش که محافظه‌کار و ناسیونالیست ملامال از احساسات ضد عربی دوران پیش از دوگله بودند، چندان زیاد نقش جدید خود را دوست نداشتند و به سوی آن کشی پیدا نکردند.

درباره دولت آلمان فدرال باید گفت که منافع ملی، و محافظه‌کاری ضد کمونیستی شدید رهبران سیاسی آن دولت، آلمان را همیشه به عنوان تابع سیاست امریکا نگاه داشت. دولت آلمان برای آنکه ثابت کند که از توسعه‌طلبی و حیثیانه آلمان هیتلری و عقاید حیوانی نژادپرستی ملی، سخت فاصله گرفته است، مجبور شد با تشریفات تمام خونهای یهودیان شکنجه دیده آلمان هیتلری را به هر کس و ناکسی در هر گوشه دنیا بپردازد. این ساده‌ترین و در نتیجه ارزانترین طریقه بریدن از گذشته بود. علاوه براین، این طریقه به‌جلب حسن نیت جامعه یهود امریکا کمک کرد؛ و این جلب حمایت ضرورت داشت به‌دلیل اینکه جامعه یهود، یک گروه بسیار متنفذ بود که در سیاستهای بزرگترین قدرت نظامی جهان، سخت تأثیر می‌گذاشت. با وجود این، لازم بود که با کشورهای عرب نیز مناسبات حسنه برقرار باشد و گاهی همین مسأله تولید اشکالاتی می‌کرد. تمام این نیازهای کمابیش متناقض دولت آلمان فدرال را می‌توان با اشاره به عقربه‌های سیاست امریکا و به نسبت اهمیتی که این نیازها برای امریکا داشته‌اند، طبقه‌بندی کرد.

اشتغال ذهنی دول کمونیست، در واقع هدفهایی نبود که امریکائیان و بسیاری مردم دیگر به آن نسبت می‌دادند. استراتژی آنها طی سالهای طولانی به وسیله روسیه شوروی و به وسیله مردی گرجی تعیین می‌شد که رهبری آنها را برعهده گرفته بود و به صورت مظهر تجسم قدرت آنها درآمد بود. تردیدی نیست که انقلاب جهانی هدف نهایی ایدئولوژی کمونیست است و استالین، به نوبه خود به این هدف نهایی ایمان داشت. ولی واقع‌بینی استوار و خشونت‌آمیز استالین، حتی موقعی که خودش جوان

بود و لنین هنوز زنده بود، او را معتقد کرد که باید تحقق هدفهای مارکس را به آینده‌ای دور و نامعلوم، حواله کرد. از نظر او، شوروی ضعیف و عقب‌مانده بود. در داخل کشور شوروی، گروهی از روشنفکران - که خود کاملاً مورد اعتماد نبودند - به خاطر رفاه آینده کشور، برنامه ریاضتی ترتیب داده بودند که از نظر دهها میلیون روستایی جاهل و از نظر فرزندان هنوز روشنفکر نشده آنان، هیچ جالب نبود. آنها امیدوار بودند که بزودی ثمره انقلاب را به چشم خود ببینند و می‌دیدند که هنوز زمان استفاده از چنین ثمره‌ای فرا نرسیده است. تقویت شوروی، بر همه چیز تقدم داشت. باید تا حدود امکان از ضربه‌ها و هیجانهای داخلی و خارجی احتراز کرد. فقط پس از تحقق این امور مهم اولیه، امکان آن بود که منابع داخلی شوروی را گسترش داد و سطح فرهنگ و زندگی را بالا برد. از هر فرصتی باید استفاده کرد تا تمام مناطقی را که در نتیجه جنگ داخلی و دخالت خارجی از دست جماهیر بچه سال شوروی خارج شده است، پس گرفت و به روسیه شوروی الحاق کرد. از هر فرصتی باید برای بدست آوردن سرزمینهای جدید استفاده کرد. دولت جدید احتیاج به منطقه و محل کافی داشت تا هر حمله خارجی را در فاصله بسیار دور نگهدارد. دولت جدید احتیاج به فضایی داشت که در مقابل حملات خارجی، مثل قشر عایقی، سپر قرار بگیرد. به چیزی یا به کسی نباید اعتماد کرد. روسها به‌محض اینکه نخستین نشانه خطر را از خارج به‌صورت عکس‌العملی در برابر نهضت‌هایشان مشاهده می‌کردند، باید داخل صدف خود پنهان می‌شدند. و بالاخره ایدئولوژی دولتی تصریح می‌کرد که باید گروههایی از مردان فداکاری که حاضر به هر نوع خدمت به روسیه شوروی باشند، در قالب احزاب ملی کمونیست گرد هم آیند. قرار براین بود که مجموعه‌ای از مردانی که استالین آنها را « بیگناهان صادق » می‌نامید از این احزاب پشتیبانی کنند. باید از وجود اینها استفاده کرد، ولی در جهت منافع روسیه شوروی، و در بررسی نهایی، در جهت منافع بشریت. نمی‌شد به آنان اجازه داد که خود فکر کنند و هدفهایی از آن خود داشته باشند. اگر آنها وضع حساس روسیه شوروی را درک نمی‌کردند، ممکن بود در جریان تعجیلی که بخرج می‌دادند، امنیت دژ مستحکم سوسیالیسم را به خاطر منافع

وهمی و خیالی بخطر اندازند و بدین ترتیب آن هزاره دوری را که ادعا می کردند شیفته آن هستند، با مخاطره روبرو کنند.

استالین به قدرت ایمان داشت. کشورهای که باید روی آنها حساب می شد، آنهایی بودند که قدرت را در اختیار خود داشتند: ایالات متحده، بریتانیای کبیر، آلمان هیتلری، ژاپن و تا سال ۱۹۴۰، فرانسه. بقیه کره زمین از گروه دولتهای کوچک پراکنده و بیچاره تشکیل شده بود که بالقوه یا بالفعل تابع تصمیمات آن قدرتهای بزرگ بودند. چیزی که بعدها، دنیای سوم خوانده شد، عبارت بود از توده های گرسنه ای که فقط دارای ابتدایی ترین تشکیلات سیاسی بود و بر آن شایان سیاسی یا خیالبافان حکومت می کردند. گاهی می شد از آنها استفاده کرد تا مثل حشرات کوچک، بر قدرتهای بزرگ نیش بزنند. هیچ سلاح آماده ای نیست که بکلی بی فایده باشد. ولی مهم پنداشتن این توده مضحک یا چشم امید به پیروزی احزاب کمونیست این ملتها دوختن، خطرناک است.

در میان ابر و مه این دول کوچک، کشورهای عربی و اسرائیل، ذره هایی بیش نبودند. یک بار به ذهن استالین خطور کرد که از اسرائیل، علیه بریتانیا استفاده کند و ناراحتیهایی برای شیر بریتانیا بوجود آورد. این کار سبب می شد که تمام تئوریهای اعلام شده قبلی را نادیده بگیرد و در عین حال احزاب کمونیست کشورهای عربی نیز نابود شوند. همانطور که پیمانش با هیتلر، آرامش را بهم زد، این قبیل احزاب کمونیستی در مقابل او مانعی بشمار نمی آمدند. ولی او بزودی بیمورد بودن چنین اقدامی را درک کرد و فهمید که چقدر کم می تواند از وجود اسرائیل استفاده کند. دول عربی و نهضتهای عربی نیز، به همان اندازه نوید کننده بودند. به استثنای کمونیستها، بقیه گروههای فعال در این کشورها، دسته های توطئه گری بودند که در استعمار یکی از قدرتهای بزرگ بودند و از احساسات توده های غصب مانده سوء استفاده می کردند. بدین ترتیب در سال ۱۹۵۲، افسران مصر آزاد، کمابیش به عنوان امریکا محکوم شناخته شدند. حتی باید از اشتراك منافع تصادفی بعضی گروهها با روسیه شوروی و يك جریان تصادفی جانبدار از روسها در صورت امکان استفاده کرد؛ ولی هرگز نباید بیش از حد انتظار چشم امید بدانها دوخت.

تغییر وضع، موجب تغییراتی در تفکر سیاسی روسها شد. این تغییر، در پایان زندگی استالین شروع شده بود. سیاست امریکا نشان داد که در صورت پیشرفت قدرت نظامی، ایالات متحده هر قدر هم که وسوسه حمله به شوروی قوی باشد، باز از حمله خودداری خواهد کرد. در آخرین بیانیه ایدئولوژیکی خود، که مقاله ای درباره «مشکلات اقتصادی سوسیالیسم» بود، استالین احتمال جنگ بین خود کشورهای امپریالیستی را قوی تر از احتمال جنگ بین «اردوگاه امپریالیست» و «اردوگاه ضد امپریالیست» دانست. در صورت وقوع جنگ بین کشورهای امپریالیستی، اردوگاه ضد امپریالیستی، می تواند متحدین خود را آزادانه از میان گروه دولی که در داخل دنیای کاپیتالیستی با یکدیگر در نزاع هستند، انتخاب کند. در مورد دنیای سوم، استراتژیستهای شوروی سخت تحت تأثیر این نهضتهای ملی قرار گرفتند و متوجه شدند که کشورهای که تحت رهبری طبقه متوسط به استقلال می رسند، برغم طبقه متوسط، الزاماً بر سیاست امریکا صحه نمی گذارند. کنفرانس باندونگ و اقدام سیاسی ناصر و دیگران در سال ۱۹۵۵، این مسأله را عملاً ثابت می کرد. علاوه بر این، بیستیمین کنگره حزب کمونیست روسیه شوروی که در فوریه ۱۹۵۶، تشکیل شد، پیش بینی کرد که يك دوران طولانی همزیستی مسالمت آمیز با دنیای کاپیتالیست در پیش خواهد بود؛ و نیز امکان انتخاب راههای مختلف به سوی سوسیالیسم، از قبیل طرق پارلمانی طریق مسالمت آمیز و تدریجی را، کنگره پذیرفت. امکان آن بود که بورژوازی استعماری که در دوران قبل مورد حمله افراطی کمونیستها قرار گرفته بود، بدون خونریزی به سوی سوسیالیسم حرکت کند. از همه بالاتر در موارد زیادی، می شد از اتحاد با این نیرو در جنگ سرد استفاده کرد، به دلیل اینکه آرزوی صمیمانه این طبقه است که از تسلط غرب، بویژه امریکا خود را رهایی دهد.

با در نظر گرفتن این مقدمات، روسها به این نتیجه رسیدند که کشورهای عرب از اسرائیلیها، مشتریهای مفیدتری خواهند بود. اسرائیل که در پشت قلعه کوچک مستحکم خود تا خرخره سلیح پوشیده بود، به وسیله عواملی که پیش از این بررسی کردیم، به سوی مودت و اتحاد

قدرتهای غربی کشیده شده بود. ایدئولوژی صهیونیست، در صورت امکان تأثیر نامطلوبی بر روی یهودیان روسیه شوروی می‌گذاشت. کشورهای عربی که در مبارزه خود برای رسیدن به تجدد و خودمختاری و استقلال، همیشه مورد تهدید تفوق غرب بودند، از اجتماع توده‌هایی تشکیل شده بودند که به هدفهای مبارزه با دشمنی غرب، صرف‌نظر از دولتهای خود، مدتی دراز وفادار می‌ماندند. روسها به این نتیجه رسیدند که بالاخره آرزوهای مردم تحقق پیدا می‌کرد یا اینکه در صورت ادامه قدرت رهبران طرفدار امریکا، توده‌های مردم به صورت جبهه‌های مخالف نیرومند در می‌آمدند. انتخاب، دقیق و روشن بود، به دلیل اینکه امیدهای آشتی مربوط به سالهای ۱۹۴۷-۸، تحقق نیافته بود. احترام به منشور سازمان ملل، - که فوق‌العاده به نفع روسیه شوروی بود - و تصمیمات آن سازمان، ترس از عقاید یهودیان و طرفداران یهود در سراسر عالم، و حمایت از حزب کمونیست اسرائیل و حتی «ماپام» مانع از این شد که روسیه شوروی، برغم عدم شناسایی اسرائیل، از شناسایی آن کشور خودداری کند. ولی روسیه شوروی حاضر شد اسرائیل را در داخل مرزهایی که در طرح تقسیم‌بندی فلسطین به وسیله سازمان ملل در سال ۱۹۴۷ در اختیار آن دولت گذاشته شده بود، برسمیت بشناسد. فتوحاتی که اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸ کرده بود، کاملاً بی‌ارزش خوانده شد. هنوز هم در مدارس شوروی، کودکان هم مساحت منطقه قانونی اسرائیل را یاد می‌گیرند و هم منطقه‌ای را که عملاً در اختیار اسرائیل قرار دارد. منطقه‌ای که اسرائیل عملاً در اختیار دارد ۲۵۸۷۰۰۰ میل مربع بیشتر است. رنگ نقشه‌های جغرافیایی شوروی، در مقابل کودکان مدارس، وضعی را که باید وجود می‌داشت، نشان می‌دهد؛ گرچه سازمانهای خیریه‌ای هستند که وضع واقعی مرزها را به گوش این کودکان می‌رسانند.

کشورهای بلوک کمونیست، طی سالها، از بخشنامه‌های استراتژی صادر شده از کرملین پیروی می‌کردند. در دوران استالین، جیره تصمیماتی که جدا از تصمیمات روسیه شوروی می‌توانست وجود داشته باشد تعیین و به آنها اطلاع داده می‌شد. به عنوان مثال، در زمان پیدایش دولت اسرائیل، این چکسلواکی بود که به آن دولت اسلحه فروخت، در حالی

که، رومانی، لهستان و بلغارستان دروازه‌های خود را باز کردند تا یهودیها به سرزمین موعود خود مهاجرت کنند. روسیه شوروی توانست فقط ثمره این سیاستها را ببیند، شاهد اجرا و نتایج اعمال آنها باشد، بدون آنکه مسئولیت حادثه‌ای را برعهده بگیرد. رومانی، سالها بعد توانست برای خود سیاست مستقل خصوصی پیدا کند.

همانطور که همه می‌دانند، یوگسلاوی در سال ۱۹۴۸ از بلوک شوروی جدا شد. مشکلاتی که تیتو و همقطارانش برای حفظ مملکت خود از حمله احتمالی شوروی و حفظ سیستمی که اساساً کمونیست بود داشتند، آنها را مجبور کرد که به سوی اتحاد با دول بیطرف دنیای سوم کشیده شوند. علاوه بر این، رهبران یوگسلاوی، مجبور بودند که در مورد يك ائتلاف نسبتاً مداوم، موافقت کنند تا به عنوان يك «نیروی سوم»، تأثیر جهانی بگذارند. دوستی شخصی و عمیق تیتو با نهر و ناصر از اینجا ناشی می‌شود. از نظر ناصر، تیتو، مشاور قابل احترامی بود که دارای کمال فکری و تجربه طولانی است و به دلیل این صفات، امور اروپایی را بخوبی درک می‌کند. این دوستی حتی گاهی، ارزش خصومت کمونیستها را که گاهی متوجه ناصر می‌کرد، داشت. خالد بکتاش، به کرات، ناصر را به عنوان همدست تیتوی منحرف از راه و رسم مسکو، در بین الملل کمونیست، مورد انتقاد قرار داد. ولی همان عواملی که روسیه شوروی را مجبور به حمایت از کشورهای عرب کرد، تیتو را هم به سوی عربها سوق داد؛ گرچه تیتو دوست داشت همیشه دست راست امریکا باشد. حمایت از ملل عرب، با جریانهای سیاسی دنیای سوم مطابقت کامل داشت. حمایت از اسرائیل، کشوری که سرنوشتش به سیاست غرب بستگی داشت، برخلاف حمایت از کشورهای عرب، بدون آنکه امتیاز متقابلی به دست حمایت کنندگان بدهد، فقط موجب خسران و زیان می‌گردید.

باید از قدرت دیگری نیز صحبت کرد: چین. موقعی که این قدرت جدید کمونیستی، شروع به تنظیم روشهای مستقل سیاسی کرد، چیزی که او را به طرف اسرائیل جلب کند وجود نداشت. جهت چین در مقابل ملل عرب نیز دو پهلو و نامعلوم بود. اساس کمونیستی آن، مجبورش می‌کرد که مخالف رژیمهای ارتجاعی باشد، در حالی که گاهی

درک واقع‌بینانه منافعش، به عنوان يك قدرت بزرگ، او را در جهت مخالف سوق می‌داد. نمونه بارز این درک مصالح، کودتای عراق بود. در کودتای هشتم فوریه ۱۹۶۳، موقعی که رژیم جدید بر اوضاع مسلط شد کمونیستها را قتل‌عام کرد. روابط بین عراق و شوروی، بطور قابل ملاحظه‌ای سردی گرایید. ولی چین از فرصت استفاده کرد و بمیان آمد و پیشنهادهایی به رژیم تازه کرد. احتمال آن نیست که کمونیستهای عرب، این داستان را به این زودبها فراموش کنند.

احساسات جناح چپ عربها نسبت به چین کمونیست همیشه متناقض و در حال نوسان بود. امپریالیسم دوران «صدگل»، آنها را که از تصجر شوروی ناراحت شده بودند، به خود جلب کرد. رشد براساس الگوهای چینی از راه‌حلهایی که در این مورد به وسیله شوروی پیشنهاد شده بود، برای از بین بردن مشکلات خاورمیانه، مناسبتر بنظر می‌آمد. راه‌حلهای مسکو، بیش از حد اروپایی و پیشرفته بنظر می‌رسید. موقعی که بین شوروی و چین کمونیست شکاف ایجاد شد، بسیاری از کشورهای عربی جانب چین را گرفتند. ولی زیاده‌روی چینها، دعوت آنها به مبارزه مسلحانه، بدگمانی آنها نسبت به سیاستمداران داخلی و خارجی بورژوایی، موجب نفرت شدید بین کشورهای عرب شد. کمونیستهای عرب خود به وفاداری به روسیه شوروی عادت کرده بودند و تربیت سیاسی خود را در جبهه‌های ملی اتحادهای پارلمانی با طبقه متوسط ناسیونالیستی دیده بودند. آنها نمی‌توانستند خود را در نقش‌واژگون‌کننده متفق ضد امپریالیستی خود ببینند. چینها، در مورد اسرائیل پیشنهاد کرده‌اند که جنگی براساس جنگ ویتنام یا شود ولی دقیقاً تعیین نکرده‌اند که نسخه ویتنام را چگونه می‌توان در مورد خاورمیانه بکار بست. البته آنها به کشورهای عرب نسبت به خطرات وحشتناک، درد و رنجهای فراوان و حتی نسبت به نابودی دسته جمعی که این استراتژی احتمالش را قوی می‌کرد، هشدار دادند. مردمان خاورمیانه از زمان حمله مغول در قرن سیزدهم تاکنون، این نوع جنگ را ندیده بودند. پیش‌بینیهای هیجان‌انگیز و وحشتناک چینها کافی بود که حتی جسورترین مردان عرب را از میدان خارج کند. انقلاب فرهنگی چین، برای جناح چپ افراطی عرب، تکان شدیدی بود و

تعجب‌آور؛ به دلیل اینکه يك دوران طولانی ناسیونالیسم شدید سبب شده بود که آنها به میراث فرهنگ کهن خود احترام بگذارند. گرچه خود با آن چندان آشنایی نداشتند. طبیعی است که عده‌ای از عوامل جناح چپ، به طرف این قبیل پیشنهادها جلب شدند، و نیز مخالفان از هر رنگ و بوم، و به ظاهر، حداقل افراطی‌ترین طرفداران مبارزه علیه اسرائیل و حتی آنهایی که از طبقه متوسط بودند. ولی در شرایط حاضر، آنها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند. با وجود این تشدید جدال و جنگ و سرخوردگی مردم از دار و دسته‌های رهبری حاضر و متحدشان شوروی، ممکن است در آینده بسیاری عناصر پرتحرک را به سوی دید چین کمونیست هدایت کند.

این نیز واقعیت دارد که راه سومی هست، راه کمونیسم باز و آزاد کاسترو که به علت ارتباطش با مسائل جهان سوم، ممکن است برای خاورمیانه، علی‌الخصوص، مناسب باشد. به عنوان مثال می‌توان از بن‌بلا نام برد که شیفتگی خاصی نسبت به عوالم کاستروئیسم نشان می‌داد. با وجود این، زیاده‌روی سیستم کوبا، شیوه آزاد و بی‌در و پیکر آن، و فاصله‌ای که در نتیجه پذیرفتن آن، بین زمان حال و سنن باستانی ایجاد می‌شد، طبقه متوسط عربها را بوحشت انداخت؛ چرا که گذشته ناسیونالیستی این طبقه، با وجود اینکه آنها سخت ضد امپریالیستی بودند، در آنها حس احترام عمیقی نسبت به ارزشهای سنتی بوجود آورده، آنها را نسبت به نیروی این ارزشها واقف کرده بود. مبارزه با این ارزشها، حتی اگر قرار باشد چنین مبارزه‌ای صورت گیرد، باید با احتیاط و مراقبتی بی‌نظیر و در طی يك سلسله اصلاحات بیشمار کوچک، بتدریج عملی شود. کوباییها به نوبه خود، نمی‌توانند علل سختگیری عربها نسبت به اسرائیلیها را درک کنند. آنها نسبت به خاصیت بورژوایی احزاب حاکم بر کشورهای عربی، بدگمان هستند و مسأله اسرائیل را به عنوان يك مرغ دام، بشمار می‌آورند و می‌گویند که دشمنی کشورهای عربی نسبت به اسرائیل، در مبارزه انقلابی برای انهدام ارزشهای گذشته، نوعی سرگرمی است؛ و آنها این مبارزه انقلابی علیه ارزشهای کهنه را، برای عربها، هماغقدر ضروری می‌دانند که برای سایر مناطق جهان. آنها حاضر نیستند قبول کنند که انهدام سیاسی

اسرائیل، از نظر ملل عرب خود هدف انقلابی با ارزشی است؛ گرچه انتقاد عرب از اسرائیل را قبول دارند.

این، طرح عمومی تقسیم‌بندی ملل دنیا و نهضت‌های سیاسی آنهاست. این طرح، به درک سیاستها و عوامل مختلفی که در مبارزات چند سال اخیر و حوادث سال ۱۹۶۷، اثر گذاشته‌اند، کمک می‌کند. ولی در ورای این دیدگاه‌های اساسی، عوامل دیگری در کار است که تجربه نشان داده است، بسیار اهمیت دارد. افکار عمومی دو اردوگاه مختلف، یکی از آن مسائل است که باید مورد بحث قرار گیرد.

افکار عمومی، معمولاً در مورد مسائلی که به حوادث دور مربوط می‌شود و مستقیماً با مردم سروکار ندارد، خطوط بسیار ساده و مشخصی دارد. همینکه اجتماع، دست از بی‌اعتنایی برمی‌دارد این تمایل را پیدا می‌کند که مسائل دور را نه به حقایق واقعی، که نسبت بدانها جاهل است، بلکه به حقایقی نسبت بدهد که با آنها آشنایی دارد؛ یعنی به مسائل درونی خودش، تا آنجا که امکان تشبیه کردن آن حوادث دور به اوضاع درونی امکان داشته باشد. علاوه بر این برای اشاره به این حقایق، به عنوان منبع، از چند تصویر قراردادی استفاده می‌کند که تعلیمات ابتدایی، ادبیات عوام زمان حال و روابط عمومی توده‌ای، توانسته‌اند در ذهن مستقر سازند. بدیهی است که علت اختلاف خیلی زیاد واقعیت با تصور آن از دور، از اینجا ناشی می‌شود. در طول دورانی که مورد بحث ماست، افکار عمومی غربی چیزی درباره فلسطین واقعی نمی‌دانست. فقط مردم با ایمان چیزهایی می‌دانستند، ولی اطلاعاتشان بسیار کم بود. از نظر آنها، فلسطین، سرزمین مقدس بود؛ همانطور که محراب‌های مسیحی متعلق به کلیسای مسیحیت است و می‌توان بسیاری از مردم را با همین گفته، سرگرم کرد و بخشی در اذهان عمومی براه انداخت. عده‌ای هم بودند که اطلاعات ناچیزی از تاریخ مذهب داشتند - معمولاً پروتستانها - و می‌دانستند که فلسطین سرزمینی است که خداوند به عبرانیها داده است. جز اینها، افکار عمومی غربی اطلاعی از قضایا نداشت؛ و البته اجتماعات غربی این را هم می‌دانستند که مسأله با دو ملت سر و کار دارد و این دو ملت یکی یهودیان و دیگری عربها هستند.

غرب فکر می‌کرد که یهودیان را خوب می‌شناسد. عده بیشماری از مردم، هنوز تصویری از يك مذهب رقیب و نفرین شده داشتند که معتقد بودند قاتلین مسیح، در شمار صاحبان آن مذهب هستند. این فکر یاس‌آور نیز که این مذهب همان مذهبی است که بنیانگذاران و والاترین شخصیت‌های مسیحیت، یعنی عیسی، مریم عذرا و حواریون بدان تعلق و ایمان راسخ داشتند، مثل بعضی عقاید اختلال‌آور، تا حد امکان از دنیای خودآگاهی به عقب رانده شده است. برخی از پیشوایان نوگرایی در داخل کلیسای مسیحیت داشتند توجه مردم را به این حقایق ناگوار معطوف می‌کردند و داشتند در میان کشیهای کاتولیک، برای خود مخاطب‌هایی هم پیدا می‌کردند. آنها بدون اینکه خودبفهمند با عقیده رایج در غرب، هماهنگی کامل داشتند.

از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹، یهودیان، به طرز خشنونت‌آمیز در آلمان مورد شکنجه قرار گرفتند و در اروپای شرقی و کشورهای بالکان کمابیش قربانی تبعیضات اجتماعی ناراحت‌کننده بودند. آن عده از یهودیان که توانستند به اروپای غربی یا امریکا پناهنده شوند، اغلب توانسته بودند پس از ترك تمام دارایی خود، در بدبختی و گریه و زاری تمام به این مناطق برسند و اضطراب و ناراحتی را گسترش دهند. تبلیغات آلمانها، یهودیان را به عنوان فرزندان شیطان مجسم می‌کرد که ذاتاً شریر، و از نظر غریزی انقلابی بودند و هر کجا که رفتند به صورت بیگانگان زندگی کردند و حاضر بودند که رمق هر ملتی را بکشند، طبیعت اولیه و اساسی آن را آلوده کنند و سنتهای آن را به سوی زوال سوق دهند. این کارها را آنها از بالا، به وسیله بانکهایی که کنترل می‌کردند، و از پایین، از طریق نهضت‌های انقلابی که راه می‌انداختند، انجام می‌دادند. این تصویر خیالی، اکثراً مورد قبول بود، به دلیل اینکه گویا دلایل بدیهی برای تأیید صحت آنها وجود داشت. به هر حال برای تأیید این عقیده، احتیاج چندان زیادی به ارائه سند نبود به دلیل اینکه افکار عمومی غرب، همیشه از یهودیان شکایت داشت. این شکایت و دادخواهی، که مشکل می‌شد بصراحت بیان می‌کرد، هر هفته از پرده تاریک بحث‌های دروغین می‌گذشت و به روشنی عیان می‌شد: یهودیان، آرامش رضایتبخش

غرب را بهم زده‌اند و دلیل بدگمانی مردم نسبت به آنها و نفرتشان از آنان، همین است. آلمانها هرگز از اعلام این خبر دست بردار نبودند که آنها چیزی جز زندگی آرام در کنار برادران آریایی خود نمی‌خواهند و یهودیان بنر نفاق در میان آنان می‌پراکنند. غریبها که خاطرهٔ میلیونها نفر مرده و غلیل و دردمند جنگ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸، همیشه ناراحتشان می‌کرد با خود می‌گفتند که آیا قرار بر این است که با همان کشتارهای وحشتناک، و همه به خاطر یهودیان، دوباره بشریت در همان ورطهٔ هولناک فرو غلتد. بسیاری از آنان، زیر لب، عبارت وحشتناکی را که نوزده قرن پیش، اسقف بزرگ یهودیان اورشلیم بر زبان رانده بود با کمی تغییر بر زبان می‌رانند: بهتر این است که به جای مرگ تمام ملت، یک نفر به جای آن از بین برود. آیا بهتر این نبود که برای فرونشاندن آتش خشم و کینهٔ یک ملت همسایه که دائماً تهدیدمان می‌کند، گروهی از مردم را بکشیم تا از نتایجی که برای همهٔ ما نکت بار خواهد بود، نجات یابیم؟ البته تعداد زیادی توجیه‌های مختلف بوجود آمد تا نشان داده شود که یهودیها نه فقط مورد سوءظن، بلکه گناهکار بودند. باید آنها بنحوی، مسئول نفرتی باشند که به اطراف خود می‌پراکنند، به همین دلیل هر نوع سیاست جدی علیه آلمانها، بلافاصله به عنوان اینکه منبع الهامش یهودیهای نفرتین شده هستند، مورد سوءظن قرار می‌گرفت و همه می‌گفتند که این قوم حاضرند اجازه بدهند که به خاطر منافع و مصالح آنها میلیونها نفر از فرانسویان، انگلیسیها، امریکاییها و روسها نابود شوند. دولتهایی که حس مقاومتی در خود علیه هیتلر می‌دیدند باید با نشان دادن اینکه سیاستشان، طرفداری از یهودیان نیست، جلو انتقاد مردم خود را می‌گرفتند. آنها باید تا حدود امکان، خود را از احساسات مربوط به جانبداری از یهود جدا می‌کردند.

جنگ فرا رسید و شکنجهٔ یهودیان، تبدیل به قتل عامی شد که غرب، طی قرنهای نظیرش را بخود ندیده بود. آلمانها مستقیماً مسئول کشتار بودند، ولی سایر مردمان غرب، به استثنای چند گروه مقاوم، در این کشتار همدستان هیتلر بودند. لهستانیها، که سرنوشتی بهتر از سرنوشت یهودیان در انتظارشان نبود، انهدام گنوی ورشو را طوری تماشا کردند که

انگار سیرک تماشا می‌کنند. نظامیان و پلیس فرانسوی، یهودیان را دستگیر می‌کردند و به جلادان آلمانی تحویل می‌دادند. بسیاری قدرتهای طرفدار اخلاقی سکوت گریده بودند و بسیاری از کشیها، دعای خیرشان بدرقهٔ راه جلادان و قاتلان بود. حتی در خارج از اروپای اشغال شده هم، دولتهای انگلیس و امریکا هیچگونه اقدام جدی و مؤثر در مقابل جلوگیری از قتل عام یهودیان نکردند.

موقعی که صلح برقرار شد و دیگر نمی‌شد چشم به وسعت و گسترش جنایت بست، موقعی که کتابها، روزنامه‌ها، فیلمها و رادیوها، جریان مفصل جنایاتی را که در حق یهود شده بود، در اختیار مردم گذاشتند، دنیای غرب به دلیل همدستی در جرم، سخت دچار احساس گناه شد؛ گرچه این همدستی از طریق رأی ممتنع غرب صورت گرفته بود نه اقدام عملی دقیق برای کشتار یهود. احساس، چیزی جز یک بیقراری مبهم نبود و هر باد کوچکی که در جهت مخالف آن می‌وزید، می‌توانست آن را تبدیل به هیاهویی بکند که در آن عمل غرب توجیه‌پذیر جلوه کند. ولی همه چیز، باری تقریباً همه چیز، در جهت دیگری جریان داشت. یهودیان غرب، دیگر آن پناهندگان منقور و آواره نبودند، بلکه آنها بتدریج در اجتماع بزرگتر، جذب و تحلیل یافته، تبدیل به ستونهای احترام اجتماعی شده بودند. دلیلی نداشت که آنها قربانی هدف خاصی بشوند. پیشرفت فوق‌العاده نباید مثل فقر و ترس، موجب می‌شد که ما اکنون عده‌ای را، به خاطر اینکه یهودیان کشته شده‌اند، بکشیم. آلمان جدید با دادن خونهای بنحوی جالب در انظار جهانیان، توانست برای خود در جامعهٔ کشورهای نروتمند و غنی، جایی پیدا کند. مجموعی از نیروهای پیچیده‌ای که کلیسای کاتولیک را به سوی تجدید عقاید و ساختمان درونی خود سوق می‌داد ناگهان کشیهای این کلیسا را متوجه اشتباهات و اعمال زشتی که بیش از پاترده سال پیش مرتکب شده بودند کرد و آنها مجبور شدند روش دسته‌های رقیب را در پیش بگیرند. در همه جای دنیا، لعنت فرستادن به کشتارکنندگان، موضوع روز شد. کلیسای کاتولیک ناگهان دریافت که گسترش فکر ضد سامی، چه نقشی بازی کرده است و با همان حالت

معمولی تشریفاتی و بطئی کوشید به سوی گذشته برگردد و جبران گذشته‌ها را بکند.

از نظر مردمان غرب، اسرائیلیها بیش از همه و بالاتر از همه، یهودی بودند. آنها که قادر نبودند تراژدی سال ۱۹۳۹-۴۵ یهود را نادیده بگیرند، اینک در فلسطین می‌توانستند بازماندگان قتل عام را ببینند. این مردم شکنجه‌دیده و تعقیب شده از اروپا فرار کرده، در سرزمینی که بنا به قول کتاب مقدس از نظر تاریخی متعلق به آنان بود، دور هم گرد آمده بودند و اینک ثابت می‌کردند که آنها دارای صفاتی هستند که از نظر غرب، بالاترین صفات است، یعنی: لیاقت فنی و شجاعت نظامی.

پس از سکونت‌گزیدن در این مملکت دور از اروپا، آنها تمام صفات زشت خود را - که مهم‌ترینشان البته متفاوت بودنشان با اروپاییها بود - که زندگی آنها را در اروپا تیره و تار کرده بود از دست دادند. اکنون که آنها با فاصله گرفتن از اروپا و تجدید حیات ملی، تطهیر شده بودند، مظهر و نمونه کامل اروپاییها در میان توده‌های کثیف و عقب‌مانده شرق تنبل و پست بودند.

تبلیغات یهود و صهیونیستی، همانطور که پیش‌بینی می‌شد، به تکمیل شدن این تصویرها در ذهن مردم کمک کرد. گفته می‌شد، اسرائیل، همان مردم یهود است. و به همین دلیل از حسن‌نیت مردم در حق یهودیان، به کمک اسرائیل استفاده شد. یکی شناخته شدن اسرائیل با یهود، با یهودیان سراسر دنیا، تصویر را کمال بخشید. غرب، خود را مجبور می‌دید که تمام ظلمهایی را که در حق یهودیان شده است - خواه به عنوان عضو جامعه مذهبی یهود و خواه به عنوان تژاد یهود - با حمایت اسرائیل، نمایندۀ تاریخی تمام قوم یهود، جبران کند. تاریخ یهودیان و تاریخ اسرائیل در همه‌جا از این دیدگاه نوشته شده است، خواه در کارهای تحقیقی و خواه در آثار عامیانه و مبتذل، و حتی داستان - مثلاً داستان «مهاجرت»^۱ «لئون اوریس»^۲ که تقریباً به تمام زبانهای دنیا ترجمه شده و میلیونها

1. Exodus 2. Leon Uris

نسخه از آن فروش رفته است؛ کتابی است که در آن واقعیت تاریخی، بدقت تمام تحریف گردیده تا با دیدگاه صهیونیستها تطبیق کند. - و حتی سینما و تصنیفها و آوازهای کاپاره‌ها. در تبلیغات اسرائیل از موفقیتهای انکارناپذیر اسرائیل، فداکاری طبقات کارگر در «کیبوتص»ها، شکفتن گل‌های بیابانی و رمانس مرزبانان اسرائیل، به تأکید و اهمیت یاد شده است. شهرنشینان غرب آرزوی این را داشتند که صاحب یک زندگی آزاد و سالم بشوند؛ منتها می‌خواستند اشخاص دیگر، و کالتاً از طرف آنها این زندگی را بدست آورند. همدردی و جانبداری طبقات مرفه‌الحال و از خودراضی جامعه غرب، اینطور جلب می‌شد که اسرائیل بدون چشم‌پوشی از سرمایه‌گذاری آزاد پیشرفت کرده است؛ و جانبداری اجتماعات انقلابی و تا حدودی سوسیالیستی، با کشیدن تصویری از کیبوتص به صورت مظهر سوسیالیستی بدون دیکتاتوری، بدون تبعید و تصفیه و جوخه آتش، به سوی اسرائیل جلب می‌گردید. علاوه بر این هیچکدام از این عوامل، کوچکترین خطر، یا تهدیدی را متوجه توده‌های غربی نمی‌کرد. تمام ورقهای بازنده در دست جناح دیگر، یعنی دست کشورهای عرب بود.

اگر این تصور از ماهیت اسرائیل، توده‌های غیر یهود را به سوی خود جلب کرد، جای تعجب نخواهد بود اگر همان تصویر، تمام اشخاصی را که تحت هر عنوانی ممکن است «یهودی» خوانده شوند، به سوی خود خوانده باشد. مقامات مذهبی یهود، همیشه بنحوی خشونت‌آمیز، دشمن صهیونیسم بودند و آن را یک نهضت ناسیونالیستی غیر مذهبی می‌دانستند که می‌خواهد از طریق اعمال قدرت بشری، چیزی را بدست بیاورد که فقط در دست خدا قرار دارد. نه جامعه یهود تحت قیمومت فلسطین و نه دولت اسرائیل، از نظر آنها شباهتی به آن تصویر موعود اسرائیلی افسانه‌ای که قرار بود در پایان زمان، در فلسطین ظهور کند، نداشتند. اما خاخامهای یهود، به استثنای چند نفری، قدرت آن را نداشتند که در مقابل شور و هیجان مردم، بی‌تفاوتی بخرج دهند؛ مخصوصاً آنهایی که از دولت جدید دورتر بودند، به نسبت بعدشان، شور و هیجانشان نیز بیشتر بود. آنها در مقابل پیشنهادها و صلح دولت جدید نیز قدرت مقاومت نداشتند. یهودیان غیر حرفه‌ای، به نوبه خود، با جذب و تحلیل در جامعه محیط خود،

با فرهنگ کشوری که در آن وطنی برای خود پیدا کرده بودند و خود را از اتباع آن کشور بشمار می‌آوردند و حتی کاملاً با اتباع آن یکی گردیده بودند، مخالفتی نشان نمی‌دادند؛ ولی آنها دوست داشتند این عدم مخالفت را با وفاداری به اسرائیل توأم کنند، بدون آنکه به تناقض یا عدم تطابقی که از این تلفیق ناشی می‌شد بیندیشند. تحسین عمومی نسبت به اسرائیل، از نظر مردم تحسین از آنان نیز بود و این انسانی نبود که این تحسین را بکلی رد بکنند؛ علی‌رغم ناراحتی خاصی که عده‌ای به دلیل وفاداری دو جانبه‌شان حس می‌کردند و علی‌رغم نفرتی که باید گاهی هنگام شنیدن تحسین کامل از این ضد سامیهای سابق، احساس کرده باشند. در فرانسه، کنیسه‌های خالی شده از یهودیان جذب و تحلیل شده در فرانسه، و یهودیانی که می‌خواستند فرانسوی تمام عیار باشند و اثری از فرهنگ یهود در وجودشان نماند، دوباره به وسیله موجی از یهودیان الجزایر که ملیت فرانسوی داشتند، اشغال گردید. این یهودیان، از جوامع فشرده‌ای که دارای سنن، طرق زندگی خاص و عادات و فرهنگ ویژه بودند، به فرانسه آمده بودند. اینان که سخت نسبت به عربها و اسلام کینه می‌ورزیدند، قبل از هر چیز یهودی بودند و هدف یهودیان، در هر میدان جنگی که از آن دفاع گردد، هدف آنان نیز بود. این میدان جنگ، اکنون، اسرائیل بود.

افکار عمومی غرب در مورد کشورهای عربی نه روشن و نه دقیق بود، و نه سر و کار چندان زیادی با تجربه داشت. ولی به هر طریق، آنان به دنیای غرب بیگانه بودند. فرهنگ عوام که ترکیب شده بود از درسهای نیمه هضم شده تاریخ و جغرافیا در دوران بچگی و نوجوانی و داستانهای خیال‌انگیز و افسانه‌هایی که سینه بسینه در غرب نقل شده بود، از یک طرف، از عربها، تصویری می‌ساخت که در آن بادیه‌نشینان نیمه‌گرسنه دیوانه دیده می‌شدند، و از سوی دیگر منظره‌ای می‌ساخت که از آن حرماهای پر از زن، سیغفه‌های متعدد و سلاطین شهوتران و هرزه‌وظالم، سر درمی‌آوردند. علاوه بر این، افسانه‌هایی نیز گفته می‌شد از سلاطین نفت و ثروت بیکرانشان؛ و این تصویر دشوار می‌توانست، نسخه مدرن هارون‌الرشید افسانه‌ای باشد. استعمار برای آنکه این تصاویر را با تمایلات ملل مختلف

دست‌اندرکار استعمار، هماهنگ کند، بر آن رنگها و خطوط خود را افزود. لارنس عربستان همدردی انگلیسیهای محافظه‌کار و میهن‌پرست را به سوی سران سلسله‌های عربی، به عنوان متحدین شجاع امپراتوری بریتانیای کبیر جلب کرد. به همین دلیل، رقبای آنها به سوی همدردی بیشتر با اسرائیل کشیده شدند. تصویر فرانسویها بیشتر، تصویری از بادیه‌نشینان ویرانگر بود و روستایی مغربی، که در سنن عقب مانده و وحشی خود غرق شده است. جناح راست و گروه پارلمانی میهن‌پرست فرانسه، از تروریسم الجزایر عصبانی بودند و نمی‌توانستند تسلیم فرانسه را به این ملت عقب مانده هضم کنند. از زمانی که این ملت، استقلال گرفته بود، که البته از نظر آنان، استقلال بود به زور کسب شده، این عربهای وحشی ظاهراً چیزی جز اغتشاش و ناشایستگی از خود نشان نداده بودند. در عوض جناح چپ فرانسه را، هدف الجزایر پر از شور و اشتیاق کرده بود. یأس اینها، موقعی چندین برابر شور و اشتیاق و امیدشان شد، که دیدند وضع دول عربی با بینش چپ در اجتماع سوسیالیستی بسیار فرق دارد. از نظر آنان باید اجتماع سوسیالیستی موجب تسلط آزادی در همه جوانب می‌شد و یوغ ارزشهای عقب مانده و چنگال خفقان‌آور سنن کهنه و پوسیده به دور افکنده می‌شد. دنیای عرب که بدین شکل در برابر غریبان تصویر می‌شد، نمی‌توانست در مقابل اسرائیل نیرومند، جدید و امیدبخش، و مظهر یهودیتی که بدان غرب این همه مدیون بود، عرض‌اندام کند و در جلب هواداری و همدردی غریبان، کفه‌ای مساوی کفه اسرائیل عرضه کند.

در مورد افکار عمومی کشورهای کمونیست باید گفت که آنها نیز علی‌رغم سیاست دولشان که جانبدار کشورهای عرب بود، و شاید هم به علت همین جانبداری، مثل غریبان، طرف اسرائیل را می‌گرفتند. روشهای تبلیغاتی دولت سبب شده بود که مردم نسبت به تمام چیزهایی که دولت می‌گفت، خود بخود بدگمان بشوند. در شوروی، دولت از طریق تبلیغات کوششهای طاقت‌فرسا بعمل آورده بود، تا علی‌رغم تصویرهای ایده‌آلی که از اسرائیل به وسیله مذهب یهود و سازمان صهیونیست کشیده می‌شد، به ملت روس بگوید که اسرائیل، کشوری است مثل کشورهای

دیگر . در اصل ، این حرف درست بود و واقعیت داشت . ولی روسها با لحن خشونت‌آمیز و تحریک‌کننده‌ای که عادت آنهاست ، این حرف را به ملت روس می‌گفتند . از نظر آنان اسرائیل نیز ، دره‌ای از اشک و خون بود که در آن رنجبران فقیر ، در زیر شلاق ظلم و ستم ، به سوی مرگ رانده می‌شدند . بسیاری از مردم ، به این تصویر عجیب و غریب اعتقادی نداشتند و به همین دلیل تبلیغات دولت ، سبب می‌شد که ملت بطرز روزافزون از اسرائیل ، تصویرهای خیالی بسازند . قصه طنزآمیزی حکایت می‌کنند از عکس‌العمل یهودیان ارتودوکس شوروی در مقابل «الی‌ویسل» از سازمان صهیونیست غرب . «ویسل» یکی از روزنامه‌های عبرانی تل‌آویو را به این یهودیان نشان داد . آنها به محض دیدن خبرهای روز که بعضی از آنها مربوط به دزدی ، جنایت ، اعتصاب و بحرانهای سیاسی ، اجتماعی و غیره بود بلافاصله به ویسل بدگمان شدند و فکر کردند که او یکی از مأموران مخفی پلیس است و روزنامه‌ای که بدانها نشان می‌دهد ، روزنامه‌ای جعلی است که به وسیله اداره پلیس سیاسی ، چاپ گردیده است . بیانه‌های تبلیغاتی ضد مذهبی که علیه مذهب یهود منتشر می‌شد ، مثل بیانه‌هایی که علیه مذاهب دیگر انتشار می‌یافت ، در جدا کردن مکتب ضد یهود از مکتب ضد سامی با موفقیت روبرو نمی‌شد . طبقه روشنفکران لیبرال ، با این تبلیغات ضد اسرائیلی و ضد یهودی مبارزه می‌کردند . از نظر آنان ، این تبلیغات ادامه همان مکتب ضد سامی سابق دول ارتجاعی سابق و ادامه توطئه‌چینیهای ضد سامی استالین بعد از سال ۱۹۴۹ بود . و نیز آنها مسائل فلسطین دور از روسیه شوروی را به مسائل داخلی خود ارتباط می‌دادند و قضاوتشان مبتنی بر این ایجاد رابطه بود و طبیعی است که آنها هدفهای اسرائیل را با هدفهای یهود ، یکی می‌دانستند . آنها می‌ترسیدند که تبلیغات دولتی سبب تشدید احساس ضدسامی سابق در میان توده‌های مردم بشود . با وجود این بنظر می‌رسید که در برابر این احساس ضدسامی که شاید اصلاً فروکش نکرد ، تا حدودی احساس دیگری پیدا شد که از آن قویتر بود . این احساس عبارت از دشمنی و مخالفت

1. Elie Wiesel

تسکین‌ناپذیر مردم باتمام چیزهایی بود که از دولت سرچشمه می‌گرفت . علاوه بر این ، عربها مردم کشورهای بالکان را به یاد ترکهای مسلمان می‌انداختند که قرن‌ها بر مردمان این کشورها تسلط داشتند و مردم بدانها چندان علاقه‌ای از خود نشان نمی‌دادند .

دنیایی که در آن مراحل اخیر جدال عرب و اسرائیل ، وقوع یافت ، چنین دنیایی بود . بدیهی است عواملی که به نفع اسرائیل بود از عوامل جانبدار ملل عرب به مراتب قویتر بود . این نکته در روشها و تصمیمات سیاسی طرفین ، بعدها تأثیر گذاشت .

پروپا قرص ناصر، یعنی علی صبری قرار داشت و خود کابینه از معاونان رئیس جمهوری تشکیل شده بود که همگی به دنبال منافع و مصالح نظامی می‌گشتند، در حالی که برای امور نظامی، وزرای غیر نظامی مسئولیت داشتند. مرکز واقعی قدرت در رژیم، به‌گردن کادربندی از ملت که به تازگی داشتند در عرصه سیاست هویدا می‌شدند، قلابه می‌افکند، در حالی که قرار بود از آنها حمایت کند؛ چرا که لازم بود آنها در جاهای حساس بکار گماشته می‌شدند و پیشرفتهای حساس اقتصادی را امکان‌پذیر می‌ساختند.

در مارس، آخرین زندانیان کمونیست آزاد گردیدند. این يك نشانه دیگر در راه کوشش برای ساختن صفوف ملی بود. در ماه مه، از خروشچف دعوت شد تا در افتتاح باشکوه سد آسوان شرکت کند. ناصر در این مراسم، قهرمان روسیه شوروی شناخته شد و به دریافت نشان لنین مفتخر گردید. در ضمن مهمانیها و سایر جشنها، میهمان و میزبان طی گفتگوی مؤدبانه خود دیدند که با یکدیگر اختلاف دارند. خروشچف می‌گفت که از لحن ناسیونالیستی نهضت وحدت ملل عرب ناراحت است به‌دلیل اینکه چنین نهضتی متضمن مصالحه با رژیمها و طبقات ارتجاعی می‌شود. ناصر در جوابهایش طفره می‌رفت و به کوچقه علی چپ می‌زد. چراکه حمایت طبقه‌ای که او مقام خود را مدیون آن بود، محدودش می‌کرد و سیاست عربی او، به نحو مؤثری به‌وسیله برنامه انتقالی خاصی که ایدئولوژی او اجرای آن را ایجاب می‌کرد، مورد تهدید قرار می‌گرفت. علاقه او به عقب‌نشینی از مسابقه تبلیغاتی دولتهای عربی و آرام کردن جبهه ملل عرب مجبورش می‌کرد به دیگران امتیازاتی بدهد که با آرزوهای او در راه رهبری سیاست بیطرفانه و نهضتهای آزادیبخش دنیای سوم، منافات داشت. او با دولتی که با بلوک آمریکا ارتباط نزدیک داشتند، معامله کرد، در حالی که خود آن بلوک را محکوم می‌شناخت. در اکتبر ۱۹۶۴، کنفرانسی مرکب از دول غیر متمهد در قاهره تشکیل شد. دراین کنفرانس، حتی کشورهایی که کمابیش در خطر روابط ایالات متحده قرار گرفته بودند، تشویق شدند که نقش ضد امپریالیستی قویتری بعهده بگیرند. ناصر به کمک افریقاییها، توانست قبل از رفتن چومبه به

از دوران فراغت تا شب‌زنده‌داری مسلحانه

بنظر می‌رسید که در سال ۱۹۶۴، تمایل عمومی در دنیای عرب به سوی نوعی فراغت از جنگ است. به ظاهر ناصر، عملاً مشغول تحکیم مبانی حکومت و بالا بردن سطح پیشرفت اقتصادی در داخل کشور بود. سیاست خارجی او در نتیجه این قبیل ملاحظات اساسی تعیین می‌شد، جز در یمن که بار سنگین تصمیمات قبلی، لزوم حفظ حیثیت خود و مصر و مصالح نظامیان مصر، آن کشور را در اعماق باتلاق جدالی نومیدانه، پر خرج و بطور کلی خسارت‌آور فروتر می‌برد. باوجود این مسأله یمن، زمینه فعالیت‌های ثانوی و دور بود و تا حدی می‌توان گفت تقریباً يك مسأله استعماری بود. روی هم رفته، مصر شیفته صلح بود و مصر در دنیای عرب، عاملی تعیین کننده بود.

در مارس ۱۹۶۴ طی اعلامیه‌ای، قانون اساسی موقتی ۱۹۵۸ ملغی شناخته شد و مجلس ملی قدرت آن را یافت که کابینه را عوض کند. ولی رئیس جمهوری، این قدرت را بدست آورد که در صورت اختلاف با مجلس ملی آن را منحل کند. باوجود این، در مجلس ملی جدید، بعضی از آثار کوششهایی که جهت ایجاد مجلس بعمل آمده بود، حفظ گردید تا پایگاه ملی رژیم باشد. صدو هشتاد و هشت نفر از سیصد و پنجاه نفر از وکلای مجلس، از میان کارگران و روستائیان انتخاب شده بودند. ولی تشکیل کادر جدید در میان صفوف پایین ملت که مورد علاقه ناصر و گروه کوچک طرفدار عقاید ناصر، بود، در نتیجه تناقضهایی که در داخل خود رژیم بود، دائماً عقیم گذاشته می‌شد. در رأس کابینه، یکی از طرفداران

کنگو او را در یکی از هتلهای قاهره زندانی کند و بدین ترتیب عملا از او سلب حیثیت و اعتبار نماید.

ولی وضع اقتصادی مصر، وخیم بود. کوشش دولت در راه سرمایه‌گذاری، خرید جمعی تجهیزات بزرگ از خارج از مصر و هزینه‌های نظامی روزافزون در نتیجه جنگ یمن ذخایر ارزی مصر را به تحلیل می‌برد. مصر کمبود فوق‌العاده‌ای از نظر پرداخت‌های بین‌المللی داشت. خرید مواد غذایی روز بروز دشوارتر می‌شد و دره نیل می‌توانست فقط مقدار محدودی مواد غذایی تولید کند و این مقدار برای تأمین غذای جمعیتی که سرعتی وحشتناک روبه‌افزونی بود، ابدأ کافی نبود. گسترش مناطق زراعتی، حتی با وجود سد آسوان، کافی نبود. دولت، رسماً نظارت بر تولد و تکثیر را تشویق می‌کرد، ولی در میان مردمی که از سرپرستی و تربیت صحیح برخوردار نبودند، نظارت بر تکثیر و تولد با موانع مختلف روبرو شد و به هر حال چنین نظارتی، اثرش بر روی اقتصاد بسیار کند است. یک امر طبیعی بومی بود و از توده عظیم طبقات آواره پست‌تر از طبقه رنجبر، بکندی بسیار کاسته می‌شد. مصر آنچنان وضع وخیمی پیدا کرد که باید مردم بانگرانی تمام منتظر ورود سهمیه غله آمریکا می‌شدند. آمریکا، معامله سختی را به مصر پیشنهاد کرده بود و حاضر بود غله با ارزش خود را در مقابل نظارت بر تسلیحات، اقدامات اقتصادی، و بطور ضمنی، البته در مقابل روشهای سیاسی قابل قبول برای آمریکا، در اختیار مصر بگذارد. سهمیه غله آمریکا، بتدریج کمتر و کمتر شد و بعد قطع گردید، و بعد دوباره شروع شد. آمریکا این سیاست را در پیش گرفت تا به مصریها بفهماند که مطیع بودن و سرکشی نکردن به نفع آنهاست و بهتر است آنها شوخی و خود آرایی را کنار بگذارند.

گرچه این سیاست سبب شد که هیئت حاکمه میهن‌پرست، باعلاقه بیشتری به اطراف ناصر جمع شوند، ولی نتایج آن موجبات نارضایی ملی روز افزون و خطرناکی را فراهم کرد. در عین حال که در آوریل ۱۹۶۵، حزب کمونیست سری مصر، که طی سالها، به سوی سیاست ناصر کشیده شده بود، با تشریفات تمام انحلال خود را اعلام می‌کرد، مخالفت جناح راست، روز بروز شدیدتر می‌گردید. یأس و تنگدلی بورژوازی بی‌چیز شده،

در سپتامبر ۱۹۶۵، در تشییع جنازه «مصطفی نحاس» رهبر پیر حزب «وفد»، ظاهر گردید. اخوان المسلمین که یک سازمان مذهبی و فاشیستی بود و طرفداران فراوان داشت، خطرناکتر می‌شد. در ماه اوت، پلیسهای که سعی می‌کردند یکی از تروریستهای عضو اخوان المسلمین را در دهکده‌ای، واقع در ده میلی قاهره دستگیر کنند، مورد حمله مردم محل قرار گرفتند. چهار نفر کشته شدند که سه نفرشان پلیس بود و در این منطقه، حکومت نظامی اعلام گردید. حمله ناگهانی پلیس به یکی از محله‌های شهر قاهره موجب توقیف دهها نفر از اهالی شهر گردید.

در ماه اکتبر، ناصر، یکی از افسران مهم دولتی به نام «زکریا محی‌الدین» را در رأس کابینه قرار داد. زکریا محی‌الدین، به تمایلات غربی و لیبرالیسم اقتصادی شهرت دارد و هم به نیرو و قدرت نظامی‌اش. او همان مردی بود که ناصر برای سرکوب کردن جناح راست می‌خواست. دهها نفر از اعضای اخوان المسلمین، به دادگاههای نظامی کشیده شدند. بسیاری از آنها متهم بودند که علاوه بر کارهای دیگر، قصد جان ناصر را هم داشتند. هفت تن از آنان به مرگ محکوم شدند و سه نفرشان اعدام شدند. یکی از آنان «سید قطب»، تئوریسین ایدئولوژیکی معروفی از روشنفکران بود و سخت مورد احترام بود. تلگرافهایی از تمام نقاط عالم اسلام به ناصر شد و همه تقاضا کردند که سید قطب مورد عفو قرار گیرد. ولی این کوششها بیفایده بود. تظاهراتی در خرطوم و عمان و جاهای دیگر، علیه حکم اعدام «سیدقطب» بعمل آمد. برای مقابله با این نتایج و ایجاد توازن، در حدود بیست نفر از کمونیستهای طرفدار چین به زندان با اعمال شاقه محکوم شدند. اشیا منقول ۱۶۹ خانواده مصادره گردید. تعداد زیادی از «فئودالیست»های شهرنشین در خانه‌هایشان، تحت توقیف قرار گرفتند و ادارات دولتی محلی تصفیه شد. این اقدامات علیه فئودالیستها به دنبال بی‌حرمتهایی که در دو دهکده به تحریک زمین‌داران ثروتمند، علیه اعضای «اتحادیه سوسیالیست» بعمل آمده بود، صورت گرفت.

آونگ سیاست خارجی مصر، به سوی غرب متمایل شد. بلافاصله، سهمیه‌های غله آمریکایی، منظم‌تر، وارد مصر شد. مناسبات مصر با فرانسه، بسیار دوستانه گردید و روابط با روسیه شوروی به همان خوبی سابق ماند.

در سپتامبر ۱۹۶۶، تکنوکراتی به اسم « صدقی سلیمان »، که قبلاً وزیر سد آسوان بود، جای « مرد قوی » دولت ناصر را گرفت. مفهوم این تغییر، این بود که دوران خفقان پایان یافته است؛ رژیم، نظارت بر امور را بطور کامل در دست دارد و فعالیتهای سازندگی باز هم، مقدم شمرده خواهد شد. در طرح اقتصادی تجدید نظر بعمل آمد، و تصفیة ضد فئودالیستی ادامه یافت. سیاست خارجی مصر، در مورد دول بزرگ به منوال سابق ادامه یافت، ولی در ژانویه ۱۹۶۷، در مناسبات مصر با ایالات متحده، بحرانی پیش آمد. این بحران بار دیگر مربوط به تحویل غله و درخواستهای امریکا در مورد نظارت بر تسلیحات و سیاست خارجی مصر بود. بنظر می رسید که پس از آن ماه عمل دوران حکومت زکریا محی الدین، امریکا باز همان سیاست بدگمانی سابق را در پیش گرفته، حتی سیاست بدگمانی را تبدیل به دشمنی علنی با ناصر و ناصریم کرده است. به هر حال از سال ۱۹۶۴ تا آغاز سال ۱۹۶۷، مصر از سیاست عادی خود نسبت به اسرائیل دست نکشید. اساس این سیاست حمله تبلیغاتی و خونسردی عملی بود. بنظر می رسید که هیچ عاملی ناصر را به سوی جدال مسلحانه سوق نمی دهد، بلکه همه چیز در عکس جهت جدال مسلحانه حرکت می کند.

در سوریه، وضع دیگری پیش آمد. بنظر می رسید که مناسبات با مصر تا حدودی بهبود یافته است. ولی در آوریل ۱۹۶۴، دولت بعثی، مجبور شد در آزمایش قدرت سختی شرکت کند. بازرگانان شهرنشین و صاحبان صنایع کوچک که بعث مدتها بر حمایت آنان متکی بود با روشهای سوسیالیستی حزب مخالف بودند. از نظر نژادی و مذهبی، اغلب اعضای این گروه سنی بودند، در حالی که بعثیها، در میان گروههای اقلیت، بویژه در خدمات کشوری و لشکری، و مخصوصاً در میان « علوی »ها حامیان بسیاری داشتند. از سیزده عضو کمیته مرکزی حزب بعث سوریه فقط پنج نفر، سنی بودند. آزریر خطر حکومت علویها به صدا درآمد. از نظر ایدئولوژیکی، جناح مخالف تقسیم شده بود به اخوان المسلمین که دژ سنت گرایان سنی بود و ناصریم که از خارج بنظر می رسید که مدافع ناسیونالیسم جنگجوی عربی است. در عین حال، هر دو ایدئولوژی، گرچه

در داخل مصر با یکدیگر مخالف بودند، در سوریه تضمین خوبی علیه يك سیاست بیش از حد انقلابی بشمار می آمدند. مذهبی بودن قابل احترام ناصریم هنوز به عنوان ضامن علیه ایدئولوژی دنیوی بعثیها بشمار می آمد. تظاهرات شدیدی در شهرها علیه رژیم برپا شد. از این تظاهرات در روضه خوانیهای مساجد پشتیبانی می شد و اعتصاب بازرگانان و بسته شدن مغازه ها، با تظاهرات هماهنگ و همزمان بود. گروههای اقلیت، کارگران و دهقانان که از اصلاحات رژیم بعث، سود برده بودند، در دفاع از رژیم، دست بدست یکدیگر دادند و ارتش دخالت کرد تا بقیه کارها را، یعنی در واقع کار اصلی را که عبارت از برقرار کردن مجدد نظم بود، انجام بدهد. مسجیدی که در آن بعضی از اعضای اخوان المسلمین تحصن اختیار کرده بودند و از آنجا پنهانی تیراندازی می کردند، به توپ بسته شد و منهدم گردید. مطبوعات طرفدار ناصر برغم این حقیقت که اخوان المسلمین، وحشتناکترین دشمن ناصر بودند، فرصت طلبی خطرناکی بخرج دادند و با زرنگی عملیات کفرآمیز بعثیها را محکوم کردند. دمشق، قاهره و بغداد را شدیداً متهم کرد به اینکه آنها اگر هم شورش را به وجود نیاورده باشند، در حمایت از آن شرکت کرده اند. بدین ترتیب سوریه، تنها ماند.

برای اجتناب از این جدایی و تنهایی، رهبران بعثی، مجبور شدند نفرت اساسی خود نسبت به ناصر را فرو خورند و با او بار دیگر از در سازش درآیند. و این سیاستی بود که پیش از این چند بار هم در پیش گرفته شده بود. دوره های آشتی و مخاصمت یکی پس از دیگری سپری شد؛ در حالی که هر دو طرف بدگمانی خود را نشان می دادند. ژنرال امین الحافظ که در آن زمان، مرد قوی رژیم سوریه بود می گفت که بین ناصر و اطرافیانش باید فرقی قائل شد؛ چرا که گرچه او به عنوان « قهرمان عرب » مورد ستایش است، ولی اطرافیانش، اغلب او را به راه خطا هدایت می کنند. در سال ۱۹۶۵، حزب سخت به طرف جناح چپ متمایل شد و يك سلسله اقدامات جالب برای ملی کردن شرکتهای بعمل آورد. بسیاری از محافل معتقد بودند که این قبیل اقدامات، توجیه اقتصادی ندارد و فقط برای تحریک، آن هم تحریکی غیر لازم، صورت گرفته است. مقاومت در

مقابل این اقدامات، شدید بود. مبارزه با کسبه شهری که مورد حمایت علما بودند، در سایه نیروی این اقدامات و به دلیل حمایت گروههای مذکور در بالا، با موفقیت توأم بود. يك دادگاه نظامی فوق العاده تشکیل شد. اصلاحات ارضی نسبتاً افراطی آغاز شد و بنظر می رسید که تا حدودی موفقیت نیز داشت. دوستی با روسیه شوروی و سایر ممالک بلوک شوروی تحکیم شد.

ولی بعث را انشعابات داخلی، قطعه قطعه کرد. گروههای مختلف در پشت صحنه با یکدیگر روبرو می شدند. هر يك از آنها را، قسمتهای مختلف ارتش، به درجات متنوع، حمایت می کردند. این مبارزه انشعابی بیشتر از جدال بین ایدئولوژیها، ناشی شد. رهبران سابق حزب بعث، سیاست خود را مبتنی بر ناسیونالیسم واحد عربی کرده بودند ولی در آن برخی تمایلات سوسیالیستی که به وضوح مقامی پایین تر از ناسیونالیسم متحد عربی داشت، پیش بینی شده بود. تا موقعی که هدف اصلی، برانداختن هیأت های حاکمه بورژوایی قدیم و بسیج کردن توده ها برای حمایت از خواسته های همیشگی ملل عرب و مخالفت دایمی با سیاست امپریالیستی بود، این ایدئولوژی کافی بنظر می آمد. ولی اکنون که خود حزب قدرت را در دست داشت و با تصمیمات اجتناب ناپذیری که وجود قدرت ایجاد می کرد روبرو بود، ایدئولوژی ناسیونالیستی عربی، آنطور که در نظریه های نسبتاً بی قوام و درهم «میشل عفلق» نشان داده شده بود، به نظر راهنمای چندان مطمئنی نمی آمد. نسل جدیدی از مبارزان جوان پیدا شد که مثل بزرگترهایشان نسبت به کمونیسم رسمی، چندان توجه نداشتند. بسیاری از افراد این نسل جواتر، هنگام تحصیل در خارج، بویژه پاریس، با شکلی از مارکسیسم برخورد کرده بودند که از قید و بند اصول غیر قابل انعطاف حزب کمونیست و پیوندهای سازمانی خاصی که لازمه وجود حزب بود، کاملاً جدایی داشت. عده ای از آنها از انقلاب الجزایر حمایت کرده در محافل حاکمه جبهه آزادیبخش الجزایر نیز همان عقاید انقلابیون را پیدا کرده بودند. مارکسیسم یا به تعبیر این جوانان، سوسیالیسم علمی، برای آنان عبارت بود از پیوند دادن مبارزه ملی به مبارزه جهانی علیه امپریالیسم و روبرو شدن با وظایف ساختمان اقتصادی از طریق

رهایمی از بار سنگین امتیازات کاپیتالیستی. آنها به اندازه رقبای خود به ارزشهای ملی علاقه داشتند؛ ولی می گفتند که گرچه مسائل موجود در محیط آنها رنگ و بوی انکارناپذیر عربی و اسلامی دارد، ولی عربی و اسلامی بودن آنها، در درجه اول اهمیت نیست. چرا که تمام ملل دنیا با این قبیل مسائل روبرو هستند. از این تجزیه و تحلیل، چنین استنباط نمی شد که مآله ملی، مآله ای است فاقد ارزش؛ و بعثیها حق داشته اند که در اصل ناسیونالیسم را با سوسیالیسم تلفیق دهند. با وجود این، از نظر آنان، رهبران بعثی، گویا سوسیالیسم را فدای ناسیونالیسم محدود خود کرده اند و این عمل، سرانجام، حتی به ضرر خود هدفهای ناسیونالیسم نیز تمام خواهد شد.

بازوی فعال این نسل جوان بعثیها، يك سازمان سری از افسران ارتش بود که بعدها در میان آنها، ژنرال «صلاح جدید»، اعتبار بیشتری یافت. در ششمین کنگره حزب که در اکتبر ۱۹۶۳ تشکیل شد، جناح بیچ «مارکسیست» نیروی بیشتری بدست آورد. جناح راست و جناح مرکزی برای حفظ تسلط خود، به مانورهای سری دست زدند، و در خفا اتحادیه های هابی با یکدیگر تشکیل دادند، آنها را بهم زدند و اتحادیه های دیگر تشکیل دادند و گروههای مختلف حزب را به جان یکدیگر انداختند. بالاخره در ۲۳ فوریه ۱۹۶۶، يك کودتای نظامی که به وسیله گروه «جدید» آماده شده بود دولت بعثی دست راست را سرنگون کرد. دولت جدیدی به ریاست «یوسف ذوعین» تشکیل شد که در آن دو نفر از کمونیستها شرکت داشتند. رهبران جناح راست و جناح مرکزی حزب بعث زندانی شدند.

هیأت حاکمه جدید در شناساندن وجود خود، حتی لحظه ای را از دست نداد. پروژه ملی کردن ادامه یافت. دستی آهنبین بر سر آن عده از مخالفان فرود آمد که قدرت ملحد دشمن، ناسیونالیسم عرب و اسلام را محکوم می شناختند. توطئه نظامی این فرصت را بدست داد که يك نیروی ملی که اسلحه در اختیارش گذاشته شده بود، تشکیل شود، به خالد بکتاش اجازه داده شد که دوباره به دمشق برگردد و روزنامه حزب کمونیست دوباره منتشر شد. ولی حزب کمونیست هنوز ممنوع بود و بدگمانی

متقابل بین حزب و دولت وجود داشت. وزرای کمونیست، فقط به دلیل استعدادهای فردی خود به وزارت رسیده بودند و درخواست بکتابش برای تشکیل یک جبهه پیشرو ملی که در آن حزب او، نقش علنی داشته باشد، با بی‌اعتنایی روبرو شد. او با لحنی سنجیده عدم کفایت برنامه اجتماعی دولت را محکوم شناخت و فتوای توهین آمیز خود را در مورد این گروه جوان تازه به دوران رسیده صادر کرد و گفت که حداکثر ارفاقی که در حق آنان می‌توان کرد این است که آنها چند قصد نیک دارند ولی آنها کلید واقعی مارکسیسم را در اختیار ندارند، به دلیل آنکه کمونیست نیستند.

این فتوی مانع از این نشد که بین هیأت حاکمه و اتحاد شوروی روابط بسیار صمیمانه وجود نداشته باشد. هیأت حاکمه درباره احساسات «سیا» یا توطئه‌های سیاسی امریکا که هدفش نابود کردن هیأت حاکمه سوریه بود، هیچگونه تردیدی به خود راه نمی‌داد. مثل همیشه، یکی از نشانه‌های اولیه این توطئه‌ها، وخیم شدن روابط با ترکیه بود. سیاست خارجی این هیأت حاکمه، در چند جبهه، به علت وضع و موقعیت، خود بخود تعیین شد. دوستی دولت دوگل در فرانسه به این گروه ضد امریکایی که اغلب افرادش از تحصیل کرده‌های فرانسه بودند، تضمین شده بود. در میان دولتهای عربی، تصمیم آسان بود. روابط حسنه فقط با دولی امکان پذیر بود که در گذشته ثابت کرده باشند که با مقاصد صمیمانه، افراطی و ضد امپریالیستی، امریکاییها را بوحشت انداخته‌اند. این وضع در مورد مصر، الجزایر و جمهوری یمن صادق بود. در نتیجه با مصر روابط بسیار نزدیک برقرار شد، گرچه امکان داشت که رهبر مصر، با کمی اضطراب خاطر به گردنکشی و جنگجویی متحدان جوانش نگرسته باشد. او در تعدیل احساسات آنها، در مورد اختلافشان با شرکت بزرگ نفت عراق که نسبت به سوریه بیحرمتی کرده بود، با اشکال روبرو بود. در چهارم نوامبر ۱۹۶۶، قرارداد نظامی مشترکی بین جمهوری متحده عرب و سوریه امضا شد؛ در شرایطی که در صفحات بعد به بررسی آن خواهیم پرداخت. طبیعی است که چنین قراردادی به نفع اسرائیل تنظیم شده است. سوریهها، خود را هدف خاص نفرت امریکاییها می‌دانستند. آنها به این می‌اندیشیدند که ضربت خطرناک از کدام طرف خواهد آمد. آنها درباره تمام رژیمهای

طرفدار امریکا در منطقه مطالعه کردند؛ این رژیمها عبارت بودند از اردن و ترکیه و از همه بالاتر قدرت نظامی نیرومندی که اسرائیل در اختیار داشت. علاوه بر این، قرارداد دفاع با رفتار سختگیر مصر و سوریه نسبت به اسرائیل مطابقت کامل داشت. این رفتار از فلسفه سیاسی عمومی دو کشور سرچشمه می‌گرفت. به این مسأله در آینده اشاره خواهیم کرد. در عین حال، ناصر قدرت آن را داشت که در صورت حمله اسرائیل، از آنها، بطور مؤثر، حمایت کند. از طرف دیگر، رئیس جمهوری مصر امیدوار بود که ابتکارات خطرناکی را که ممکن بود از این متحدان جوان سر بزنند، تعدیل و کنترل نماید.

به جبر شرایط، این دو کشور عربی خاورمیانه که مبارزه ضد استعماری سوسیالیستی را از همه جدی‌تر گرفته بودند، به عنوان متحد به یکدیگر نزدیک شدند. در خارج از منطقه اطراف خودشان، همانطور که در سطرهای قبلی گفته شد، آنها بنحوی قاطع جانبدار جمهوریهای الجزایر و یمن بودند. جمهوری یمن بین احساس ضد امپریالیستی و مشکلائی که واحدهای مصری برای یمنیها ایجاد کرده بودند، مردد مانده بودند. نیروهای مصری در ضمن اینکه از جمهوریخواهان، حمایت می‌کردند، در یمن رفتار یک ارتش اشغالگر را پیشه خود ساخته بودند. سایر دول عربی در وضع حساسی گیر کرده بودند. بسیاری از آنها سخت مخالف سوریه و مصر بودند و برنامه سیاسی آنها را تهدید بزرگی برای منافع خود می‌دانستند. ولی با در نظر گرفتن افکار عمومی، آنها بصراحت نمی‌توانستند از تمام اقدامات ضد امپریالیستی آنها انتقاد کنند و نیز نمی‌توانستند از احساس مسئولیت مشترک نسبی، در مقابل عکس‌العملهایی که علیه اقدامات این دو دولت، به وسیله قدرتهای بزرگ کاپیتالیستی نشان داده می‌شد، اجتناب کنند. همین یک مسأله کافی است تا به اهمیت افکار عمومی عربی پی ببریم. نویسندگان غرب، همیشه این تمایل را داشته‌اند که افکار عمومی ملل عرب را افسانه‌ای بیندارند و بدون توجه بدان، به تجزیه و تحلیل مسائل پردازند. در داخل چهارچوبه جامعه عرب، که جامعه رسمی دیرجنبی است که از زیادی تنبلی، سخت محافظه‌کار از آب درآمده است، رهبران عربی، علی‌رغم همه چیز، مجبور بودند اقلًا تظاهر کنند که از

مصالح عمومی ناسیونالیسم عربی دفاع می‌کنند. از نظر توده‌های عرب، این مصالح، تا حدود زیادی، با سیاستها و روشهای سوریه و مصر، تطابق و اشتراك کامل داشت.

يك راه برای فرار از این دوراهی تردید باقی بود. این کار مستلزم سوء استفاده از احساسات ملل عرب در مورد یکی دانستن عرب با اسلام بود. این راه، معروف بود و بنحوی روشن، محافل امریکایی ذیعلاقه در خاور نزدیک، استراتژی آن را نیز در طول سالها بوجود آورده بودند: آنها معتقد بودند که می‌توان بلوکی درست کرد که تمام نیروهای مذهبی را علیه ماتریالیسم کفرآمیز، بسیج کند. من خود، خیلی زود، در سال ۱۹۵۵ مقاله‌ای نوشتم تحت عنوان «آیا الله امریکایی است؟» که مبتنی بر اقدامات ایدئولوژیکی خاصی است که در این جهت برداشته می‌شود. در اوایل سال ۱۹۶۶، ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، با احتیاط تمام فکر يك کنفرانس سران اسلامی را پیش کشید. مزایای این کار روشن بود. می‌توان با اتحاد عمومی قدرتهای اسلامی در داخل مجمعی که در آن دولتهای اسلامی محافظه کار و غیر عربی، بویژه ترکیه و ایران، سهم بزرگی داشته باشند، مصر و سوریه و الجزایر را بکلی خرد کرد. توسل به حس مسئولیت مشترک اسلامی، مقابله مؤثری با ندای ناسیونالیسم انقلابی عرب بود. می‌شد اقدامات افراطی سوسیالیستی را به عنوان اقدامات مخالف با شاعر اسلامی سرکوب کرد و می‌شد مخالفت با غرب کاپیتالیست را به ابعاد و مقیاسهای متناسب تقلیل داد و مثلاً معامله بازرگانی با غرب را پیش کشید که البته در آن سهام بزرگتر از آن غرب و کوچکتر از آن کشورهای عربی باشد. می‌شد حمایت کشورهای سوسیالیستی از رژیمهای انقلابی را تحت عنوان مخالفت با رفتار ضد مذهبی روسیه شوروی و چین در مناطق اسلامی آسیای مرکزی، محکوم کرد. می‌شد زنجیرهایی را که غرب بردست و پای خودمختاری و آزادی ملل عرب می‌زد، با فشار و خفقتانی که روسها و چینها در مورد ملل ازبک، تاجیک، اویغور و سایر

۱ «دموکراتی نوول Democratie Nouvelle» ماه مه ۱۹۵۵، صفحات

مسلمانان شوروی و چین اعمال می‌کردند، در مقابل هم گذاشت و به‌شکلی چینپها و روسها را محکوم کرد. در میان وسایل عوامفریبانه‌ای که فیصل برای قبولاندن پروژه خود به عربها بکار برد، یکی هم این بود که در طرح او اهمیت اساسی به این مسأله که تمام عالم اسلام از دعوپهای ملل عرب در مورد مسأله اسرائیل، پشتیبانی کنند، توجه بسیار شده است. هدف این بود که مبارزه سیاسی به خاطر فلسطین، به صورت افراطی و ناگهانی تبدیل به يك مبارزه مذهبی بین اسلام و مذهب یهود باشد. گرفتاریهای این تغییر روشها بهیچ وجه مورد استقبال همه شرکت‌کنندگان در بلوک پیشنهادی فیصل، بویژه ترکیه و ایران نبود؛ ولی وضع هنوز به این مرحله نرسیده بود و طرح در همان مراحل اولیه‌اش، دارای مزایای قابل ملاحظه‌ای بود.

رژیمهای انقلابی، هدفهای مانور پادشاه عربستان سعودی را بلافاصله درک کردند. در دنیای عرب هیچکس آنقدر ساده و احمق نبود که در پیشنهاد ملک فیصل، شکوفان شدن ایمان مذهبی مردم را پیش‌بینی کند. علی‌رغم احتیاطهای لفظی فیصل، عکس‌العملهای دول طرفدار سوسیالیسم، شدید و قاطع بود. لبنان با در نظر داشتن موقعیت خود از نظر دوگانگی اسلامی و مسیحی در چهارچوب ناسیونالیسم عربی، به حق مخالف طرح بود. حسین، پادشاه اردن، نخستین و مشتاق‌ترین رهبر عربی بود که حاضر شد طرح را به جان و دل بپذیرد. مضحك و جالب این بود که یکی از رهبران عربی که به طرح ملک فیصل علاقه عجیبی نشان داد، حبیب بورقبیه بود که تصمیم - و حتی شجاعت - تمام در کوششهای خود نشان داده بود تا تونس را براساس مفهوم انقلابی فرانسه، تبدیل به يك دولت واقعا دنیوی و غیرمذهبی بکند. هیچ چیز روشن‌تر از این، ماهیت سیاسی طرح ملک فیصل را نشان نمی‌داد. با در نظر گرفتن عکس‌العملهای مختلف، بسیاری از رهبران ارتجاعی عرب حتی ترجیح دادند که درباره طرح اظهار عقیده نکنند.

طرح پیمان اسلامی فقط موجب شد که فاصله بین کشورهای جانبدار سوسیالیستها و کشورهای جانبدار غرب عمیق‌تر گردد. مشکل اصلی، مشاجره برسر یمن بود. ناصر که در جنگل نفوذناپذیر جنگ یمن،

گرفتار شده بود، چند بار کوشیده بود با مصالحه با عربستان سعودی خود را از شر این مشکل رهایی دهد. همانطور که قبلاً نیز گفتیم، عربستان سعودی به کمک امریکا و بریتانیا، از پادشاه پرستان یمنی حمایت می‌کرد. مشکل اینجا بود که چون هیچکدام از طرفین منافع و مزایای قاطع و روشنی در میان نداشتند، حاضر بودند فقط تا مرز مشخصی با یکدیگر کنار بیایند. مسأله به وسیلهٔ مصالح خصوصی نظامیان مصری، مصالح خصوصی تحت‌الحمایه‌های یمنی، شورش جمهوریخواهان غلبه خود کامگی مصریان و هزار و یک تراغ احقمانهٔ قبیله‌ای پیچیده‌تر شده بود. پادشاه سعودی حاضر می‌شد حمایت خود را از «امام بدر» فقط در چهارچوب یک راه حل عمومی که طی آن مزایایی در جایی دیگر به او داده شود، پس بگیرد. ولی سعودیها، مثل حامیان امریکایی و انگلیسی خود، در تمام طول این مدت از هر بهانه‌ای استفاده کرده بر مشکلات ناصر افزوده بودند. در عوض، ناصر، صمیمانه آرزو می‌کرد که بتواند از این مشاجره، برای مدتی کناره بگیرد. ولی او باید شرایطی بوجود بیاورد که طی آن بتواند حیثیت خود را حفظ کند و چنین قلمداد نشود که دارد تحت‌الحمایه خود را تنها می‌گذارد تا رقیب پیروزمندانه وارد شود و به صلابه‌اش بکشد. حتی نیروهای خود او، بر او دائماً فشار می‌آوردند. بالاخره موقعی که انگلیسیها اعلام کردند که در آیندهٔ نزدیک، نیروهای خود را از عربستان جنوبی که ناسیونالیستهای یمنی، «یمن اشغال شده» می‌نامیدند، تخلیه خواهند کرد، ناصر تصمیم گرفت سنگری را که امکان داشت در آیندهٔ نزدیک اهمیت فوق‌العاده پیدا بکند، خالی نگذارد.

عوامل بسیاری موجب می‌شد که اسرائیل به زمینهٔ جدالهای واقعی مبتلابه کشورهای عربی کشیده شود. هیچکس نمی‌توانست این کشور استعمارگر از خارج تحصیل شده را از برنامهٔ مبارزات خود حذف کند. ولی راه حل، هرچه می‌خواست باشد، امکان داشت که تا تاریخ بعدی بتعویق افتد. همانطور که دیدیم، ناصر تصمیم عاقلانه‌اش را براساس این عقیده گرفته بود. سخنگوی او، هیکل و او خود، بیش از پیش، بتدریج به سوی تصریح این عقیده کشیده شدند. از نظر اینان منحرف کردن آبهای اردن و تغییر بستر رودخانه، تهدیدی به دنیای عرب شمرده نمی‌شد و صرف پول

و وقت، بر سر کارهای مهندسی جهت تغییر سرچشمه‌های رود اردن، به عنوان عمل انتقامی در برابر اسرائیل، عمل بی‌ارزشی بود. ناصر، برای آنکه بتواند این پیشنهاد خودداری از جنگ را به دیگران بقبولاند اعلام کرد که همزیستی با اسرائیل، برای مدتی دراز ممکن نیست و در ضمن در سخنرانیهایش می‌گفت که در قرون وسطی، مسلمانان هفتاد سال صبر کردند و بعد نخستین پیروزی بزرگ خود را بر مستعمرهٔ غربی که به وسیلهٔ جنگجویان صلیبی پیا شده بود، بدست آوردند. بت دنیای عرب، می‌خواست وفاداری خود را به هدفهای ملل عرب نیز نشان دهد، بدون آنکه خود را به مخاطرهٔ فوری بیندازد. به همین دلیل تهدیدات مشروط بر زبان می‌راند که اگر اسرائیل مسلح به سلاح اتمی بشود، کشورهای عرب متقابلاً دست به جنگ پیشگیری از حملهٔ اتمی خواهند زد و اینکه اگر یکی از دول عربی مورد حملهٔ دولت اسرائیل قرار گیرد، مصر به کمک آن دولت عربی خواهد شتافت.

با وجود این، در این لحظه از تاریخ در دنیای عرب، دو عامل مهم وجود داشت که در خلاف مسیر سیاست مصر حرکت می‌کرد. دو گروه متنفذ دنیای عرب که انگیزه‌های کافی برای حفظ وضع جنگی با اسرائیل داشتند، خود را در موقعیتی دیدند که می‌توانند به حفظ این وضع ادامه دهند. هر دو گروه بخوبی می‌دانستند که سیاست آنان، این خطر را داشت که عکس‌العمل شدیدی از دژ مستحکم اسرائیل، دیده شود. و نیز آنها می‌دانستند که اگر اسرائیل، مثل همیشه تصمیم می‌گرفت دست به اسلحه ببرد آنها نمی‌توانستند به تنهایی در این جنگ پیروز شوند. ولی آنها به قدرت احساسات ناسیونالیستی توده‌های عربی، توجه داشتند و می‌دانستند که این توده‌ها، دولت‌های بی‌علاقه را مجبور خواهند کرد که از آنان حمایت کنند. به هر حال آنها، چیزی نداشتند که از دست بدهند. این دو گروه عبارت بودند از گروه سازمانهای عرب فلسطین و جناح چپ انقلابی سوریه.

نخستین کنفرانس سران دول عربی در ژانویهٔ ۱۹۶۴ تشکیل شد. در صفحات گذشته به این کنفرانس اشاره کردیم. این کنفرانس به پیشنهاد ناصر تشکیل شده بود و او می‌خواست مسأله فلسطین را کاهش دهد. طبق

تصمیمات کنفرانس قرار شده بود که دول عربی با مسئولیتهایی که کلمات و حرکات شجاعانهشان حمایت از آنها را ایجاب می کرد، عملاً روبرو شوند و بازی خسته کننده و خطرناک، خود برترینی را که از نظر همسایگان عمل ناشایستی بود، رها کنند. تصمیم گرفته شده بود که جلو آنهایی که عملاً در این مسأله ذینفع بودند، تکه استخوانی انداخته شود تا آنها بر آن دندان بسایند و ساکت شوند، قرار بود يك فرماندهی مشترك نظامی بوجود آید و این فرماندهی مشترك، بتدریج مقدمات تشکیل يك جبهه مشترك نظامی علیه اسرائیل را فراهم آورد. قرار بود يك هسته اولیه فلسطین که مظهر آرزوهای مردم فلسطین باشد، تأسیس شود. مردم فلسطین، بیش از دیگران در مسأله اسرائیل ذینفع بودند. قرار بود این هسته اساسی طوری بوجود آید که دول متشکل عربی، احساس کوچکترین ناراحتی نکنند. این ملاحظه، مخصوصاً با در نظر گرفتن موقعیت حسین، پادشاه اردن گذاشته شده بود، چرا که او بر بیش از يك میلیون فلسطینی حکومت می کرد.

مأموریت تشکیل این هسته فلسطین، که بدان به همان دلایل گفته شده، حق تشکیل دولت داده نشده بود، به احمد شقیری سپرده شده بود. در فصل قبل به سلسله مراتبی که این شخص برای رسیدن به شهرت و اهمیت پیموده بود اشاره کردیم. از قرار معلوم، او را ناصر برای این مقام نامزد کرده بود؛ به احتمال قوی، به دلیل قدرت اخلاقی ناچیزی که او داشت و تصور می رفت که همین قدرت مانع از این بشود که او خود را تبدیل به يك نیروی مستقل بکند و ابتکارات خصوصی خطرناکی بکار ببرد. انتصاب او، از طرف ملک حسین با سوءظن تلقی شد و حاج امین الحسین رهبر مردم فلسطین، مفتی سابق اورشلیم و رئیس کمیته عالی عربیهای فلسطین که مشرف به انحلال بود، سخت با این انتصاب، مخالفت کرد. این مخالفتها نادیده گرفته شد. شقیری شروع به ایجاد سازمانهایی کرد که قدرت واقعی متکی بر آنها باشد. در ماه مه ۱۹۶۴، کنگره ملی فلسطین مرکب از نمایندگان که شقیری نامزد کرده بود، در اورشلیم، تشکیل شد و سازمان آزادی فلسطین تأسیس گردید. شقیری به ریاست این سازمان منصوب شد. این اقدام جامعه عرب را قادر کرد که خود را از شر مفتی

کسل کننده نجات دهد و به فلسطین بعضی امتیازات بین المللی اعطا کند. در سپتامبر ۱۹۶۴، جامعه عرب، شقیری را به نمایندگی فلسطین در سازمان ملل منصوب کرد و از آن زمان تاکنون سازمان آزادی فلسطین، در جامعه عرب، کرسی داشته است. سازمان آزادی فلسطین تصمیم گرفت که يك ارتش آزادی فلسطین بوجود آورد و سربازان خود را از میان فلسطینیهایی که در کشورهای مختلف عربی پراکنده بودند، انتخاب کند. بودجه سازمان از طریق کمک کشورهای عربی و مالیاتی که برگردۀ فلسطینیها گذاشته شده بود تأمین می گردید. ولی از آنجا که سازمان، نه دولت بود و نه منطقه ای از آن خود داشت، از نظر مادی متکی بر حسن نیت کشورهایی بود که فلسطینیها در آن کشورها مسکن گزیده بودند.

احمد شقیری می توانست خود را به عنوان وسیله مطیع جامعه عرب بشمار آورد، یا، از آنجا که «جامعه»، از نظر عاطفی و سیاسی، بهیچ وجه از وحدت برخوردار نبود، شقیری می توانست خود را به عنوان برقرار کننده تعادل بین تمایلات مختلف بحساب بیاورد. بدون تردید، این کار موجب می شد که او خودش را به جبهه ای پیوند دهد که کمتر مبارز است و تا حدود امکان، تحریکاتی ایجاد نکند. ولی او سیاستمداری بود که تربیت سیاسی خود را در مبارزه حزب و انشعاب دیده بود. کمی سردرگم بود، تحت تأثیر هیجان سخنان خود قرار می گرفت؛ تمایل داشت به سوی گنده گویی، و قدرت آن را داشت دو عقیده تکان دهنده و کاملاً متناقض با یکدیگر را با يك لحن بیان کند. او موفق شده بود که در میان مردم فلسطین، شبکه ای از مشتریان خوب برای خود دست و پا کند و همیشه به فکر خوشبختی آنها بود تا از حمایت آنها برخوردار باشد. گرچه تعجب آور بنظر می رسید ولی شرایط، او را به مقامی رسانده بود که او خود را در مقامی برابر با پادشاهان و رؤسای دولتها می دید. جاه طلبی و علائق شخصی او را به طرف ایفای نقش مستقل می کشاند. با وجود این تا حدودی میهن پرستی صمیمانه را در انگیزه های این فلسطینی نمی توان نادیده گرفت.

به همین دلیل، نقش خود را جدی گرفت. این کار لازمه اش

جهت گرفتن بود و جهت گرفتن الزاماً به اصطکاک شدید منافع برخی از اعضای جامعه عرب، منجر می‌شد. خودداریهای حسین بزودی تبدیل به دشمنی آشتی‌ناپذیر شد؛ با در نظر گرفتن خطری که پیدایش یک فلسطین مستقل و پیوستن تمام فلسطینیهای غیر اسرائیلی بدان، برای حسین ایجاد می‌کرد، این مخالفت چندان غیر مترقبه نبود. عربستان سعودی، حامی قبلی شقیری نیز شدیداً با اقدام او مخالفت کرد. لبنان، کشور کوچکی که سرگرم جلوگیری از انفجار درونی بود، هرگز آمادگی آن را نداشت که با دوازده هزار نفر سرباز بی‌تجربه و غیر مجهز با ارتش اسرائیل روبرو شود و به همین دلیل حاضر نشد بر روی خاک خود، سربازانی را بپذیرد که می‌خواستند از فرماندهی متحد عرب حمایت کنند. اردن نیز از این اقدام لبنان پیروی کرد. هر یک از اینها وحشت داشت که این واحدهای به اصطلاح دوست، به نفع همسایگان آنها، ناگهان وارد عمل شود.

شقیری و فلسطین، دول طرفدار سوسیالیسم، یعنی مصر و سوریه را به حمایت خویش خواندند؛ گرچه هیچیک از این دو حاضر نبود به شقیری در این مورد قول حتمی و چک سفید بدهد. او به کشورهایی که از حمایت او خودداری کردند بهتان زد و بدگویی کرد. به دنبال بعضی اظهار نظرهای بورقیبه که بعداً درباره آنها بحث خواهد شد، او خواستار اخراج تونس از جامعه عرب شد. در سپتامبر ۱۹۶۵، تمام درخواستهایی که او به کنفرانس سران دول عربی در «کازابلانکا» تسلیم کرد، با مخالفت روبرو شد. جامعه عرب، درباره استفاده از بودجه سازمان آزادی فلسطین، احساس نگرانی کرد و سازمان به دلیل ولخرجیهای بیخود و بی‌هدف، مورد سرزنش قرار گرفت. شقیری که از اکثریت دول عربی سرخورده بود، به دنبال منبع حمایت دیگری می‌گشت. او از کاسیگین دیدن کرد. و بعد بین این بورژوازی ثروتمند و چینیه‌ها، روابط گرم و صمیمانه‌ای برقرار شد، چینیه‌ها، از نظر اصولی موافق هر نوع مبارزه انقلابی مسلحانه بودند. «مائو» با خیرخواهی تمام به او توصیه کرد که به تعداد تلفاتی که در مبارزه برای آزادی، احتمالاً پدید می‌آید، اهمیت چندان زیادی قائل نشود.

همه این قبیل عوامل شقیری را به سوی تجاوز و حمله، که قرار

بود بیشتر به صورت شفاهی باشد، سوق می‌داد. دلیل وجودی سازمان آزادی فلسطین، مبارزه با اسرائیل بود و فلسطینیها با بی‌صبری منتظر بودند که مبارزه، عملاً واقعیت پیدا کند. همه سرمشق الجزایر را در ذهن داشتند و می‌گفتند الجزایر از طریق جنگ چریکی و تروریسم توانست کشوری بزرگ را که ارتشی نیرومند داشت بزانو درآورد و استقلال خود را از فرانسه پس بگیرد. از طریق سیاست آن امکان به دست نیفتاده بود که از اسرائیل، امتیازاتی کسب شود. تمام افرادی که مستقیماً با مشکل روبرو بودند، اعتقاد داشتند که تنها راه مؤثر، توسل به مبارزه انقلابی مسلحانه است. شقیری از این جریان فکری پیروی می‌کرد یا تظاهر به پیروی می‌کرد. بر تعداد تهدیدات مبتنی بر امکان حمله‌های مسلحانه وسیع به اسرائیل افزوده شد ولی عکس‌العمل در مقابل اینها ناچیز بود. بنظر می‌رسید یکی از موانع بزرگ در سر راه سازمان آزادی فلسطین، حسین است. او حاضر نبود به سازمان اجازه بدهد که از خاک اردن برای حمله به اسرائیل استفاده کند؛ به دلیل آنکه نتایج این حمله، بالاخره متوجه کشور او می‌گردید. سازمان آزادی فلسطین کوشش نافرجامی جهت سرنگون کردن او بعمل آورد. شقیری اعلام کرد که بین حسین و اشکول، هیچ فرقی وجود ندارد.

این تحریک بی‌ثمر به ایجاد شکاف در خود سازمان منتهی شد. سر راه شقیری، رقبایی پیدا شدند. توطئه، مسأله‌ای عادی شد. شقیری، چندبار مسأله استعفای خود را از ریاست سازمان پیش کشید. روشهای ضد اصولی او مورد حمله قرار گرفت. تحریکات ضمنی، مبنی بر اینکه طرفداران او دست به اختلاس مبالغه‌آمیز پول زده‌اند، بعمل آمد. در فوریه ۱۹۶۷، رقیب اصلی او هدف ترور قرار گرفت و با گلوله‌ای که به پایش خورده بود به بیمارستان حمل گردید.

سازمان برای این بوجود آمده بود که دول عربی، با هماهنگی و همکاری یکدیگر، دعویها و آرزوهای عربیهای فلسطین را تحقق ببخشند، از نزدیک بر آنها نظارت کنند، و از خطراتی که آنها ایجاد می‌کردند، جلوگیری کنند؛ مگر اینکه منافع آنها ایجاد چنین خطراتی را ایجاب بکند. ولی سازمان جدید، راهی که خاص خود بود، در پیش گرفته

بود. در میان کشورهایی که دچار انشعابات گوناگون بودند، سازمان قدرت آن را داشت که از یک یا چند انشعاب طرفداری کند. به هر صورت سازمان، نیاز فلسطینیها را برای اقدام قوی و فوری و دخالت مسلحانه علیه اسرائیل پیش کشیده بود.

طبعاً آن عده از آوارگان فلسطین که این برنامه را جدی گرفته بودند، نسبت به ائتلافها و سازشهای شقیری و شیفتگی عجیب او به ایفای نقشی پیچیده میان نیروهای مختلف دول عربی، احساس بی‌طاقتی و بی‌صبری کردند. مدتی پیش، نهضتی سری به نام «نهضت آزادی فلسطین»، تشکیل شده بود. این نهضت، مصمم بود که بدون در نظر گرفتن حسابهای سیاسی وارد عمل شود. این نهضت، نام «الفتح» را که مجموع حروف اول نام نهضت آزادی فلسطین به عربی بود، برای خود انتخاب کرد که البته در عربی به معنای پیروزی است؛ و در عین حال در نظر تمام مسلمانان آیه‌هایی از قرآن را که مربوط به یک پیروزی قریب‌الوقوع می‌شود، در ذهن مسلمانان بیدار می‌کند. نهضت «الفتح»، یک سازمان کماندو به اسم «العاصفه» که در عربی به معنای تندباد است، تشکیل داد. در ژانویه ۱۹۶۵، «العاصفه»، اعلامیه‌ای منتشر کرد و طی آن ادعا کرد که در یکی از حملات خود به مرز اسرائیل، دوازده نفر از اسرائیلیها را کشته، هجده نفر از آنها را زخمی کرده است. بعد از آن، اعلامیه‌های مشابهی، با فواصل کمتر منتشر شد.

عملیات آزاد این تروریستها ناراحتی زیادی در میان محافل رسمی عربی، ایجاد کرد. در ژانویه ۱۹۶۶، رؤسای نمایندگان عربی در کمیسیون آتش‌بس عرب و اسرائیل، عملیات «العاصفه» را، «بی‌اثر» قلمداد کرد. شقیری اعلام کرد که برای ایجاد هماهنگی در فعالیتهای مختلف، حاضر به مذاکره است. از این طرح، دیگر حرفی شنیده نشد. در عوض، ایجاد سازمانهایی شبیه «العاصفه»، اعلام گردید. روابط این سازمانها با «العاصفه»، بسیار مبهم بود. در مقابل وضع سابق یک نهضت وسیع در راه مبارزه مسلحانه با اسرائیل بوجود می‌آمد و اغلب دول عربی، کوچکترین

۱. نصر من الله وفتح قریب و انا فتحنا لك فتحاً مبیناً (۴).

قدرتی برای نظارت بر عملیات این نهضت نداشتند.

با وجود این، همه این نهضتها، در یکی از کشورهای عربی، طرفدار پیدا کرد. این کشور سوریه بود. این حمایت، برای ممکن ساختن فعالیتهای کماندوهای عرب، ضرورت داشت. کماندوهای فلسطین نمی‌توانستند حملات خود را از منطقه مصری، انجام دهند، به دلیل اینکه اولاً بین مرز مصر و اسرائیل، «کلاه سرمه» ایهای سازمان ملل موضع گرفته بودند و ثانیاً مقامات مصر، به ندرت به این قبیل حملات روی خوش نشان می‌دادند. دولتهای اردن و لبنان که از حملات متقابل اسرائیل و حشمت داشتند، اجازه نمی‌دادند که خاکشان، پایگاه حمله به اسرائیل قرار گیرد و حتی در موارد مختلف، این قبیل حملات را سرکوب می‌کردند. تنها یک مرز اسرائیل، باقی مانده بود: مرز اسرائیل و سوریه. در این منطقه، کماندوهای عرب، به جای خصومت و مخالفت، با همکاری گرم سوریه‌ها روبرو شدند.

در صفحات گذشته به مراحل که موجب روی کار آمدن جناح چپ سوریه شد، اشاره کردیم و گفتیم که چگونه افراطی‌ترین عناصر سوریه، یعنی نسل جوان مارکسیست و ثومارکسیست، رهبری جناح چپ را در رأس حکومت برعهده گرفتند. دلایلی که موجبات روی کار آمدن آنان را فراهم کرده بود، و دلیل وجودی خود آنها، سبب شد که آنها بنحوی خستگی‌ناپذیر، رفتاری خصمانه نسبت به اسرائیل در پیش بگیرند. این نکته که آیا چنین اقدامی با ارزش یا کافی و غیر کافی بود، در شرایط فعلی، مورد بحث ما نیست. نویسنده حاضر، اسناد کافی در اختیار ندارد تا در این مورد قضایای صحیح بعمل آورد. معهداً، هیچ جای شبهه نیست که برنامه کار دولت سوریه، در مورد اسرائیل خصمانه بود. ولی در کشور توسعه نیافته‌ای چون سوریه، که از بسیاری لحاظها، سرنوشت اقتصادی، متکی بر اقتصادهای نیرومند دنیای کاپیتالیستی است، هر نوع برنامه اصلاح اجتماعی نیز لزوماً با منافع و مصالح بین‌المللی اصطکاک پیدا می‌کند. علاوه بر این، سیاست خصمانه سوریه، در داخل کشور نیز با مخالفت شدید روبرو شد. این مخالفت نه فقط از طرف طبقات ممتاز، بلکه حتی از طرف طبقه متوسط پایین یعنی بازرگانان و کسبه، مشهود گردید.

در نتیجه اگر قرار بر این می‌شد که برنامه اصلاحات با موفقیت روبرو شود، باید توده‌ها را بسیج می‌کردند. سیاست غیرمذهبی مورد ادعای حزب بعث، آرزوی این حزب را برای تجاوز و فراتر رفتن از انشعابات اجتماعی که مانع تمام اقدامات پیشرفته در این کشورها می‌شد، و طرفدارانی که به دلایل اجتماعی مختلف، این حزب بین اقلیتهای غیر سنی پیدا کرده بود، رفتار خصمانه شدیدی در سطح ملی علیه اسرائیل را ایجاب می‌کرد. امری که بین توده‌ها، توده‌هایی که دهها سال تمام درگیر مبارزه در راه آزادی ملی بودند، طرفداران زیادی پیدا می‌کرد، این بود که چنین قلمداد شود که مبارزه اجتماعی، ادامه منطقی مبارزه ملی است. بدون توجه به اسرائیل، هیچ مبارزه ملی، امکان‌پذیر نبود. نباید فراموش کرد که در دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰، هنوز فلسطین، ایالت جنوبی سوریه بشمار می‌رفت، و علائق مودت بین مردمان دو منطقه، بسیار صمیمی و در زمینه‌های مختلف بود. و نیز نباید فراموش کرد که سوریه ۱۳۵،۰۰۰ نفر از عربهای فلسطین را بطور رسمی در خاک خود سکنتی داده بود. و نیز سوریه قصد داشت که حقوق خود را بر مناطق غیر نظامی، احیا کند؛ مناطقی که اسرائیل دعوی می‌کرد که جزو خاک اسرائیل بوده، از آن جدا شدنی نیستند. و اسرائیل برای تأیید و تأکید این حاکمیت، گاهی این مناطق را تحت کشت قرار می‌داد. برای دولت سوریه، سخت مشکل بود که هم توده‌ها را علیه امپریالیسم غربی، بسیج کند و هم در مقابل، رفتاری ملایم و مسالمت‌جویانه در برابر چیزی که همه ملل عرب، استعمار، بویژه استعمار خاک سوریه می‌نامیدند در پیش گیرد. این نوع استعمار، خود جلودای از امپریالیسم غربی بود که مستقیماً، با سوریه ارتباط پیدا می‌کرد. این نوع استعمار را عوامل غربی، اعمال و اجرا کرده بودند و غرب از این عوامل و این استعمار حمایت کرده بود. برای هر یک از دولتهایی که در سوریه بر سر کار می‌آمد، سیاست مسالمت دشوار بود. سیاست مسالمت، برای دولتی که در مظان اتهام سیاست همه جهانی بود، برای دولتی که می‌خواست با ناسیونالیسم کاملاً افواهی گنشتگان قطع رابطه کند، حکم محکومیت ابدی را داشت؛ علی‌الخصوص برای دولتی که در میان طرفداران از جان گذشته‌اش، عده‌ای از اعضای اقلیت را که در گذشته اغلب از عمال استعمارگران خارجی بشمار

می‌آمدند، نیز گنجانیده بود.

این اوضاع، منجر شد به اینکه دولت چپ سوریه نتواند مانع فعالیت کماندوهای فلسطین شود. در واقع همین اوضاع سبب شد که دولت، از آنان عملاً حمایت کند. با وجود این کسی نمی‌توانست به قدرت اسرائیل و خطر حملات انتقامی آن کشور بی‌توجه بماند. همه می‌دانستند که هواپیماهای اسرائیلی چند دقیقه پس از پرواز از پایگاههای خود می‌توانند دمشق را، که در نزدیکترین نقطه، فقط پنجاه میل با مرز اسرائیل فاصله دارد، بمباران کنند. همه آنها به حق، تردید داشتند که ارتش سوریه، بتواند از جاده دمشق در مقابل حملات تانکهای اسرائیلی، دفاع کند. به همین دلیل، عملیات دولت سوریه فقط نشانه جرات‌ناشی از ترس بود و می‌شد به درستی غیر منطقی خوانده شود. هر نوع پیشنهاد تعدیل سیاسی در مسأله فلسطین، خیانت به انقلاب بشمار می‌رفت. در شاهرهم سپتامبر ۱۹۶۵، «منیف‌الرزاز» دبیر منطقه‌ای حزب بعث (منطقه سوریه) به خبرنگار «لوموند» گفته بود که دولت او، تصور نمی‌کند که برخورد مسلحانه بین کشورهای عربی و اسرائیل، در آینده نزدیک ممکن یا به صلاح خواهد بود. در این مصاحبه گفته بود: «ما نمی‌دانیم، در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد و با در نظر گرفتن تغییراتی که در این مدت در وضع دنیا و خود اسرائیل پیدا خواهد شد، نمی‌دانیم که در آینده مشکل فلسطین از طریق اعمال قدرت نظامی حل خواهد شد یا به طریق دیگر». در ضمن این شخص، در مفید بودن تغییر سرچشمه‌های رود اردن تردید کرده بود. با وجود آنکه، این شخص لزوم آمادگی برای بدترین شرایط، و ایجاد یک قدرت نظامی نیرومند و متحد عربی را، به تأکید یادآور شده بود، تردید او در مورد حل مشکل فلسطین از طریق اعمال قدرت نظامی، توفانی از خشم بین ملل عرب ایجاد کرد. بدون تردید، این مسأله موجب شد که جناح وسط حزب بعث شکست بخورد و یک گروه افراطی‌جانشین آن بشود. در اکتبر، یک هیأت نمایندگی از یکی از «احزاب برادر» یعنی «حزب سوسیالیست متحد فرانسه» از دمشق دیدن کرد. در طول دیدار این هیأت از دمشق، کوششی بعمل آمد تا در اعلامیه مشترک این حزب با حزب بعث، ماده‌ای نیز درباره مسأله اسرائیل گنجانده شود که

مورد قبول طرفین امضاکننده اعلامیه باشد. حزب سوسیالیست متحد، قصد نداشت که بر صحن جنگجویانه بحث صحه بگذارد. پیش‌نویس اعلامیه، که مشترکاً تنظیم شده بود، پس از چند ساعت شور و مشورت بعضیها، رد گردید، به دلیل اینکه آنها می‌گفتند امضای چنین اعلامیه‌ای سبب سقوط حزب از قدرت خواهد شد. متن نهایی که به معیارهای سوریه، بسیار ملایم بود، موجی از مخالفت در میان نمایندگان حزب سوسیالیست متحد برانگیخت.

از همین مسائل می‌توان پی برد که به چه دلیل مطبوعات، انتشارات رسمی و رادیو سوریه، تا این حدود غیرعادی با اسرائیل، سر جنگجویی و مخالفت داشت. کماندوهای الفتح فلسطین و سازمان آزادی فلسطین و سایر سازمانهای مشابه، اقلاً تحت تأثیر تبلیغات قرار می‌گرفتند و به اقدام تشجیع می‌گردیدند. اقدامات شدیدی که اردن و لبنان علیه حملات و عملیات کماندوها بعمل آورده بودند، به وسیله سوریه اعمال نمی‌شد. شاید آنها، حتی کمکهایی هم از سوریه دریافت می‌کردند. با وجود این، همین اقدامات سوریه، سبب نمی‌شد که سوریه، علیه اقدامات انتقامی اسرائیل شدیداً اعتراض نکنند؛ گرچه این اعتراض غیرمنطقی بنظر می‌آمد. دولت سوریه، سیاستی در پیش گرفته بود که از هر لحاظ، جنگی بود. ولی این دولت از نتایج رفتار و سیاست خود، سخت دچار تعجب می‌شد و از آن بیزار بود. افکار عمومی دنیا، دشوار می‌توانست از ادعاهای سوریه علیه اسرائیل، در این مورد، طرفداری کند. چیزی که مردم جهان نمی‌توانستند بفهمند این بود که چگونه يك دولت می‌تواند علیه دولت دیگر، جنگ زیرزمینی راه بیندازد ولی نسبت به اقدامات متقابل نظامی معترض باشد.

وضع رهبران بحث در سوریه، حتی گاهی از این هم یأس‌آورتر بود. انقلاب همه‌جانبه‌ای که این دولت، آرزومند آن بود، با موانعی مواجه شد که بنظر می‌رسید نمی‌شود از میان برداشت: باید انقلاب در منطقه‌ای محدود صورت می‌گرفت؛ باید این انقلاب بدون حمایت دیگران و بدون داشتن امیدی به وحدت با يك واحد بزرگتر، عملی می‌گردید. سوریه در دنیای عرب، متحدانی که در عین حال رقیب آن کشور نباشند،

نداشت و پیروان بحث در میان مردم سوریه، عقب‌مانده و سرکش بودند. علاوه بر این، خطر دایمی اقدام نظامی از طرف همسایه وحشتناک سوریه نیز برای آن کشور وجود داشت و این همسایه تا خرخره سلیح پوشیده بود و از حمایت نیرومندترین کشور جهان برخوردار بود. گاهی به گروه رهبری دولت سوریه این احساس دست می‌داد که دست به يك آزمایش قدرت فاجعه‌انگیز بزند؛ آزمایشی که در آن بدون شك، سوریه نابود می‌شد، ولی در عوض می‌توانست بردشمن ضربه‌های مهلك وارد کند؛ و این می‌توانست سرمشق درخشانی از فداکاری عملی و عالی برای سایر کشورهای عرب باشد و میراثی باشد برای ملل عرب، شبیه همان میراثی که «کمون» پاریس، برای سوسیالیسم اروپا فراهم کرد.

دو حادثه، وضع احمقانه عربها را در مقابل تأسیس دولت اسرائیل در مناطق عربی، به وضوح به مردم نشان داد. شناسایی اسرائیل، یعنی برقرار کردن مناسبات سیاسی با آن کشور، این مفهوم را داشت که عربها شکست از دنیای مشترک اروپا و امریکا را قطعی یافته و به عنوان يك تسلیم بلاشرط تلقی بکنند. در حالی که، در وضع فعلی، استفاده از اقدامات جبرانی در آینده، عملاً ممکن بنظر می‌رسید و امکان آن بود که در آینده عملیات از سر گرفته شود. همانطوری که ایالات متحده و آلمان غربی حاضر نیستند وجود چین و آلمان شرقی را بپذیرند و حاضر نیستند که اعلام کنند جنگ پایان یافته، و دشمنان آنها پیروز شده‌اند، دول عربی، نیز نمی‌توانند وضع را به خود بقبولانند و حاضر نیستند به ملل خشمگین خود اعلام کنند که دیگر کاری نمی‌توان کرد و باید از مبارزه دست کشید. چنین وضعی ممکن بود تا آنجا که اختلافات متقابل ناشی از عدم شناسایی، موجبات پیدایش جنگ را فراهم نمی‌کرد، قابل تحمل باشد، این موضوع را ناصر و حسین و لبنانها، یعنی آنهایی که مستقیماً با مشکل سر و کار داشتند، درك می‌کردند. ولی يك رژیم انقلابی، مثل رژیم سوریه که درگیری عملی توده‌ها را در انقلابی هم اجتماعی و هم ملی تبلیغ می‌کرد، اگر می‌کوشید مانع این درگیری در جبهه‌هایی که بیش از همه شعور

توده‌ای داشتند، شود، خود را بنحوی چاره‌ناپذیر در انظار همه محکوم می‌کرد. بر این تناقض، نمی‌شد فائق آمد.

در ماههای فوریه و مارس ۱۹۶۵، حبیب بورقبیه، رئیس جمهوری تونس، به عنوان سفیر حسن‌نیت از کشورهای شرقی عربی دیدن کرد. او به‌همه‌جا رفت جز سوریه. او به وسیله جماعات و رهبران عربی، مردمانی که می‌خواستند اختلافات سابق خود را با او فراموش کنند، به گرمی مورد استقبال قرار گرفت. در اردن او از اردوگاه آوارگان فلسطین دیدن کرد. ولی او در ششم مارس، در عمان، اعلامیه‌ای داد، و تا حدودی متن همان اعلامیه را در یازدهم همان ماه در بیروت نیز انتشار داد. در این اعلامیه، پیشنهاد کرده بود که اسرائیل برسمیت شناخته شود. از عبارات و جملات جنگجویانه این کشورها که کاملاً غیرواقع‌بینانه بود و در آنها کوچکترین ظرفیتی برای اقدام به جنگی عملی دیده نمی‌شد، سخت متعجب شده بود. او که با عکس‌العمل شدید روبرو شده بود، جزئیات امر شناسایی را بعداً دقیقاً بیان کرد و معتقد شد که شناسایی باید مهتمی بر حل مسائل مربوط به آوارگان فلسطین و مرزهای کشورهای عربی با اسرائیل باشد؛ و نیز معتقد شد که در مورد مرزها از طرح تقسیم فلسطین که در نوامبر ۱۹۴۷ به وسیله سازمان ملل پیشنهاد شده بود به عنوان یک مدرک و منبع مورد مراجعه استفاده شود. این موضوع، با مخالفت تمام و صریح اسرائیلیها روبرو شد، گرچه آنها قبلاً، با دید مساعد، تحت تأثیر پیشنهاد بورقبیه قرار گرفته بودند. با وجود این، بورقبیه، لااقل پیشنهاد شناسایی نسبی دولت اسرائیل را کرده بود، و در عین حال به خاطر جناح ناراضی اعلام کرده بود که اگر در آینده، شرایطی مساعد، که البته اکنون غیرقابل پیش‌بینی بنظر می‌رسید، بوجود آمد، کشورهای عرب باز هم می‌توانند به‌گنشته برگردند و سعی کنند که حق خود را از اسرائیلیها باز ستانند.

بورقبیه، در حالی که توهین مردمان عرب، و اعلامیه‌های مبتنی بر خصومت تغییرناپذیر رهبران متعهدتر عربی، بدرقه راهش بود، عازم تونس شد. به استثنای چندتن از سیاستمداران مسیحی عرب در لبنان، بقیه، جلگی پیشنهادهای او را رد کردند. واقع‌بینی او، واقع‌بینی مردی

بود که خود گرفتار وضع موجود کشورهای عربی شرقی نیست. هیچگونه فشاری، بورقبیه را ملزم نمی‌کرد که علیه اسرائیل دست به مبارزه بزند: نه مکتب اصالت اسلام، نه حس عمیق مسئولیت مشترک با همه کشورهای عربی و نه شور و هیجان انقلابی ضد امپریالیستی. او مردی بود متعلق به دنیای عرب مغربی و از ریشه‌های هیجان و ناراحتی که اختلاف عرب و اسرائیل در شرق ایجاد کرده بود، اطلاع کافی نداشت. مثلاً اگر چنین وضعی در الجزایر پیش می‌آمد، حتماً پیشنهادهای دقیق‌تری می‌کرد. ممکن است انسان چنین تصور کند که قصد او از سخنانش، قصدی منطقی بود. ولی نمی‌فهمید که از نظر سیاسی، او ارزش ورق برنده عدم شناسایی اسرائیل را که در دست کشورهای عرب بود، با پیشنهاد شناسایی، عملاً رو می‌کند؛ و علاوه بر این از نظر توده‌های عربی، به‌اعراب پیشنهاد تسلیم کامل می‌کند بدون آنکه آنها توانسته باشند در مقابل این تسلیم، امتیازی از اسرائیل گرفته باشند. فقط پذیرفتن اصل مربوط به آغاز مذاکرات بر اساس طرح تقسیم فلسطین سال ۱۹۴۷ و بازگشت آوارگان می‌توانست وضع او را در قبال توده‌ها، توجیه کند. ولی این نیز، نمی‌توانست امید بزرگی برای رهایی بورقبیه از تهمت و توهین بشود. در ضمن باید گفت که روابط نزدیک بورقبیه با اردوگاه امریکایی، این امکان را بدست نمی‌داد که او برای پیشنهادهای خود، طرفدارانی میان عربهای شرقی پیدا کند، چرا که احتمالاً، عربهای این منطقه، این پیشنهادها را ملهم از امپریالیسم غربی که از آن سخت نفرت داشتند، می‌دانستند و نمی‌توانستند بدان گردن نهند. در عین حال، وضع بین‌المللی امکان نداشت از این هم وخیم‌تر باشد. شایعاتی درباره مذاکرات مخفیانه بین امریکا و اسرائیل برای فروش اسلحه به دولت اسرائیل رواج یافته بود؛ گرچه شایعات تحویل اسلحه، به عربستان سعودی، عراق، اردن و لبنان، نیز در مقابل شایعات قبلی رواج داشت. در ماه فوریه و اوایل ماه مارس معلوم شد که قرار است آلمان غربی به اسرائیل کمک نظامی و اقتصادی بکند و در عین حال معلوم شد که آلمان قرار است اسرائیل را برسمیت بشناسد. این شناسایی، فقط جنبه تشریفاتی داشت، چرا که در صفحات قبل گفتیم که بین این دو کشور، روابط نزدیک، عملاً وجود داشت و خونهایی که آلمان غربی به اسرائیل می‌پرداخت،

یکی از منابع اصلی درآمد اسرائیل برای ایجاد موازنه در پرداختهای آن کشور بود؛ و از سال ۱۹۶۰ نیز مقدار زیادی اسلحه و تجهیزات از آلمان فدرال به اسرائیل ارسال شده بود. ولی این بار بنظر می‌رسید که موافقتی صورت گرفته است که طبق آن قرار است آلمان فدرال، با اجازه ایالات متحده، عملاً مقداری از سهمیه‌های اسلحه داده شده به آلمان را، در اختیار اسرائیل بگذارد. این سیاست در پیش گرفته شده بود تا به تحویل اسلحه آمریکا به اسرائیل سرپوش گذاشته شود و آمریکا از واکنش کشورهای عربی مصون بماند. ولی خبر در افواه افتاد و عربها فهمیدند و سخت خشمگین شدند و کوشیدند بر آلمان فدرال فشار آورند که از تحویل اسلحه به اسرائیل خودداری کند. ناصر تهدید کرد که در غیر این صورت، مصر، آلمان شرقی را برسمیت خواهد شناخت. اتفاقاً در همان زمان «والتر اولبریخت» رئیس جمهوری آلمان شرقی، از مصر دیدن می‌کرد. آلمان غربی در مورد تحویل اسلحه، تسلیم شد ولی از تصمیم خود دایر بر استقرار روابط دیپلماتیک با اسرائیل، منصرف نشد. بعضی از کشورهای عربی، فوراً روابط دیپلماتیک خود را با «بن» قطع کردند. تنها کشورهایی که روابط دیپلماتیک خود را با آلمان فدرال حفظ کردند، عبارت بودند از مراکش، تونس و لیبی، کشوری که آلمان غربی بزرگترین خریدار نفتش بود.

ارهارد، صدراعظم وقت آلمان غربی، طی پیامی که به ناصر فرستاد بنحوی منطقی خاطر نشان ساخت که هفتاد و هشت کشور دیگر در سراسر جهان با اسرائیل روابط دیپلماتیک دارند. از میان این هفتاد و هشت کشور، گروهی از بلوک غرب، گروهی از بلوک سوسیالیستی و گروهی از میان کشورهای غیر متعهد هستند. صدراعظم آلمان غربی اشاره کرد که دول عربی با این کشورها روابط دیپلماتیک خود را قطع نکرده‌اند، حتی با بعضی از آنها روابط بسیار حسنه دارند. ارهارد می‌توانست به این نکته اشاره کند که دول عربی، حتی با برخی از کشورهایی که به اسرائیل اسلحه می‌فروشدند، روابط حسنه دارند. ارهارد در پیام خود از ناصر سؤال کرده بود که چرا دول عربی فقط در مقابل اقدام دولت آلمان چنین عکس‌العملی از خود نشان می‌دهند؟ پاسخ ناصر تا حدی مصنوعی بود.

او می‌گفت که اقدام دولت آلمان یکی از اعمال شوم در میان دهها اعمال شومی است که علیه دول عربی صورت می‌گیرد. در مقابل، بورقیبه از آلمان غربی طرفداری می‌کرد و این نشانه تناقضی بود که در عکس‌العمل کشورهای عرب دیده می‌شد.

کسی نمی‌توانست در وجود این تناقض و تباین تردید کند؛ چرا که عدم تجانس سخت آشکار بود. طبعاً عکس‌العمل کشورهای عربی نیز زاینده اجبارهای کاملاً آشکار بود. اسرائیل و دول عربی وضع جنگی داشتند و این وضع جز در مورد چند حادثه کوچک مرزی در سوریه، فعلاً معوق مانده بود. در چنین شرایطی، توده‌ها و احزاب توده‌ای از هر فرصتی برای بپا کردن تظاهرات علیه دشمن استفاده می‌کردند. خبر تحویل اسلحه به اسرائیل و شناسایی آن کشور به وسیله دولت آلمان فدرال، یکی از فرصتهایی بود که به‌دست این احزاب افتاده بود. دولی که کمتر از سوریه به مبارزه سر سپرده بودند، باید هرچندگاه، تظاهراتی بپا می‌کردند تا نشان دهند که آرزوها و آمال ملل خود را درک می‌کنند و حامی آنها هستند. فرصت حاضر، فرصتی بود که چندان هم برای آنها گران تمام نمی‌شد. مثلاً اگر قرار بود چنین عکس‌العملی علیه آمریکا صورت بگیرد، هم مشکل بود و هم سخت گران تمام می‌شد. دول عربی، بطرزی رقت‌انگیز، خود را تسلیم این اقدام چشمگیر کردند. به این معنی که بعضی از امتیازات مربوط به داشتن روابط دیپلماتیک با آلمان غربی را از دست دادند؛ ولی این، خسران بزرگی نبود. به هر حال آنها کوشش و وقت کامل بعمل آوردند که تظاهراتشان بیش از حد افراطی نباشد و مثلاً نخواستند که با شناسایی آلمان شرقی، تمام پلهای خود را به آلمان غربی ویران کنند. لاقلاً این عمل عینی و واقع بینانه‌شان، به تعادل کوششهایشان در مبارزه ناسیونالیستی ملل عرب کمک کرد. در اینجا، این نکته را هم می‌توان به‌اشاره یادآور شد که توسل آلمان غربی به «دکترین هالشتاین» به‌همان اندازه — نه بیشتر — با موازین عقل و منطق تطبیق می‌کند که رفتاری که کشورهای عرب در مورد آلمان غربی در پیش گرفتند.

اسرائیل چگونه؟ در داخل این قلعه محصور، موقعی که دشمنان آن قلعه، در اطراف دیوارهایش، به رقص جنگ خود ادامه می‌دادند، چه

می‌گنشت؟ عکس‌العمل اسرائیل در برابر اعلامیه‌های ستیزه‌جویانه ، اقدامات دیپلماتیک چشمگیر ، خرید اسلحه به وسیله دولتهای عربی ، و بالاخره ، عملیات نظامی ناچیز کماندوهای فلسطین و سوریه ، چه بود ؟ لوی اشکول از ژوئن ۱۹۶۳ ، قدرت را بدست گرفته بود . این مبارز قدیمی «ماپای» که قبلاً به مقام بی‌شمار وزارت دارایی عادت کرده بود ، پس از رسیدن به مقام نخست‌وزیری ، علیه سیاست خصمانه و جنون‌آمیز سلف خود مبارزه کرده ، سیاستی مسالمت‌جویانه در پیش گرفته بود . اشکول یک میهن‌پرست اسرائیلی و صهیونیست واقعی بود . ولی او تغییر را که در داخل مملکت بوقوع می‌پیوست ، احساس می‌کرد و آرزوی پرشور مردم را برای صلح می‌دید و مصمم بود که راهی در پیش گیرد که به وسیله آن بر آرزوهای مردم خویش جامه عمل بپوشاند ؛ و این راه ، روشی بود جز آن وضع بسیج دایمی که فقط لشکرکشیهای انتقامی جهت ترساندن دشمن ، حالت دایمی آن را بهم می‌زد .

تأمین نسبی اسرائیل در این دوران ، و تغییر عمیقی که اجتماع اسرائیل دستخوش آن بود ، به نقشه‌های اشکول کمک کرد . اسرائیل تبدیل به کشوری راحت و بورژوازی می‌شد . سال ۱۹۶۵ ، سال پیشرفت فوق‌العاده صنعت و تجارت بود . سطح زندگی بالا رفت . درآمد سرانه به سطح درآمد سرانه کشورهای پیشرفته و مرفه اروپایی رسید . البته معنای بالا رفتن درآمد این نیز بود که اختلاف بین طبقات مختلف مردم ، عمیق تر شود . توده عظیم یهودیانی که از کشورهای عربی مهاجرت کرده بودند ، از نظر کار نسبتاً عقب‌مانده بودند ؛ گرچه علی‌رغم این عقب‌ماندگی ، دستمزدشان ، از دستمزد کشورهای عقب‌مانده ، بویژه کشورهای عربی ، بیشتر بود . در سال ۱۹۶۶ ، یک بحران کوچک اقتصادی رخ داد ؛ ولی این بحران زاینده سطح رو به تعالی فعالیت بود که آن نیز به نوبه خود نتیجه فشار مردم برای بالابردن سطح زندگی بود . این بحران کوچک نیز ، تمایل برای جدائی گرفتن از شیوه زندگی و آرمانهای پیشتان یهودی رادرمیان مردم اسرائیل تقویت کرد . اسرائیل ، بیش از پیش ، به صورت یک ملت درآمد . الگوی اجتماعی خاصی که از دوران استعمار فلسطین و قبل از استقلال اسرائیل به ارث رسیده بود و الگویی بود که در آن «کیبوتص» ، و مردم آن به

صورت ترکیبی از «سرباز و زاهد» ، به صورت چیزی رؤیایی و کمال مطلوب درآمده بودند ، بتدریج داشت از بین می‌رفت . زندگی طبقات بالاتر ، مهاجران قدیمی و قبل از سال ۱۹۴۸ ، بتدریج به سوی تجمل می‌رفت . تازه واردان نسبت به ایدئولوژی‌هایی که بنیانگذاران دولت اسرائیل را به سوی خود جلب کرده بود ، خیلی کم علاقه نشان می‌دادند . بر تعداد یهودیان شرقی ، آنهایی که از همه کمتر تحت تأثیر ایدئولوژی یهودیت بودند ، افزوده شد و دیگر آن روزی که اینها اکثریت ملت اسرائیل را تشکیل دهند ، دور بنظر نمی‌آمد . مردم اسرائیل به هدفهای صهیونیستهای سابق ، خیلی کم علاقه داشتند . آنها می‌خواستند در صلح و آرامش زندگی بکنند و در داخل مرزهایی که اجداد بنیانگذارشان بدست آورده‌اند ، زندگی مرفهی داشته باشند . همه به خطر عرب وقوف داشتند . ولی اکنون در اسرائیل این اندیشه رواج پیدا می‌کرد که با دادن امتیازات به این همسایگان عاصی ، صلح از آنان خریداری شود ؛ صاحبان این فکر ، دیگر طرفدار این احساس سابق نبودند که پایگاهی دیگر گرفته شود یا پایگاه حاضر گسترش یابد تا گروه دیگری از مهاجران اروپایی یا جاهای دیگر به سوی اسرائیل جلب شوند . علاوه بر این ، دیگر در هیچ جای دنیا ، چیزی به اسم «ضد سامی» وجود نداشت . یهودیان سراسر دنیا کاملاً از تأمین برخوردار بودند و دیگر خیلی کم تصمیم به مهاجرت به اسرائیل می‌گرفتند . آنهایی که هنوز به آرمانهای صهیونیستی وفادار بودند و به آن اشتیاقی نشان می‌دادند ، به صورت رمزی و تمثیلی ، از طریق اهدای پول ، این وفاداری و اشتیاق را نشان می‌دادند و حالت جنگجویانه آنها تبدیل به تشکیل جلسات نادر شبانه شده بودند . حتی این فعالیت نیز بتدریج ، رو به کاهش می‌رفت . در نیویورک ، لندن و در پاریس ، صهیونیست بودن آسان بود . در اسرائیل ، آنهایی که می‌توانستند وضع یهود اروپا و امریکا را باوضع یهود اسرائیل بسنجند ، بیشتر یک وضع عادی را به یک دولت معمولی ترجیح می‌دادند و این نکته را درک می‌کردند که دنیای امریکا و اروپا ، نسبت به سرزمین موعود ، امتیازات زیادی دارد . اعضای رده‌های بالاتر اجتماعی ، از اسرائیل فرار می‌کردند و در امریکا و اروپا ، پستهای جالب‌تری می‌پذیرفتند . مهاجرت به حداقل رسید . پیش‌بینی می‌شد که در

سال ۱۹۶۶، در حدود پنجاه تا شصت هزار نفر مهاجر، وارد خاک اسرائیل شوند. مهاجرانی که عملاً به اسرائیل آمدند، در حدود پانزده هزار بودند. مردم اسرائیل، در مقابل ابتکارهایی که جز از راههای سابق، در راه ایجاد صلح بکار می‌رفت، حساسیت مثبت از خود نشان می‌دادند. در همین زمان، حادثه‌ای اتفاق افتاد که بنحوی کاملاً مضحك، این موقعیت اسرائیلیها را نشان داد. در فوریه سال ۱۹۶۶، یک خلبان قدیمی اسرائیلی که در «تل‌آویو»، صاحب رستورانی شده بود - و دسته‌ای از روشنفکران بی‌بند و بار تازه بدوران رسیده بدانجا رفت و آمد می‌کردند - سوار هواپیمائی شد و به تنهایی عازم مصر شد تا ناصر، رئیس جمهوری مصر را ملاقات کند. در پورت سعید، او را مجبور کردند که به زمین بنشیند و پس از آنکه او شب را در زندان خارجیها بسر می‌برد، روز دیگر فرماندار شهر او را به حضور پذیرفت. پس از رد و بدل شدن کلمات دوستانه و هدایا و تعارف و تشریفات، بین او و مصریها، مخزن هواپیمائی این خلبان جسور را، مصریها، با بنزین پر کردند، موتور هواپیمایش را تعمیر کردند و دوباره عازم اسرائیل کردند. عده‌ای از اسرائیلیها از دولت خواستند که این خلبان، به اتهام خیانت، زندانی گردد؛ ولی در فرودگاه جمعیتی که سخت بهیجان آمده بود، از او بگرمی استقبال کرد. سفر دیوانه‌وار این خلبان، که با قضاوت منطق، می‌شد گفت به دنبال شهرت است و شاید هم تا حدودی، فاقد تعادل کامل فکری است، سبب شده که در اسرائیل تظاهرات وسیعی به خاطر صلح صورت گیرد.

در اسرائیل، علائم جدی‌تری نیز وجود داشت که مسیر تمایلات را بهتر نشان می‌داد. «اشکول»، سخت تظاهر به انجام اقدامات شدید و جدی کرده بود و ادعا می‌کرد که سیاستش با سیاست سلفش فرقی ندارد. ولی بن‌گوریون و دارودسته‌اش او را به خیانت متهم می‌کردند و معتقد بودند که به اندازه آنها نمی‌خواهد سیاست گوشمال عرب یا حتی سیاست پیشگیری از حملات نظامی را در پیش گیرد. «دایان» و «پرز» مجبور شده بودند که از مقامهای خود در وزارت دفاع کناره‌گیری کنند. بن‌گوریون پیر، هنوز نمی‌توانست به خود بقبولاند که در ماجرای «لاون» شکست خورده است. او هنوز به دنبال اصلاحات انتخاباتی بود و می‌گفت

که باید يك سیستم دو حزبی براساس سیستم دو حزبی انگلستان، پدیدار شود و قدرت در اختیار دولتی نیرومند بیفتد. او در نوامبر ۱۹۶۴، از کمیته مرکزی حزب «ماپای»، استعفا داد، گروه پارلمانی خود را تشکیل داد و اساس حزبی جدید به اسم «رافی» را ریخت.

انتخابات نوامبر ۱۹۶۵، اهمیت فوق‌العاده داشت. «رافی» که در میان افراد آن، اشخاصی چون بن‌گوریون، دایان و پرز دیده می‌شدند، دچار شکست وحشتناکی شد. بن‌گوریون، دایان و پرز طرفدار امنیت اسرائیل از طریق وارد آوردن ضربات جدی و درخشان بردشمن بودند. حزب اینان از ۱۲۰ کرسی، ۱۰ کرسی بدست آورد. اشکول، قدرت را کاملاً بدست گرفت. ماپای و حزب متحدش اچدوز هاودا^۱ - اتحادیه کارگران - چهل و نه کرسی بدست آورد که چهارتای آنها متعلق به عربها بود. جناح راست، مقداری از قدرت خود را از دست داد. با وجود این، یک حادثه کوچک، که البته اهمیت پارلمانی واقعی نداشت، در این زمان اتفاق افتاد که مهم است. یکی از نمایندگان حزبی موهوم که به خاطر همان روزهای انتخابات، بوجود آمده بود، یکی از کرسیهای مجلس را بدست آورد. این شخص، مردی به اسم «یوری آونری^۲» ناشر پرتیراژترین مجله اسرائیل یعنی «هااولام‌هازه^۳» - به معنای «این دنیای پست» - بود. «آونری» که در مبارزه برای پیدایش اسرائیل، سابقه بسیار خوبی داشت، سالها به‌مسأله عرب، اندیشیده بود. او روش بن‌گوریون را رد کرده، راههای مختلف را برای استقرار مناسبات مسالمت‌آمیز با کشورهای عربی آزموده بود. او کوشیده بود نهضتی به اسم «فدراسیون سامی خاورمیانه» ایجاد کند که در آن اسرائیل و کشورهای عربی، در کنار هم، نماینده داشته باشند. پیشنهاد می‌کرد که اسرائیل به یک دولت معمولی خاورمیانه تبدیل شود و ایدئولوژی صهیونیستی و صهیونیسم بین‌المللی را رها کند. «نهضت سامی» چندان موفقیتی کسب نکرد و بعد به فکر «آونری» رسید که عقایدش را از طریق مجله‌ای به اطلاع مردم برساند. این مجله از طریق عکسهای زنان لخت که در آن چاپ می‌شد، خوانندگان

1. Achduz Havodah 2. Uri Avneri 3. Ha-Olam-Ha-Zeh

را به سوی خود جلب می‌کرد. متعصبان مذهبی و دشمنان آنوری، این مجله را به علت چاپ عکسهای لخت، ضد اخلاقی و کثیف می‌نامیدند. «آنوری» در عین حال، با محدودیت‌هایی که روحانیان یهود، به برکت مقام ممتازشان به‌عنوان یک گروه مؤثر انتخاباتی اعمال می‌کردند، به مبارزه برخاسته بود. «آنوری» در انتخابات خود را کاندیدا کرد و برخلاف انتظار همه، انتخاب شد. بدون شك، اکثر آرای‌هایی که به نفع او در صندوق‌های انتخاباتی ریخته شده بود به خاطر مبارزه‌ای بود که علیه مردی به اسم «لیبل‌بیل» راه انداخته بود. از قرار معلوم این مرد می‌خواست پس از انتخاب به عضویت مجلس، تمام روزنامه‌نگاران را که از امتیازات پارلمانی برخوردار نبودند، دچار خفتان کند. گرچه تمام مردم از عقاید آنوری درباره روابط اسرائیل و عرب اطلاع داشتند، ولی او را به نمایندگی مجلس انتخاب کردند.

انتخابات به اشکول جرأت داد که سیاست خود را بیشتر اعمال کند. «گلدامایر» را از کار برکنار کرد و «آباوان» - و یا طبق کتاب معمولی این اسم، آباابان - را به جای او منصوب کرد. ابان، که فارغ‌التحصیل کمبریج بود، در گذشته، سخت به سیاست خارجی بن‌گوریون حمله کرده آن را «ماجرایوانه» و «بدفراجم» نامیده بود. او می‌خواست راههای دیگری را نیز امتحان کند. از همان آغاز او از این مسأله صحبت می‌کرد که باید ملتین عرب و اسرائیل، تصویرهایی را که از یکدیگر دارند، تغییر دهند. او از طریق این گفته خواسته بود قبول کند که تصویر اسرائیلیها از کشورهای عرب همانقدر بی‌ارزش است که تصویر کشورهای عرب از اسرائیل. البته این سخن او به منزله توهین به مقامات صهیونیسم سنتی بود. ولی او نیز قدرت آن را نداشت که به‌عربها پیشنهادهایی، جز پیشنهادهای اسلاف خود بکند. بنظر می‌رسد سیاست دلخواه او این بود که روسیه شوروی را وادارد که به عنوان ضامن حفظ وضع موجود، بین عرب و اسرائیل، میانجیگری کند. نباید فراموش کرد که اتحاد جماهیر شوروی، یکی از بنیانگذاران دولت اسرائیل بود و هرگز شناسایی خود را از آن

1. Libel Bill

کشور پس نگرفته بود، گرچه این شناسایی محدود به طرح تقسیم سازمان ملل در نوامبر ۱۹۴۷ بود. شکی نیست که آباابان تحت تأثیر بعضی اشارات محتاطانه شوروی در مورد حمایت از حزب کمونیست اسرائیل بود. این حزب به وجود دولت اسرائیل سرسپردگی کامل داشت و اخیراً در نتیجه شکافی که در آن ایجاد شده بود، عناصر عربی خود را از دست داده بود. ابان با توسل به روح قرارداد تاشکند که طی آن روسیه شوروی در تخفیف بحران هند و پاکستان، نقشی بازی کرده بود، از سیاست خارجی اسرائیل که قبلاً صرفاً غربی بود، جدا شد. ابان از ورشو دیدن کرد. و این نخستین بار بود که یک وزیر اسرائیلی قدم در یک کشور سوسیالیستی می‌گذاشت. با رومانی روابط نزدیک برقرار شد. اسرائیل خط «اودرنایسه» را برسمیت شناخت.

اشکول نیز، در همین جهت اقداماتی بعمل آورد. او حمله به مناطقی را که در آنجا سوریها انحراف سرچشمه‌های رود اردن را عملی می‌کردند، به تعویق انداخت. نام «هیستدروت» یعنی «فدراسیون کارگر یهود» تبدیل به «فدراسیون کارگران اسرائیل» شد. و این برای شناسایی اعضای عرب این فدراسیون بود. بالاخره عربهای اسرائیل به‌عنوان اعضای کامل سندیکای کارگران، برسمیت شناخته شدند. و نیز اعلام شد که بزودی حکومت نظامی حاکم بر قسمت اعظم مناطق عرب‌نشین در اسرائیل لغو خواهد شد.

این اقدامات، هرگز نتوانست جواب قانع‌کننده‌ای بر دعویهای عربها باشد. ولی آنها نخستین قدمها در راه ایجاد محیطی جدید در اسرائیل بود. امکان آن بود که این محیط جدید، روزی به ایجاد تفاهمی جدید بین اردوگاه عرب و اسرائیل منجر شود. پیش از آنکه این تفاهم جدید بوجود آید باید دو شرط اساسی جامعه تحقق می‌پوشید: یکی اینکه باید سیاست احزاب اسرائیل که مبتنی بر پیشدستی یکی بر دیگری در حمله به دشمن بود، از بین می‌رفت؛ و دیگر آنکه تمام تهدیدات ظاهری یا واقعی از طرف دول عربی قطع می‌گردید. هیچکدام از این دو اتفاق، بوقوع نیبوست تا ایجاد وضعی مسالمت‌آمیز ممکن گردد.

سیاست خارجی جدید اسرائیل و تأیید اکثریت مردم از آن، خشم

و عصبانیت دارودسته نظامی اسرائیل را برانگیخت. نظامیان مدعی شدند که این سیاست، اسرائیل را به سوی پرتگاه خواهد راند. اینان می‌گفتند که باید دولت از سیاست عدم بسیج توده‌ها و عدم حمایت از مهاجرت یهودیان به اسرائیل دست بردارد. می‌گفتند که تفوق عرب مشرق زمین از نظر تعداد، و تأییدی که قدرت باروری آنها در جهت تکثیر زیاد پیار خواهد آورد، تأثیری قاطع بر فرهنگ ملت اسرائیل و سیاست آن خواهد گذاشت. احتمال این خطر می‌رفت که نتیجه نهایی تمام کوششها، این باشد که در آینده اسرائیل تبدیل به یک کشور معمولی خاورمیانه بشود و به رؤیاهای صهیونیستی اهمیتی قائل نشود. اینان می‌گفتند که جبهه‌بندی مشترک فرهنگی با ملل خاورمیانه که از نظر آنها نتیجه احتمالی صالح‌طلبی و سازشکاری اشکول و ابان است روزی ممکن است منجر به جبهه‌بندی مشترک سیاسی بشود. بن‌گوریون در همین زمان اعلام کرد: «ما نمی‌خواهیم اسرائیلیها، عرب شوند. ما باید علیه روح شرقی که مردم و جوامع را فاسد می‌کند، مبارزه کنیم و ارزشهای اصیل یهود را که در میان یهودیان سراسر جهان نضح گرفته، قوام یافته‌اند، حفظ کنیم».

علاوه بر این بیمهای عمومی که زاینده سیاست جدید دولت اسرائیل بود، باید به این نکته نیز اشاره کرد که «بن‌گوریون» تحت تأثیر کینه خصوصی خود، نسبت به سیاستهای اخلاقی بدگمانی عمیقی نشان می‌داد. در اوایل سال ۱۹۶۶، او بصراحت تمام اشکول را متهم کرد به اینکه او در قلمرو دفاع ملی، از «تصمیمات غیر مسئول» پیروی می‌کند؛ «از اقداماتی که امنیت ملت را بشدت بخطر می‌اندازد و ممکن است در طول چهار یا پنج سال آینده، سبب بدبختی اسرائیل بشود»^۲. این تهدیدات مرموز ملت اسرائیل را در سر درگمی غرق کرد. «بن‌گوریون» به دنبال متحدینی می‌گشت تا به وسیله آنان سیاست اشکول و ابان را متزلزل کند. به همین دلیل به «مناحیم بگین»^۳، رئیس سابق «ایرگون» که اکنون رهبر

۱. گزارش «اریک رولو Eric Rouleau»، لوموند، نهم مارس ۱۹۶۶، ص ۴.
 ۲. مراجعه کنید به ص ۱۰ شماره ۵۶۴ «بولتن هفتگی مرکز اطلاعات خاور نزدیک و آفریقا» مورخ دهم فوریه ۱۹۶۶

3. Menachem Begin

«هروث»، حزب توسعه طلب جناح راست بود و در گذشته رقیب منفور بن‌گوریون بشمار می‌رفت، نزدیک شد. منازعات خونین دوران مبارزه علیه انگلستان، فراموش شد به دلیل اینکه از نظر آنان، اکنون مسأله‌ای حیاتی در پیش بود و باید مانع پیشرفت اسرائیل در این مسیر نکبت‌آور شد. جناح راست مخالف با دولت بن‌گوریون، ائتلاف کرد و در نتیجه این ائتلاف، یک پیروزی انتخاباتی نصیب آنان گردید و آن مقام فرمانداری اورشلیم بود.

نباید چنین تصور کرد که نظامیان طرفدار بن‌گوریون، به اصطلاح «ترکان جوان» اسرائیل یعنی دایان و پرز، ساکت نشستند. بدون شك، آنها با محافل مختلف وزارت دفاع که خود از آن برکنار شده بودند، روابط نزدیک خود را حفظ کرده بودند. گویا تحت رهبری آنها، و زیر نظر حزب «رافی» یک ستاد عمومی زیرزمینی، در داخل وزارت دفاع بوجود آمده بود. ماجرای لاون نشان داده بود که بخشهای مختلف ارتش در موقع لزوم، می‌توانند سیاست مستقلی در پیش گیرند. از این نظر «رسته اطلاعات»، اهمیت خاصی داشت. به هر طریق، به اشکول فشار آوردند که سیاستی جدی و خشن در پیش گیرد. او هرگز به کسی اجازه نمی‌داد که در مورد امنیت اسرائیل، او را به نرمش و مسالمت متهم کند. لاقلاً این سخت محتمل بنظر می‌رسد که ارتش یکی از گروههایی بود که به وسیله آنها بر اشکول فشار می‌آمد.

از عملیات کماندوهای الفتح فلسطین و سازمان آزادی فلسطین، که کمابیش مورد حمایت سوریه بود، به عنوان بهانه‌ای استفاده شد تا زیاده رویهای اسرائیل در مقابله با عربها گسترش یابد. در اوایل سال ۱۹۶۵، مهندسین هیدرولیک، به نکته‌ای اشاره کردند و آن اینکه حتی اگر عربها موفق به تغییر مسیر آب شعبه‌های اصلی رود اردن بشوند، باز هم مقدار آبی که به دست آنها خواهد رسید، از مقداری که در طرح «جانستون» در اختیار آنها گذاشته شده بود، کمتر خواهد بود. یکی از کارشناسان اسرائیلی اعلام کرد که طرح کشورهای عرب در کمتر از ۱۲ تا ۱۵ سال به مرحله عمل نخواهد انجامید. پیش از این گفتیم که رئیس دولت وقت سوریه نیز، همین عقیده تردیدآمیز را داشت. با این

وجود در بهار سال ۱۹۶۶ اسرائیل حمله به مناطقی را که در آنجا، مسیر آب رود اردن به وسیله عربها، منحرف می‌گردید، شروع کرد، و ژنرال رایبن، رئیس ستاد ارتش اسرائیل، سوریه را تهدید به دخالت کامل نظامی کرد. دولت اسرائیل در توجیه حمله انتقامی نیروی هوایی اسرائیل در پانزدهم ژوئیه به خاک سوریه، از عملیات خرابکارانه مرزی و از تبلیغات آتشین سوریه، اسم برد. در همان زمان اسرائیل از واشنگتن گله کرد که دولت امریکا به اسرائیل کمتر از کشورهای عرب، اسلحه می‌دهد، در حالی که کشورهای عرب از روسیه شوروی نیز اسلحه دریافت می‌کنند. در ماه مه همان سال اعلام شد که امریکا، مقدار زیادی هواپیمای تاکتیکی، با قیمت بسیار مناسب در اختیار اسرائیل خواهد گذاشت. در ژوئن ۱۹۶۶، اشکول به حملات شدید نخستین کنگره حزب «رافی» پاسخ گفت و اظهار داشت که دولت اسرائیل از دولت امریکا قول گرفته است که تعادل قوا در خاورمیانه را حفظ کند. وی اضافه کرد که این وعده امریکا، انقلاب در تفکر امریکاییها در مورد مسائل مربوط به این منطقه است.

در یازدهم سپتامبر ۱۹۶۶؛ ژنرال رایبن، در مصاحبه‌ای با روزنامه ارتش اسرائیل گفت:

«سوریه، پدران معنوی گروه الفتح هستند... به همین دلیل مأموریت‌های نظامی اسرائیل در مقابل حملات خرابکارانه کماندوها به اسرائیل، در واقع عملیاتی است که علیه رژیم سوریه انجام می‌شود... هدف ما این است که دولت سوریه را مجبور کنیم که از تصمیم خود منصرف شود و موجبات این حملات را از بین ببرد».

در هیجدهم همان ماه اشکول نیز، طبق معمول، همان سازی را زد که رئیس ستاد زده بود. او اعلام کرد که از این پس، دولت سوریه مسئول تمام اعمال خرابکارانه‌ای خواهد بود که تجاوزکاران تروریست از کشورهای عربی مجاور علیه خاک اسرائیل بعمل می‌آورند. بنظر

۱. مراجعه کنید به Cahiers de l'Orient Contemporain، شماره ۶۳، دسامبر ۱۹۶۶ صفحه ۴۳

می‌رسید که این، تهدیدی مستقیم علیه سوریه بود و آنها به فکر تأمین جان خود افتادند، مذاکره با ناصر شروع شد و در چهارم نوامبر، یک موافقتنامه مشترک نظامی بین سوریه و مصر، امضا شد. با وجود اظهار محتاطانه‌ای که هیکل، سخنگوی ناصر در هیجدهم نوامبر کرد و گفت که قرارداد نظامی به این معنی نیست «که ارتش مصر در صورت حمله اسرائیل به مواضع سوریه بلافاصله دست به دخالت نظامی خواهد زد»، ولی سلسله حوادثی بعدها پیش آمد که مصر را مجبور به شرکت در مبارزه اسرائیل و سوریه کرد.

در سیزدهم نوامبر در جاده مرزی اسرائیل در کنار مرز اردن، در تردیکی «حبرون» یک مین منفجر شد و در نتیجه آن سه نفر اسرائیلی کشته شدند و شش نفر دیگر زخمی گردیدند. اشکول از توسل به نظریه حملات انتقامی علیه سوریه که بطور بلاشرط، از طرف اسرائیل، مسئول تمام اعمال خرابکارانه شناخته شده بود، خودداری کرد. برغم فشار حتمی محافل ستیزه‌جویی و لشکری، اشکول حاضر نشد کاری بکند که ناصر به دلیل قرارداد نظامی مصر و سوریه اقدام نظامی کند یا روسیه شوروی به خاطر سوریه در خاورمیانه دخالت نماید. او حاضر شد تا حدود توسل به اصل عملیات انتقامی، تسلیم نظامیان بشود، منتها یادآور شد که این عملیات باید در یک نقطه کم خطر انجام گیرد. عملیات تعیین شده، عبارت از حمله به یک دهکده اردنی که از هر نقطه دیگر به محل خرابکاری نزدیکتر باشد. پس از آنکه ۱۲۵ خانه در دهکده «سامو» به وسیله اهالی، تخلیه گردید، نیروهای اسرائیلی تمام بناهای دهکده حتی بیمارستان کوچک و مدرسه روستایی را بکلی ویران کردند. نیروهای اردن، متقابلاً وارد عملیات شدند و جنگی در گرفت که بیش از سه ساعت طول کشید، تا اینکه واحدهای سازمان ملل در زد و خورد نیروهای اسرائیل و اردن دخالت کردند. هیجده نفر اردنی در این عملیات کشته، صد و سی و چهار نفر زخمی گردیدند. در این عملیات هشتاد تانک و ده دوازده فروند هواپیمای «میراژ» فرانسوی شرکت کرده بودند. چنین

بنظر می‌رسید که ارتش دخالت نیروهای اردن را بهانه کرده و از دستورهای دولت تجاوز کرده بود. اشکول سعی کرد که تعداد تلفات را کمتر از آنچه بود جلوه دهد و اعلام کرد که امیدوار است این اقدام انتقامی، آخرین اقدام انتقامی اسرائیل باشد، به دلیل اینکه این قبیل عملیات، جزء لاینفکی از سیاست اسرائیل را تشکیل نمی‌دهد. ابان از رادیو فرانسه اعلام داشت که «عملیات ما قبلاً قرار بود از نظر میدان عمل و اثراتش، محدودتر از آن باشد که عملاً در پیش گرفته شد.»

این ضربه، از نظر اردن وحشتناک بود و سبب واکنشهای وسیع گردید. فلسطینیهای ساحل غربی اردن دست به تظاهرات شدید و وسیع زدند و اظهار ناراضایی کردند از اینکه کشورهای عرب، آنها را تنها گذاشته‌اند. تظاهرکنندگان تقاضای اسلحه کردند و ملک حسین را به دلیل رفتار ضعیفش در مورد اسرائیل و خیانت به عرب، مورد حمله و هدف اتهام قرار دادند. او را سرزنش کردند که اجازه نداده است که نیروهای سازمان فلسطین و فرماندهی متحده عربی از خاک اردن، برای حمله به اسرائیل استفاده کنند. رژیم اردن به سقوط نزدیک شد. لژیون عرب، با مشکلات زیاد و به قیمت جان تلفات و زخمیها در میان تظاهرکنندگان شهرهای فلسطینیها، نظم را دوباره برقرار ساخت. حسین، برای آنکه گناه را به گردن کسی دیگر بیندازد، ناصر را متهم کرد که به وضع عربها بی‌اعتنا مانده است. ملک حسین اعلام کرد آنهایی که این همه سنگ ناسیونالیسم عرب را به سینه می‌زنند، باید تا این حد به اصول انسانی علاقه‌مند باشند که او را در مقابل حملات اسرائیلیها، تنها نگذارند. ملک حسین گفت که ناصر کبیر، هر قدر بخواهد می‌تواند از سیاست خصمانه علیه اسرائیل صحبت کند. نیروهای «کلاه‌آبی» سازمان ملل، به دست او این بهانه را داده‌اند که او از مرز جنوب به طرف اسرائیل حرکت نکند و اجازه دهد که اسرائیلیها، بدون آنکه خطری متوجهشان بشود، ذخایر نظامی خود را از تنگه تیران وارد خاک خود کنند.

در اوایل سال ۱۹۶۷، در نتیجه اقدامات جدی اسرائیل که زاینده فشار دار و دسته نظامیان بود؛ و عملیات نظامی کوچک و ریزریز کماندو-های فلسطین که مورد حمایت سوریه انقلابی بود و به فشار نظامیان اسرائیل

بر دولت می‌افزود، چهار نفر از نمایندگان حل مسالمت‌آمیز اختلافات، یعنی ناصر، حسین، اشکول و ابان، در موقعیت دشواری قرار گرفته بودند. اشکول و ابان، نمی‌توانستند اعمالی را که امنیت روزمره مردم اسرائیل را، عملاً تأمین می‌کرد، محکوم کنند. البته مخالفت پارلمانی با اشکول و ابان، عقیم مانده بود. حزب «رافی»، در جهت مخالفت تمایل بن‌گوریون، به سوی «بگین» و دار و دسته‌ای که از نظر خود بن‌گوریون فاشیست بودند، دچار شکاف شده بود. لیکن رهبران اسرائیل، هنوز مورد حمله بدنام‌کننده دشمنان خود بودند. این نیز به نوبه خود خطرناک بود به دلیل اینکه این قبیل حملات از گروههای نظامی و جنگجو سرچشمه می‌گرفت که در ارتش حامیان نیرومندی داشت. از هر علت ناراحتی در اسرائیل علیه اشکول استفاده می‌شد و هر ضعفی به ترمش خیالی و وهمی او منسوب می‌گردید. ترک بسیج توده‌ها، به نهایت رسیده بود که یهودیان تحصیلکرده اسرائیل را ترک می‌کردند و وضع اقتصادی رو به بحران می‌رفت. شوخی بسیار معروفی که در این زمان رواج داشت این بود که در فرودگاه «لود» یادداشتی به دیوار نصب شده که مضمونش این است: از نفر آخر تقاضا می‌شود که چراغ را خاموش کند. اشکول نمی‌توانست به خود اجازه دهد که در مقابل این قبیل تظاهرات، ضعف نشان دهد. همانطور که رهبران عربی نیز در مقابل عناصر مبارزی که در اعمال خود دعوهای عمومی ملل عرب را ظاهر می‌کردند، نمی‌توانستند، خونسردی زیادی از حد یا دشمنی زیادی از حد بخرج دهند، چرا که این دعوها، خواسته‌هایی بود که کسی نمی‌توانست در عالم عرب، آنها را رد کند.

علاوه بر این کشورهای عرب که نسبت به قدرت نظامی اسرائیل حساسیت نشان می‌دادند و بیش از پیش به این نکته وقوف داشتند که نمی‌توانند برای همیشه به‌دور این چرخ فلک مرگ‌آور حوادث مرزی و انتقامهای اسرائیل بچرخند، متوجه جلب حمایت خارجی، بویژه حمایت سلاحهای خارجی شدند. سوریه بیش از پیش به سوی روسیه شوروی کشیده شد و شوروی، اکنون این پایگاه دوستانه را در منطقه، واقعاً مفید می‌دید.

و نیز، شاید از طریق نفوذ نظامیان، رفتار روسیه شوروی، نسبت به سوریه، به رغم روش ضد کمونیستی ملایم حزب حاکم سوریه، بیش از پیش جنبه حمایت و پشتیبانی بخود گرفت.

در عین حال، در اروپا، در اواخر سال ۱۹۶۶، شایعاتی راه افتاده بود مبنی بر اینکه مناسبات نزدیک بین روسیه شوروی، مصر و سوریه، سبب شده است که ناگهان واشنگتن بخود بیاید و بیدار شود. قرار بود امریکاییها، بر روی دو ستون ترکیه و اسرائیل، استراتژی جدیدی جهت «دفاع از خاور نزدیک» طرح ریزی بکنند. عربها از این قبیل اتفاقات با خبر شدند.

در ژانویه ۱۹۶۷، تیراندازی پراکنده معمولی، در مناطق غیر نظامی شروع شد. اوتانت این تیراندازی را تیراندازی «فصلی» نامید. ولی این بار تیراندازی شدیدتر شده بود، چرا که خلیج «طبری» زیر آتش گرفته شد، عملیات خرابکاری و سایر فعالیت‌های مختلف کماندوهای الفتح، که اکنون قدرت و کفایتشان بالا رفته بود و تشکیلاتشان قوی تر شده بود، رو به ازدیاد گذاشت. خبر تمرکز نیرو در هر دو طرف خط متارکه جنگ، شایع شد. نظامیان اسرائیل درخواست کردند که حمله انتقامی علیه کشورهای عرب صورت گیرد. مثلاً «پرز»، در مصاحبه‌ای با «لائرترووو» روزنامه صهیونیست که به زبان فرانسه منتشر می‌شود، گفت که سوریه، «تنها اشخاصی هستند که هنوز اسرائیل، ضربه واقعی بدانها نزده است.» او در این مصاحبه اضافه کرده بود که «شاید، زمان آن رسیده است که به سوریه درسی داده شود.» او توسل ابان را به مفاد اعلامیه تاشکند، مسخره کرد. اشکول و ابان به مبارزه متقابل پرداختند و با اقدامات جدی، کوشیدند خود را از تهمت ملایمت به‌خرج دادن، مبرا کنند. در بیست و پنجم ژانویه کمیسیون آتش‌بس سوریه و اسرائیل، به تشویق اوتانت، بر روی پل «دختران یعقوب» تشکیل شد. ولی آبا ابان در ماه دسامبر، بنحوی شگفت‌آور اعلام کرده بود که اسرائیل قصد دارد از این کمیسیون، کناره‌گیری کند. طرفین از یکدیگر، خواستند که متعهد شوند از هر نوع

۱. La Terre Retrouvée (زمین بازیافته).

اقدامات تجاوزکارانه و خصمانه خودداری کنند. ولی سوریه‌ها می‌خواستند که وضع مناطق غیرنظامی را مورد بحث قرار دهند و اسرائیلیها جز پیرامون قطع حوادث مرزی، از بحث درباره مسائل دیگر امتناع کردند. در اعلامیه‌های اسرائیلی گفته می‌شد که حق حاکمیت اسرائیل بر مناطق غیر نظامی مورد تردید نیست. سوریه‌ها اعلام کردند که مبارزه در راه آزادی فلسطین ادامه خواهد داشت و بدین ترتیب کوشیدند حتی اختلافات داخلی خود را نیز از بین ببرند. در منطقه اسرائیل، مینی پیدا شد و مذاکرات قطع گردید.

اشکول بار دیگر، متهم به اظهار ضعف و عجز شد. دولت سوریه را متهم کردند که تحت فشار مصر و روسیه شوروی، حملات «فدائیون» را به خاک اسرائیل، معوق گذاشته است. در ماه آوریل، همان حوادث معمولی اتفاق افتاد. اشکول دستور کشت مناطق غیرنظامی را صادر کرد. سوریه‌ها، شلیک کردند. دیری نگذشت که طرفین مواضع یکدیگر را به توپ بستند. بعد هواپیماهای اسرائیل وارد عملیات شدند و شش هواپیمای «میک» سوریه را سرنگون کردند و حتی تا حومه دمشق در آسمان سوریه پیش رفتند. اشکول داشت عملاً به منتقدان خود می‌گفت که: «من ضعیف نیستم. این من هستم که برای اولین بار هواپیما را وارد عملیات انتقامی کردم.»

ژنرال رابین اظهار امیدواری کرد که اکنون سوریه باید از این درسی که به آنها داده شده بود، سرمشق بگیرند. با وجود این، این عملیات را کافی ندانست. به اسرائیلیها که نسبت به حملات انتقامی عربها، اظهار ناراحتی می‌کردند، گفته شد که جواب این حمله نیز، مثل جواب حمله به «سامو» فقط شفاهی خواهد بود و جواب شفاهی هم ترسی ندارد. نظامیان اسرائیل به کمک خرابکاری فلسطینیها و حوادث مرزی سوریه، موفق شدند اشکول را مجبور کنند که از سیاست آنها استفاده کند. فریادهای حاکی از پیروزی اسرائیلیها، در مورد «درس خوبی» که به عربها داده شده بود، موجب شد که عربها سخت خشمگین شوند و امکان هر نوع اقدام در جهت راه‌حل مسالمت‌آمیز را یکسره ترک کنند. مخصوصاً عربها، بیش از پیش به ناصر حمله کردند و او را متهم کردند که به بهانه

برده نیروهای سازمان ملل که بین او و نیروهای اسرائیل کشیده شده است، رفتاری ناشی از خونسردی در پیش گرفته است، در حالی که ژنرالهای اسرائیلی، نخست اردنیها و بعد سوریها را، یکی پس از دیگری، گوشمال می‌دهند و سرجایشان می‌نشانند.

آیا «درس خوب» دیگری برای سوریه آماده می‌شد؟ در هر صورت، سوریها مسأله را جدی گرفتند و به این فکر افتادند که در آینده، دامنه حمله اسرائیلیها تا چه حد خواهد بود. سیلی از اعلامیه‌های تهدیدآمیز و اضطراب‌افکن از اسرائیل به سوی کشورهای عرب جاری شد. اثری از روحیه مفاد تاشکند باقی نماند. در آغاز آوریل، ژنرال رابین اعلام کرد: «در آینده، نه سوریه، بلکه اسرائیل، تصمیم خواهد گرفت که عملیات نظامی زاینده از تجاوز سوریها، چه شکلی به خود خواهد گرفت. در این مورد، در نتیجه حوادث مرزی، نیروی هوایی اسرائیل وارد عملیات شد. ممکن است در آینده، نیروی هوایی در شرایط دیگر نیز وارد عمل بشود، این به نفع سوریهاست که به این هشدار توجه کنند.» اشکول در اعلامیه‌های خود تا این حد خشونت نشان نداد ولی سخنان او نیز، همین تهدید را در بر داشت.

یکی از عملیات خرابکارانه الفتح در تردیکی مرز اردن، او را به تهدید سوریه برانگیخت. در ضمن حمایت وعده شده آمریکا را نیز به رخ کشورهای عرب کشید. این حمایت با حضور ناوگان ششم آمریکا در آبهای مدیترانه، عملاً به ظهور رسیده بود.

این آخرین هشدار، زنگ خطر را برای سوریها، به صدا درآورد. آنها از دیر باز، به حق، به این نتیجه رسیده بودند که آنها مورد نفرت کامل آمریکاییها هستند و ایالات متحده قصد دارد به هر ترتیبی شده رژیم سوریه را سرنگون کند. اکنون، خطر تردیکتر می‌شد. در بیست و دوم آوریل، ارتش در یونان، قدرت را بدست گرفت و مردمان روشنفکر جهان، حتی عده‌ای از آنهایی که از نظر فکری پیشرفته نبودند، در پشت سر کودتای یونان، دست‌عمل‌سیا را می‌دیدند. شاید این فکر اشتباه بود،

۱. لانر رترووه La Terre Retrouvée پانزدهم آوریل ۱۹۵۷، صفحه ۲.

ولی بدگمانی نسبت به آمریکا و تصور دخالت امریکاییها در اذهان مردم راه داشت. ایالات متحده، پس از گواتمالا، غنا و اندونزی، عزم جزم کرده بود تا رژیمهای دست چپی یا رژیمهایی را که ممکن بود در آینده دست چپی بشوند و در مدیترانه شرقی واقع شده بودند، نابود کند. درگیری سرسختانه امریکاییها در ویتنام، که در مقابل آن، روسها بظاهر عکس‌العملی نشان نمی‌دادند، فکر تجاوزکارانه و قدرت امریکاییها را عملاً ثبوت می‌رساند. در اذهان مردم، تصویری از مارکسیسم که تصویری مبتذل و عامی بود، کشیده شده بود. تصویر دیگری نیز وجود داشت: تصویر امپریالیسم یکپارچه‌ای که شاخکهایش را یکی پس از دیگری به سوی ملل آزادبخواه، دراز می‌کند. اکنون قصد این امپریالیسم یکپارچه، بیش از پیش روشن شده بود. حقایق و حوادثی، مقاصد آن را تأیید می‌کرد. تنها نقصی که این امپریالیسم داشت این بود که بیش از حد دست به توطئه چینی می‌زند. سوریها و ناصر، اکنون خود را شاید پس از رژیم «ماکاریوس» در قبرس قربانیان بعدی این اختاپوس می‌دیدند. شکل حمله قرار بود از چه دست باشد؟ آیا حمله از درون خواهد بود یا از بیرون؟ و اگر از بیرون باشد، از کدام جهت ظاهر خواهد شد؟

بنظر می‌رسید ژنرال رابین در دوازدهم ماه مه، جواب این سؤالها را داد. او گفت تا موقعی که رژیم انقلابی دمشق سرنگون نشود، هیچ دولتی در خاورمیانه، تأمین نخواهد داشت. چند روز بعد «ها آرتز»، روزنامه اسرائیلی، از قول منابع وزارت دفاع اسرائیل گفت که اگر سوریها از تشویق مهاجمان تروریست به خاک اسرائیل، دست برندارند، زد و خورد کامل با سوریه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. بنا به گزارش «آسوشیتدپرس»، یک افسر عالی‌رتبه اسرائیلی، در یازدهم ماه مه، گفته بود که برای پایان دادن به عملیات خرابکارانه در خاک سوریه، باید دمشق را اشغال نظامی کرد. دولت اسرائیل، نیز اعلام داشت که اگر حمله کماندوهای الفتح ادامه پیدا کند، اسرائیل، اقدامات انتقامی و کیفری شدیدی علیه دولت

سوریه بعمل خواهد آورد. گزارشهای مطبوعاتی دربارهٔ این اعلامیه‌ها، آنچنان شدیدالحن و فتنه‌انگیز بود که مقامات مسئول وزارت خارجهٔ امریکا، نگرانی خود را در این مورد به اطلاع دولت اسرائیل رسانیدند^۱.

بحران



اکنون روشن شده است که در همین زمان، موقعی که میان محافل دولتی سوریه، شایعاتی مبنی بر نقشهٔ اسرائیل در مورد حملهٔ قریب‌الوقوع آن کشور به سوریه، راه افتاده بود، اسنادی در تأیید این شایعات وجود داشت.

• در هشتم ماه مه ۱۹۶۷، ناصر از وحشت سوریه‌ها، در مورد حملهٔ قریب‌الوقوع اسرائیل، اطلاع یافت. او که نسبت به این خبرها بدگمان بود، سند خواست. گزارشهای رسیده از لبنان، سوریه، محافل روسی و رسته‌های اطلاعاتی خود ناصر، شایعهٔ تمرکز نیروهای اسرائیل در مرز سوریه را تأیید می‌کرد. اظهارات رایین نیز که در سیزدهم همان ماه در مطبوعات انگلیسی چاپ شده بود، همین شایعات را تأیید می‌نمود. بنظر می‌رسد که گزارشهای روسی، عامل قطعی در قانع کردن رهبر مصر در مورد واقعیت خطر بود.

آیا واقعاً خطری وجود داشت؟ اسرائیلیها وجود این خطر را تکذیب می‌کنند و می‌گویند که بین گفته‌هایشان با اعمالشان فاصلهٔ زیادی هست. البته موقعی که دشمنان اسرائیل می‌گویند که اسرائیل دعوی می‌کند و نمی‌تواند دست به اقدام بزند، اسرائیلیها بلافاصله خلاف گفتهٔ قبلی خود را اظهار می‌کنند که بین گفتار و کردار اسرائیل، فرقی نیست. ادعا شده است که مأموران مخفی شوروی، نقشهٔ عملیات فوق‌العادهٔ نظامی اسرائیل را، که شبیه نقشه‌های نظامی تمام ملل دنیا برای مقابله با هر نوع خطر احتمالی بود، دزدیده و به عنوان نقشهٔ حملهٔ واقعی و قریب‌الوقوع به ناصر

۱. مراجعه کنید به چگونه جنگ اعراب و اسرائیل شروع شد؟، از چارلز دابلیو یوست Charles W. Yost، امور خارجه، جلد ششم شماره ۲، ژانویهٔ ۱۹۶۸، صفحات ۳۰۴ تا ۳۲۰

داده بودند. و نیز گفته شده است که بعضی از نیروهای تقویتی که در زمان اصلطکاک سوریه و اسرائیل در آوریل، به مرز سوریه فرستاده شده بودند، در آنجا مانده بودند و چنین بنظر می‌رسید که نیروهای مهاجم در مرز تمرکز کرده‌اند. اشکول به سفیر شوروی پیشنهاد کرد که به پای خود برود و ببیند که تمرکز قوایی در کار نیست. سفیر شوروی از قبول این پیشنهاد خودداری کرد. در واقع یک سیاستمدار نمی‌تواند خود را در پیدا کردن محل تمرکز قوا، کاملاً هم صالح بداند. از طرف دیگر، همانطور که اسرائیلیها نشان داده‌اند، آنها قدرت آن را دارند که سرعت و بنحوی نامرئی، نیروهای خود را بسیج کنند. در مورد واقیعت خطر، هیچکدام از طرفین، تاکنون، سند قانع‌کننده‌ای بدست نداده‌اند. این نظریه نیز پیشنهاد شده است که ستاد کل اسرائیل می‌خواست به روسیه شوروی و کشورهای عربی چنین وانمود کند که حمله قریب‌الوقوعی در کار است. طبق گزارش یک ژنرال فرانسوی ناشناس که گویا از منابع خصوصی اطلاعاتی کسب کرده است، اسرائیلیها، اخبار حساب شده بی‌اساسی را به خارج می‌فرستادند و تمعداً از طریق پیامهای رادیویی خاصی که با یک شبکه عملیات خیالی و معمول رابطه داشت و پیامهای رد و بدل شده آن را کشتیهای گشتی شوروی در مدیترانه و پستهای گوش به زنگ سوری و مصری، دریافت کرده‌اند، خبرهای قلابی به خارج ارسال می‌کردند. البته این حدس را نمی‌توان تحقیقاً ثابت کرد ولی اظهارات رایین و سایر سخنگویان نظامی، وجود خطر را تأیید می‌کند. آیا طبق گفته نظامیان، هدف اصلی مرعوب ساختن سوریه بود؟ آیا اسرائیل امیدوار بود که به وسیله این نقشه، سوریه را مجبور کند که برای همیشه حمایت خود را از حملات کماندوهای فلسطین پس بگیرد؟ اگر چنین امیدی بین اسرائیلیها وجود داشت، باید به عنوان نشانه عدم ادراک عمیق عکس‌العملهای رهبران سوریه و کشورهای عرب به وسیله اسرائیل بشمار آید. چنین عدم ادراکی ممکن است در میان سیاستمداران اسرائیل، رواج داشته باشد، ولی کمتر احتمال آن هست که نظامیان و مخصوصاً مأموران مخفی اطلاعاتی اسرائیل، چنین اشتباهی کرده باشند. مشکل می‌تواند یک فکر فرعی دیگر را فاقد اهمیت دانست: و آن اینکه دار و دسته نظامیان در اسرائیل، ممکن است

این وضع را به عنوان بخشی از مانورهای خود پیش آورده باشند تا کشور-های عرب در مقابل این وضع، عکس‌العمل نشان دهند و در نتیجه آن اسرائیل مجبور به انجام اقدامات حاد بشود و آخر سر، نظامیان، بار دیگر قدرت را در دست گیرند.

به هر حال، شکی نیست که خطر حمله به سوریه، نظریه احمقانه‌ای نبود و ناصر نیز آن را باور می‌کرد. در ضمن روسها نیز، بدون شک می‌ترسیدند که دیر یا زود، امریکا به تنهایی یا به اتفاق اسرائیل به سوریه حمله کند. آنها از خلال تهدیدات اسرائیلیها، که ممکن است مورد تأیید مأموران مخفی قرار گرفته یا قرار نگرفته باشد، این-خطر را عملاً می‌شنیدند که بزودی اسرائیل به سوریه حمله خواهد کرد؛ بنظر می‌رسد که آنها ناصر را تشویق کرده‌اند که علناً و عملاً با سوریه، یکپارچگی نشان دهد. بدون تردید، روسها امیدوار بودند که اعلام یکپارچگی با سوریه به وسیله ناصر، اسرائیلیها را مجبور خواهد کرد که در مورد تمایلات خود به تجاوز احتمالی به خاک سوریه تجدید نظر بکنند. بدیهی است که ناصر نیز همینطور فکر می‌کرد. در طول چند ماه گذشته، رقبای او و کشورهای عربی، حس مسئولیت مشترک ناصر را مورد تردید قرار داده بودند. آنها، همه، خونسردی ناصر را در زمان حملات انتقامی اسرائیلیها در ماه نوامبر به «سامو» و حملات هوایی آن کشور را در ماه آوریل به حومه دمشق، محکوم می‌کردند. دیگر امکان آن نبود که ناصر، خونسردی خود را در قبال آنها حفظ کند. یک ژنرال مصری، در رأس فرماندهی متحده عربی بود. او ستاد خود را در قاهره قرار داده بود و بظاهر بطور رسمی مسئول دفاع از تمام کشورهای عربی بود. در زمان حملات انتقامی اسرائیل او حتی کوچکترین تکانی نخورده بود. ناصر سخت احتیاج به این داشت که بشکلی چشمگیر، وفاداری خود را نسبت به هدفهای ملل عرب، نشان دهد. در عین حال، باید احتیاطهای لازم بعمل آید تا اطمینان حاصل شود که مصر به میدان جنگ کشیده نشود.

اسرائیل در پانزدهم ماه مه، یک رژه نظامی در اورشلیم ترتیب داد تا طی آن سالروز بنیانگذاری دولت اسرائیل را جشن بگیرد و در ضمن در مخالفت با قطعنامه‌های سازمان ملل دست به تظاهرات بزند. سازمان

ملل ، حاکمیت دولت اسرائیل بر بیت المقدس را قانونی نمی‌شمرد ، چه رسد به اینکه به اسرائیل این حق را بدهد که آن شهر را پایتخت خود کرده ، آن را از سرباز پر کنند . در نتیجه ، اکثر سفرای خارجی این نمایش قدرت را تحریم کردند . در همان روز ، سربازان ، واحدهای زره پوش و کامیونهای مصری ، با خودنمایی تمام ، از جنوب وارد قاهره شدند و در جهت سینا و مرز اسرائیل حرکت کردند . رئیس ستاد مصر ، در آن زمان ، در دمشق بود تا به سوریها اطمینان دهد که مصر از آنها حمایت خواهد کرد . سوریه به سازمان ملل شکایت کرد و خود را از فعالیتهای کماندوهای فلسطین جدا دانست و گفت که اگر نیم میلیون سرباز امریکایی نتوانند بین دو ویتنام ، مانع نفوذ ویت کنگها بشوند ، چگونه سوریه می‌تواند بهتر از خود اسرائیل از مرز سوریه و اسرائیل حفاظت کند ؟

با وجود این ، سوریها ، اردنیها و اسرائیلیها اعلام کردند که عملیات نظامی مصر آنها را قانع نکرده است . تهمت سابق ، باز هم به‌ناصر بسته شد که او بسیار خشنود است از اینکه حلقهٔ سربازان سازمان ملل مانع مقابلهٔ نیروهای مصر و اسرائیل می‌شود . در شانزدهم همان ماه ، ناصر اقدام دیگری کرد . شب ، محمد فوزی ، رئیس ستاد کل مصر به ژنرال « ایندار ریگی » فرمانده هندی نیروهای سازمان ملل ، تلگرافی فرستاد . همین پیغام بود که از طرف اوتانت ، « رموز ، مبهم و غیر قابل قبول » نامیده شد . در این پیغام از ژنرال « ریگی » خواسته شده بود که برجهای دیده‌بانی اطراف مرز را تخلیه کند . در آن اشاره‌ای به غزه و شرم‌الشیخ که خیلی از مرز فاصله داشتند ، نشده بود . اسرائیلیها از اقدام ناصر ، به این مسأله پی بردند که ناصر می‌خواهد برای نشان دادن تصمیم خود ، اقدامی ظاهری و چشمگیر بعمل آورد ولی قصد ندارد از آن تجاوز کند .

ژنرال ریگی اعلام کرد که هر تصمیمی در مورد نیروهای سازمان ملل ، باید به وسیلهٔ دبیر کل سازمان ملل گرفته شود . وی افزود که اقدامات باید در سطح سیاسی صورت گیرد و اگر رئیس جمهوری مصر خواست ، می‌تواند مستقیماً با « اوتانت » تماس بگیرد . اوتانت توضیحات بیشتری خواست . از نظر اوتانت ، درخواست ناصر ، فقط یک لاف سیاسی بود و مثل اینکه دبیر کل سازمان ملل ، حتی می‌خواست که ناصر از درخواست

خود چشم ببوشد . اوتانت به‌ناصر اطلاع داد که رئیس جمهوری مصر حق آنرا ندارد که به نیروهای سازمان ملل ، دستوری بدهد . تنها حقی که او دارد این است که اجازه‌ای را که در سال ۱۹۵۶ به سازمان ملل داده بود و طبق آن ، نیروهای سازمان ملل اجازهٔ اقامت در خاک مصر را یافته‌بودند ، از سازمان ملل پس بگیرد . باید در اینجا یادآوری کرد که اسرائیل از دادن چنین اجازه‌ای به نیروهای سازمان ملل و احداث یک سپر حفاظتی در خاک اسرائیل ، خودداری کرده بود . نیروهای سازمان ملل توانسته بودند در منطقهٔ مصری ، از عهدهٔ وظایف خود ، بخوبی بر بیایند ، به دلیل اینکه طی یک موافقتنامهٔ غیررسمی جمهوری متحدهٔ عربی ، قرار بود نیروهای آن کشور در دوهزارمتری خط آتش پس در سینا ، مستقر باشند ، در حالی که نیروهای اسرائیل کنار خط آتش پس ، همیشه کشیک می‌دادند .

ناصر ، پس از کمی تردید ، بالاخره تصمیم گرفت که دیگر نمی‌تواند درخواست خود را پس بگیرد . همیشه از داخل و خارج بر او فشار می‌آوردند . رادیو اردن ناگهان وجود « شرم‌الشیخ » را در یادها بیدار کرده بود و اقدامات غیر تعرضی ناصر را جولان بیخود و مفت و مجانی شمشیر می‌دانست . سوریها نیز او را ناراحت می‌کردند . ظهر پنجشنبه هیجدهم همان ماه سفیر مصر ، یادداشتی رسمی در نیویورک ، تسلیم اوتانت کرد و ضمن آن درخواست کرد که نیروهای سازمان ملل خاک مصر را ترک کنند . دبیر کل سازمان ملل ، بلافاصله با این درخواست موافقت کرد . دلایل این قبول فوری بخوبی روشن نیست . البته این درست است که هندیها و یوگسلاوها تهدید کرده بودند که واحدهای خود را از نیروهای سازمان ملل در مرز مصر و اسرائیل باز خواهند خواند ؛ و نیز درست است که واحدهای مصری شروع به حرکت به طرف مرز اسرائیل کرده بودند ، ولی شاید اوتانت فکر می‌کرد که بعدها قادر خواهد شد از طریق مراتب دیپلماتیک ، مسیر خطرناک حوادث را تغییر دهد . دبیر کل سازمان ملل ، نمایندهٔ اسرائیل را بحضور پذیرفت و نظر دولت اسرائیل را از او خواست . نمایندهٔ اسرائیل به دبیر کل سازمان ملل ، اطلاع داد که عقب‌نشینی نیروهای سازمان ملل نباید بر اساس درخواست یک‌جانبهٔ دولت جمهوری متحدهٔ عربی صورت گیرد ، بلکه باید دولت اسرائیل نیز چنین درخواستی را کرده باشد . با

وجود این، موقعی که دبیر کل سازمان ملل امکان استقرار نیروهای سازمان ملل در خاک اسرائیل را پیش کشید، نماینده آن دولت گفت که دولت متبوع وی هرگز چنین چیزی را قبول نمی‌کند. واحدهای مصری فوراً در مرز اسرائیل موضع گرفتند. روز جمعه، آخرین برج دیده‌بانی، تخلیه گردید. بعضی از واحدهای فلسطینی در «غزه» نیز در کنار نیروهای مصری قرار گرفتند. جمهوری متحده عربی، سوریه و اسرائیل نیروهای خود را آماده‌باش دادند. دنیا سخت در اضطراب فرو رفت. انجمن سازمان ملل در بریتانیا از اسرائیل درخواست کرد که نیروهای سازمان ملل را به خاک خود بپذیرد. اشکول از پذیرفتن این پیشنهاد خودداری کرد.

با وجود این، بنظر نمی‌رسید که هنوز حرکت واحدهای مصری، به صورت خطر بزرگی درآمده‌اند. لشکر چهارم زرهی، هنوز از کانال سوئز عبور نکرده بود. اسرائیلیها تمرکز مشابه نیرو در سینا را، از سال ۱۹۶۰ نیز بخاطر داشتند. این نیرو در آن زمان به خاطر عملیات انتقامی اسرائیل علیه سوریه در سینا متمرکز شده بود. آن تمرکز نیرو، نتیجه‌ای نداده بود. اکنون اسرائیلیها وحشت داشتند از اینکه مصریها دست به اقدامی چشمگیر بزنند و مثلاً به عنوان عملی انتقامی، به راکتور اتمی «دیمونا» از طریق هوا حمله کنند. ولی اسرائیلیها از حمله واقعی به خاک خود وحشتی نداشتند. اوتانت اعلام کرد که عازم قاهره است. چنین تصور می‌رفت که خواهد کوشید تا کمیسیون آتش‌بس مصر و اسرائیل را مجدداً احیا کند.

ولی هنوز، صلح مورد تهدید قرار نگرفته بود. فرمانده مصری سینا اعلام کرد که یک حادثه ساده سبب آغاز فعالیت‌های نظامی نخواهد شد. شقیری اعلام کرد که نیروهای خود را در غزه، تحت فرماندهی مصریان گذاشته است و افزود که پیش از جنگ آزادی و مبارزه علیه اسرائیل باید اول حسین را سرنگون کرد.

مسأله حاد، موضوع تنگه «تیران» بود. از لحظه‌ای که نیروهای سازمان ملل، خاک مصر را ترک گفته بودند، ناصر می‌دید که هیچ دلیلی

۱. چارلز یوست، «امور خارجه»، همان کتاب که ذکرش قبلاً گذشت.

برای اشغال نکردن «شرم‌الشیخ» ندارد. «شرم‌الشیخ» مشرف بر تنگه و به همین دلیل راه خروجی خلیج عقبه به دریای احمر است. روز یکشنبه، بیست و یکم ماه مه، نیروهای مصری در «شرم‌الشیخ» جانشین نیروهای سازمان ملل شدند.

اکنون باید ناصر در مورد کشتیرانی اسرائیل از تنگه تصمیماتی می‌گرفت. محل کشتیرانی در این نقطه از تنگه آنقدر باریک است که با کوچکترین سلاح‌دستی می‌توان مانع عبور کشتیها شد. او دچار تردید شد و فیلدمارشال عامر به افسران مصری سینا گفت که تنگه بسته نخواهد شد. روسها ادعا می‌کردند که با آنان مشورت نشده است. از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۶، تنگه تیران در اختیار مصریها بود. بدین ترتیب آنها بندر «ایلات» را که در سر خلیج قرار داشت، محاصره کرده بودند. ایلات بندری است در هشت میلی ساحل که اسرائیلیها پس از تسخیر این منطقه، در مارس ۱۹۴۹ ساخته بودند. به کشتیهای اسرائیلی اجازه داده نمی‌شد که از تنگه عبور کنند و کشتیهای خارجی باید به فرماندهان پورت سعید یا کانال سوئز، زمان عبور از تنگه را اطلاع می‌دادند. در زمان لشکرکشی به کانال سوئز، پاسگاه نظامی شرم‌الشیخ به دست اسرائیلیها افتاده بود و بعد آنها تحت فشار امریکاییها، شرم‌الشیخ و بقیه مناطقی را که اشغال کرده بودند، تخلیه کردند ولی واحدهای سازمان ملل، جای واحدهای نظامی اسرائیل را گرفته بودند و از آن زمان تا این تاریخ، به کشتیها، آزادی عبور از تنگه داده شده بود. در واقع کشتیهای اسرائیلی که از تنگه عبور می‌کردند، بسیار کم بودند. ولی تعداد کشتیهای خارجی که از بندر «ایلات» دیدن می‌کردند و بعد برمی‌گشتند، نسبتاً زیاد بود. فقط پنج درصد از تجارت خارجی اسرائیل از این منطقه صورت می‌گرفت. در ضمن قسمت اعظم نفت اسرائیل از این نقطه وارد خاک اسرائیل می‌شد، یک لوله نفت که اکنون فقط تا «بئر شیبأ» می‌رسید و قرار بود به طرف شمال امتداد پیدا کند، مایع‌گرانبها را به طرف «حیفا» می‌برد. بعد نفت به وسیله کشتیهایی که تحت پرچم اسرائیل نبودند، به بندر «ایلات» تحویل می‌شد. طرح کانالی

نیز ریخته شده بود که به وسیله آن در آینده اسرائیل و سایر دولتها می‌توانستند از عبور از کانال سوئز چشم پوشیده، ولی باز هم، از دریای احمر به مدیترانه و برعکس رفت و آمد کنند.

در شب بیست و دوم الی بیست و سوم ماه مه، ناصر تصمیم خود را گرفت. در طول چند ساعت، او اعلام داشت که قصد دارد خلیج عقبه را به روی کشتیرانی اسرائیل ببندد. مدت کوتاهی پس از این خبر، ناصر اعلام داشت که خلیج عقبه به روی کشتیهایی که مواد استراتژیکی یا نفت به اسرائیل حمل می‌کنند، نیز بسته خواهد شد. بالاخره او دست به اقدامی زد که طی آن تمام اتهامات مربوط به نرمش در برابر اسرائیل و حتی سازش با صهیونیسم که در میان کشورهای عرب و حتی در داخل مصر رواج داشت، بکلی نقش بر آب شود. رفت و آمد آزادانه از تنگه تیران، تنها نتیجه مثبتی بود که اسرائیلیها از جنگ سوئز گرفته بودند. با پس گرفتن تنگه، ناصر، سوریه را نجات می‌داد و در عین حال یک پیروزی برای عربها کسب می‌کرد؛ و این نخستین پیروزی عرب در طول چندین سال بود. او آخرین اثر پیروزی اسرائیل در جنگ سال ۱۹۵۶ را نیز از بین می‌برد. و حاکمیت کامل مصر را بر تمام خاک آن کشور بثبوت می‌رساند. کسی نمی‌توانست از قبول آن خودداری کند یا در وفاداری و کمک او نسبت به تحقق هدفهای مشترک ملل عرب، تردیدی به خود راه دهد.

البته این عمل، اقدام خطرناکی بود. ناصر خطرات را سنجیده بود و اکنون خود را به حد کافی قوی می‌دید که از عهده آنها برآید. در مارس ۱۹۵۷، دولت بن‌گوریون، در نتیجه فشار سنگین سازمان ملل، بویژه ایالات متحده، پس از مقاومتی سرسختانه فقط موافقت کرده بود که غزه و «شرم‌الشیخ» را تخلیه کند و در عوض، نیروهای سازمان ملل در خاک مصر، مستقر شوند. گلدامایر در سازمان ملل ادعا کرده بود که اگر تیراندازان فعالیت‌های خود را از پایگاههای خود در غزه، مجدداً شروع کنند، یا اگر آزادی رفت و آمد به «ایلات» بخطر بیفتد، اسرائیل حق دخالت نظامی خواهد داشت. نمایندگان چهار کشور دریایی، منجمله ایالات متحده، فرانسه و بریتانیای کبیر، آزادی رفت و آمد از تنگه را تضمین کرده، آن را یک راه دریایی بین‌المللی خوانده بودند. این تضمین،

خود ممکن بود که از نظر قوانین بین‌المللی موضوع بحث و مناقشه مبهم و پایان ناپذیری بشود. البته مصر از پذیرفتن این اصل، خودداری کرده بود. ولی در عین حال وجود نیروهای سازمان ملل را در تنگه پذیرفته بود و این خود نشان می‌داد که مصر، اگر نه در لفظ، لااقل در عمل اصل بین‌المللی شدن تیران را پذیرفته است. اسرائیل در چند مورد اختطراهایی کرد و اعلام داشت که هرگز تردید در آزادی رفت و آمد از تنگه را نخواهد پذیرفت.

تردیدی نیست که ناصر تصور می‌کرد که حرف او در طول چند روز بعد هرچه می‌خواهد باشد، امکان آن بود که اسرائیل اقدامی نکند. می‌دانست که می‌تواند روی حمایت شوروی و تفاهم بسیاری از ملل عضو سازمان ملل و دبیر کل سازمان، حساب کند. حتی او دوستان با نفوذی در وزارت خارجه آمریکا داشت و می‌دانست که جانسون، که سخت درگیر مسأله ویتنام بود، علاقه‌ای به گرفتاری پیدا کردن در خاورمیانه ندارد. اکنون، تمام دول عربی، خواهی نخواهی، تحت فشار افکار عمومی ملل خود، در پشت سر او صف کشیده بودند و او می‌توانست دست به یک معامله جدی بزند. او می‌دانست که اشکول و ابان سعی خواهند کرد که راه حل مسالمت‌آمیزی پیدا کنند. بالاخره آنچه اتفاق افتاده بود، فقط بازگشت به اوضاع قبل از سال ۱۹۵۶ بود.

در بیست و سوم همان ماه، ناصر در قاهره، از اوتانت استقبال کرد و با او بطور پنهانی، سر بعضی مسائل موافقت کرد. قرار شد اقدامات دیگری که ممکن است به تشدید بحران کمک کند، بعمل نیاید و نیز قرار بر این شد که نماینده دبیر کل سازمان ملل بین قاهره و تل‌آویو، رفت و آمد کند و کوششهای لازم را بعمل آورد تا زمینه مشترکی برای مذاکره پیدا نماید. در عین حال اوتانت و ناصر، موافقت کردند که تا موقعی که مصالحه و سازش صورت نپذیرفته است، دبیر کل سازمان ملل، از قدرتهای دریایی درخواست کند که از تحویل مواد استراتژیکی به اسرائیل از طریق «ایلات»، خودداری کنند. آنها می‌توانستند از حیفا استفاده کنند. بدین ترتیب مصر، حق نظارت بر «شرم‌الشیخ» را اعمال می‌کرد بدون آنکه

کناه مسئولیت هرنوع تحریک را که زاینده نظارت بر شرم‌الشیخ بود ، به‌گردن گرفته باشد .

ولی ناصر ، به‌چند عامل مهم ، توجه کافی نکرده بود . او دستگاهی را بکار انداخته بود که قرار بود عقب‌گرد کند و بر سر خودش فرود آید و تمام رشته‌های او را عملاً پنبه کند .

تا بیست و دوم ماه مه ، اقدامات او چشمگیر ، ولی بی‌آزار بود . احتمال آن می‌رفت که هیچکدام از این اقدامات ، اسرائیلیها را به انجام عمل متقابل بر نینگیزد . همه این را بخوبی می‌دانستند . دوستان ، دشمنان و بیطرفها . وضع به حالت بحرانی رسیده بود و حالت بحرانی ، یک اتفاق مبتذل و معمولی بود . تنها کاری که از این بحران زاینده می‌شد ، این بود که اسرائیل پیش از حمله به رژیم سوریه ، جدی‌تر فکر کند . هدف این اقدامات همین بود و فعلاً این اقدامات با موفقیت روبرو بود . ولی نتیجه از نظر کشورهای عرب ، فرق می‌کرد . دول عربی و نهضت‌های عربی رقیب «ناصریسم» به‌این مانورهای ناصر به‌دیدند تردیدی آشکارا می‌نگریستند . از نظر آنان این مانورها ، یکی دیگر از لاف‌های مصر بود و هدفش این بود که تصویر ناصر در میان ملل عربی ، کاملتر جلوه کند . علاوه براین ، آنها نسبت به‌حکومت سوریه نظر خوشی نداشتند و حتی اگر اسرائیل ، شر این حکومت را از سر کشورهای عرب کوتاه می‌کرد ، مسرور نیز می‌شدند . اگر ناصر نیز با بعثی‌های سوریه ، به‌وادی عدم می‌پیوست ، چه بهتر . به همین دلیل در تمام این مدت ، ناصر و سوریه ، به جای آنکه اسرائیل را محکوم کنند ، توطئه مشترک امریکا و اسرائیل را که مورد حمایت دول مرتجع عربی بود ، محکوم کردند . آنها لزوم انقلاب علیه این قبیل دولتها ، بویژه دولت اردن و دولت عربستان سعودی را خواستار شدند . و دشنام متوجه سلطان حسن دوم و بورقیبه نیز که از صحنه عملیات دور بودند ، گردید . مصر و سوریه آنها را به عنوان همدستان امپریالیسم ، محکوم شناختند . ناصر پیشنهاد مربوط به تشکیل جلسه شورای دفاعی جامعه عرب را رد کرد و گفت که مصر حاضر نیست که «اسرار نظامی خود را در اختیار دولتهایی

بگذارد که از سیا و سازمان جاسوسی بریتانیا پول می‌گیرند .» در بیست ماه مه ، فرمانده ارتش مردم سوریه ، اعلام کرد که نیروهای او «جنگ را به منطقه غصب شده فلسطین خواهد کشاند و پادشاهان مرتجع عربی ، بویژه حسین را ، از کار برکنار خواهند ساخت .» در بیست و یکم ماه مه ، حادثه بزرگی بین اردن و سوریه بوقوع پیوست . یک ماشین سوری ، موقعی که بوسیله مأموران گمرک اردن بازرسی می‌شد ، منفجر گردید . اردنیها اظهار داشتند که از این ماشین جاسوسان سوری استفاده می‌کردند و قرار بود این ماشین در وسط عمان منفجر شود . در بیست و سوم همان ماه ، اردن روابط سیاسی خود را با سوریه قطع کرد .

وضع پس از بیست و سوم ماه مه ، یعنی پس از اعلام بستن تنگه تیران به روی اسرائیل ، تغییر کرد . هیچ دولت عربی ، نمی‌توانست این پیروزی مشترک عرب را ، محکوم کند ، ولو اینکه احساسات واقعی اش ، عملاً غیر از آنچه نشان می‌داد ، باشد . از طرف دیگر ، اکنون خطر واقعی عمل متقابل اسرائیل نیز وجود داشت .

البته ، نظامیان اسرائیل ، در مورد درخواستهای خود پیروز شده بودند و صدای خشن و گوش‌خراش آنها شنیده می‌شد که می‌گفتند ضعف سیاست اشکول و ابان ، اسرائیل را به‌این روز انداخته است . اگر پیرمرد (بن‌گوریون) با «دایان» و «پرز» بر سر کار بودند ، هرگز چنین اتفاقی نمی‌افتاد . مطبوعات که کاملاً به طرفداری از بن‌گوریون برخاسته بودند ، همین نوا را ساز می‌کردند . به‌کابینه ، فشار سنگینی آورده شد . درگذشته ، گفته شده بود که بسته شدن مجدد تنگه «تیران» به‌جنگ منجر خواهد شد . پیش از آنکه دیر شود ، باید اسرائیل ضربه را برعربها وارد کند ، به‌عربها حمله کند ، پیش از آنکه آنها حمله کنند ، چرا که از نظر آنها دیری نمی‌کشید که کشورهای عربی حمله را آغاز می‌کردند . بن‌گوریون ، هرگز این همه تردید به خود راه نمی‌داد .

۱. لوموند ، بیست و سوم ماه مه ، ۱۹۶۷ ، صفحه ۳

۲. به نقل از (Cahiers de l'Orient Contemporain) شماره ۶۷ ، اکتبر

رهبران نظامی می‌خواستند بلافاصله اعتصاب کنند. آنها می‌گفتند که اگر کشورهای عرب، حمله بکنند، اسرائیل سخت در خطر خواهد بود. ولی آنها ضد و نقیض هم حرف می‌زدند و موقعی که گروهی از غیر نظامیان در قدرت ارتش تردید می‌کردند و می‌گفتند که باید از طریق دیپلماتیک راه‌حلهایی پیدا شود، سخت عصبانی می‌شدند. باکمال تعجب، یکی از این غیر نظامیان، خود بن‌گوریون بود. می‌توان رفتار او را اینطور توجیه کرد که او احساس می‌کرد جانسینان او بویژه اشکول که مورد نفرت بن‌گوریون بود، ارتشی را که او یعنی بن‌گوریون ساخته بود، به سوی زوال و فساد رانده است.

اشکول مجبور شد که تغییر رویه بدهد. از بیست و سوم ماه مه شروع به دادن بعضی از مسئولیتها به جبهه مخالف متشکل از نظامیان کرد. او یک کمیته مشترک دفاع ملی تشکیل داد و از «دایان» و «پرز» و «بگین» و چند تن دیگر نیز دعوت کرد که در آن کمیته شرکت کنند. ژنرالها، وضع را بررسی کردند. نامه‌ای نیز از رئیس جمهوری ایالات متحده رسیده بود که آنها را به بردباری دعوت می‌کرد.

اشکول، به‌رغم مخالفت نظامیان، ابان را به‌خارج فرستاد تا از سیاست قدرتهای بزرگ با خبر شده، از آنها کمک بخواهد. در بیست و چهارم ماه مه، ابان، در پاریس دوگل را ملاقات کرد. دوگل، مصرأ از اسرائیل خواستار شد که از حمله خودداری کند. ژنرال دوگل پیشنهاد کرد که کنفرانسی از چهار کشور بزرگ امریکا، روسیه شوروی، بریتانیا و فرانسه، برای رسیدگی به اوضاع تشکیل شود. ابان بعد عازم لندن شد و با ویلسون، ملاقات کرد و ویلسون گفت که با هر اقدام امریکا یا سازمان ملل در راه باز کردن تنگه تیران، همکاری خواهد کرد. در بیست و پنجم ماه مه، وزیر خارجه اسرائیل به واشنگتن وارد شد. پنتاگون از اوضاع اطلاع کافی داشت. وزارت دفاع امریکا کوچکترین تردیدی نداشت که اسرائیل برتری فوق‌العاده‌ای نسبت به کشورهای عرب از نظر نظامی دارد و به ابان گفته شد که امریکا با اطمینان کامل از حمله قریب‌الوقوع ارتش اسرائیل خبر دارد. جانسون، ابان را پذیرفت، از او

خواست که از حمله خودداری شود و در عین حال قول داد که به‌هر وسیله‌ای شده تنگه تیران را مجدداً به روی اسرائیل بگشاید.

در واقع قدرتهای غربی، نظریه اسرائیل را در مورد بسته شدن تنگه تیران، فوراً پذیرفتند. با وجود این، مصر می‌توانست در هر نوع بحث قانونی پیرامون این موضوع بسیار حساس مربوط به قانون بین‌المللی لااقل دلایل بسیار قوی علیه نظریه اسرائیل ارائه دهد. در غیاب یک قرارداد دقیق بین‌المللی، آیا دولتی، مجبور است به دولتی دیگر که با آن قانوناً در حال جنگ است، اجازه بدهد که از آبهای ساحلی او واز فاصله دو میلی سواحلش، آزادانه، مواد و تسلیحات استراتژیکی وارد خاک خود نماید؟ علاوه بر این، آنچه عملاً به مورد اجرا گذاشته شده بود، بازگشت به وضع بین سالهای ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۶ بود. تعریف دقیق یک راه آبی بین‌المللی چیست؟ کارشناسان در این مورد با یکدیگر نمی‌توانستند توافق کنند و لااقل مطالب کافی برای انجام بحثهای مفصل در دادگاه بین‌المللی «لااه» وجود داشت. با وجود این در شب بیست و سوم ماه مه، جانسون تصریح کرده بود که تنگه تیران جزو آبهای بین‌المللی است و باید آزادی عبور از آن تأمین گردد. سفیر امریکا در قاهره به مصر، پیشنهادی کرد که عملاً اثرات اقدامات مصر را از بین می‌برد. قاهره، این پیشنهاد را رد کرد. و نیز در بیست و سوم همان ماه، سناتور رابرت کندی موقع سخنرانی در «بنائی بریت»، انجمن یهودیان امریکا، گفت باید یک نیروی دریائی، متعلق به سازمان ملل به تنگه تیران فرستاده شود. در بیست و چهارم همان ماه، هارولد ویلسون، بدون آنکه اسمی از سازمان ملل ببرد، اعلام داشت که حاضر است در هر نوع اقدام بین‌المللی که هدفش باز کردن مجدد تنگه تیران از طریق اعمال زور باشد، شرکت کند.

در شب بیست و هفتم «ابان»، به تل‌آویو مراجعت کرد، درحالی که از وعده‌های انگلستان و امریکا خرسند بود و متقاعد شده بود که حل مسالمت‌آمیز امکان‌پذیر است. ولی او پس از بازگشت، وضع اسرائیل را سخت دگرگون شده یافت. نظامیان قدرت بیشتری کسب کرده بودند و

کشورهای عربی با اعمال خود در این راه بدانها عملاً کمک کرده بودند . اقدام چشمگیر بستن تنگه تیران ، عربها را بی نهایت دچار هیجان کرده بود . این پیروزی بدون خونریزی ، که نشان می داد آخرین منافع اسرائیل از جنگ سوئر نابود شده است ، آنها را از هیجان و اطمینان مال-مال ساخت ، بخصوص که عکس العمل اسرائیل در این مورد کند بنظر می آمد و حمایت شوروی از کشورهای عرب ، بنحوی مؤثر ، کمک دو دولت انگلوساکسون از دولت یهود را ، خنثی می کرد . فرانسه ، دوستانه بیطرف مانده بود ، بنظر می رسید که اسرائیل عقب رانده شده به پذیرفتن شکست گردن نهاده است . عوام الناس و عوامل تبلیغاتی مطبوعات ، از این شکست سیاسی اسرائیل ، بلافاصله به این نتیجه رسیدند که شاید زمان آن فرارسیده است که کشورهای عربی آن شکست نهایی را که این همه منتظر آن شده بودند ، بالاخره بر اسرائیل وارد کنند . هیجان عربها شدت یافت و آنها به شیوه نثر و نظم باستانی و سنتی خود ، به الهام از رجزخوانی جنگجویان بیابان ، شروع به ابراز احساسات کردند . وعده هزار نوع مرگ به دشمن داده شد و در توصیف انهدام قریب الوقوع او از دقیق ترین صنایع و تزیینات لفظی استفاده گردید ؛ از انتقامی که قرار بود از او گرفته شود و از هزاران بدبختی که قرار بود متحمل شود ، سخنان شیوایی بر زبان رانده شد . کاریکاتوریستها نیز با اشتیاق مشغول کار شدند برای آنکه کاریکاتورهای کینه توزانه اینها را در تاریخ نظیری پیدا کنیم ، می توانیم به جنگ بین الملل اول برگردیم . در این کاریکاتورها دشمن به زشت ترین شکل نشان داده شده ، مرگ قریب الوقوع او ، از پیش ، بطرزی وحشتناک ، تجسم گردیده است . کسی نمی توانست از این هیجان عمومی دور بماند . در میان عربها ، حتی ملایم ترین و معتدل ترین آدمها تحت تأثیر این هیجان قرار گرفتند ؛ حتی بورقیه که قبلاً خود را رسول صلح معرفی کرده بود . این سیل هیجان ، تمام مردمان عربی را ، در خود غرق کرد . نتیجه ، وحدت مقلمی بود که بر اساس ساده ترین و همه جا گیرترین احساسات میهن پرستی و ناسیونالیسم پیدا می شود . از مذهب نیز در این مبارزه استفاده شد . مفتیها ، علما ، اسقفهای مسیحی ، همه به نفرین اسرائیل برخاستند . دول عربی فقط می توانستند از این جریان تبعیت کنند . فرق

روشهای سیاسی و اجتماعی ، دیگر از رسمیت افتاد . فقط رهبران انقلابی دمشق در مقابل این موج ، مقاومت بخرج دادند و سرسختانه از متحد شدن با رژیمهای ارتجاعی خودداری کردند .

ناصر ، نخست فکر کرده بود که احتمالاً اسرائیل دست به حمله نظامی نخواهد زد و موافقتنامه های پنهانی اش برای این بود که ترتیبی دهد که طبق آن از مزایای معنوی اقدام چشمگیرش بهره مند شود و در عین حال مقدار خسارات آن را به سود اسرائیل کاهش دهد . با وجود این ، آتشی که دامن زده بود ، داشت خودش را نیز می سوزاند . بنظر می رسد افسرانی که در یمن بودند و افسرانی که در قاهره صاحب عقیده همان افسران یمنی بودند ، مخصوصاً او را تحت فشار گذاشته بودند . مثل افسران هر ارتشی در هر جای دنیا ، آنها نیز که در جنگی دور علیه دشمنی نامرئی ، مشغول کارزار بودند ، احساس می کردند که رؤسای غیر نظامی دولت - گرچه در این مورد رئیس دولت آنها یک سرهنگ دوم بود - که به آنها مقدار معلومی سلاح می داد و تقویشان می کرد و حتی گاهی با دشمنانشان معامله می کرد ، بدانها خیانت کرده ، ترکشان گفته است . به هر حال ، آنها می خواستند که اقدامات جدی علیه اسرائیل بعمل بیاید و از فرصتی که دست داده است و ابتکار عملی که به دست آنان افتاده است ، منتهای استفاده بشود . متحدان سوری ناصر نیز ، او را تشویق می کردند که رفتار خصمانه ای علیه اسرائیل در پیش بگیرد .

در جهت دیگر ، روسها اکنون از جدال واقعی ، وحشت داشتند . آنها می ترسیدند که این شعله ، به یک آتش سوزی بزرگ تبدیل شود و جنگ جهانی آغاز گردد . آنها دچار تردید شدند و به ناصر فشار آوردند که ملایم تر رفتار کند . احتمال آن هست که روسها از تلفن قرمز نیز استفاده کرده ، با کاخ سفید تماس گرفته باشند . مسکو طرفدار عمل مشترک با جانسون بود و عمل ناشی از حسن تفاهم دو قدرت بزرگ یعنی روسیه شوروی و امریکا را به کنفرانس چهار جانبه پیشنهادی دو گل ترجیح می داد . پس از تأخیری طولانی ، طرح دو گل رد شد . در ضمن گرومیکو با جورج براون در بیست و چهارم و بیست و پنجم همان ماه ملاقات کرد و گفتگو بعمل آورد و وزیر دفاع مصر با وزیر دفاع شوروی نیز ، در مسکو ،

مذاکراتی بعمل آورد.

به هر حال، ناصر لشکر چهارم زرهی مصر را در بیست و چهارم و بیست و پنجم به سینا فرستاد. او که به خود اطمینان نداشت، خطر را هم در لفظ و هم به وسیله جابجا کردن نیرو، تشدید کرد. شروع کرد به بررسی این امکان که آیا عکس العمل نظامی از طرف اسرائیل یا عمل پیشگیری از طرف کشورهای عربی، صورت خواهد گرفت یا نه. در بیست و ششم، ناصر، اعلام کرد که اگر اسرائیل به سوریه یا مصر حمله کند، جنگ شروع شده، همگانی خواهد بود. اضافه کرد که در این صورت، هدف، نابودی اسرائیل خواهد بود. در واقع بنظر می رسید که زمانی او این عقیده را پذیرفته بود که اگر، وضع وخیم شد و اسرائیلیها، حمله کردند و حتی بخشی از سینا را تسخیر کردند، سازمان ملل، بلافاصله دخالت می کرد و در این صورت بحران برای همیشه، به صورت نهایی و جامع حل می شد. رؤسای ارتش اسرائیل نیز به نوبه خود، بیش از پیش در مورد حمله اصرار بخرج می دادند و صلح طلبان را به دلیل بی تصمیمی و بی ارادگی، خائن می خواندند. مطبوعات، اسرائیل را رو به نابودی می دیدند، مگر اینکه بلافاصله دست به اقدام می زد. تهدیدات رادیو و مطبوعات عربی به اوج شور و هیجان و خشونت رسید و تمام جمعیت اسرائیل را به سوی بسیج راند و تمام مردم در این تبلیغات، پایان قریب الوقوع خود را به رأی العین دیدند. افکار عمومی در جهان به اوج عاطفی خود رسید. آن همدردی اولیه جهانیان نسبت به اسرائیل، به دلایلی که پیش از این به آن اشاره کرده ایم، دوباره شعله ور شد، با این تصور که این ملت کوچک، که در میان آنها گروه زیادی از فراریان قتل عام نازیها نیز بودند، ممکن است به دست عوام الناس هیجان یافته ای که تعدادش، به مراتب از یهودیان بیشتر، و قدرتش به زعم همه در آن زمان، به مراتب بالاتر از قدرت اسرائیل بود، در آتش و خون غرق شود و برای همیشه نسلش از روی زمین برفتند.

روز یکشنبه، بیست و هشتم ماه مه، دو حادثه بزرگ اتفاق افتاد.

کابینه اسرائیل، جلسه تشکیل داده بود تا حرفهای ابان را بشنود. گزارش او یاس آمیز خوانده شد. نسبت به ارزش قول انگلستان و امریکا، در مورد

باز کردن مجدد تنگه تیران، همه مشکوک بودند. آیا آنها باید تسلیم خواسته های نظامیان بشوند و حمله را شروع کنند یا خیر؟ در مورد این سؤال، کابینه اسرائیل به دو قسمت مساوی تقسیم شده بود: نه نفر موافق بودند و نه نفر مخالف. این بار اشکول، به اتفاق اکثر وزرای عضو حزب «ماپای» موافق حمله بودند. آیا واقعاً دلایل نظامیان او را قانع کرده بود؟ یا اینکه چون می دید مجبور است از جریان پیروی کند، ترجیح می داد که داخل آن باشد و بر آن نظارت کند؟ به هر طریق، او بار دیگر ظفره رفت و دیگر موضوع را به رأی مجدد نگذاشت. کابینه در ساعت یک بعد از نصف شب به جلسه خود پایان داد. چند ساعت بعد سفرای شوروی و امریکا به نوبت وارد شدند و به ترتیب پیغامهایی از کاسیگین و جانسون به اشکول تقدیم کردند. در پیامها، خواسته شده بود که اسرائیل، آرامش بخرج دهد. در جلسه دوم کابینه که همان روز تشکیل شد اشکول که به وسیله این درخواستها، متقاعد شده بود، توانست تمام وزرای خود، جز یک نفر را قانع کند که باید پیش از توسل به اسلحه، تمام اقدامات دیپلماتیک آزموده شود. این آخرین پیروزی طرفداران صلح بود. ژنرالها سخت خشمگین شدند. آنها اشکول و وزرای کابینه اش را به باد فحش و اهانت گرفتند؛ تهدید به استعفا کردند و از کودتا سخن راندند. رابین اعلام کرد:

« که هر روز بیش از پیش معلوم می شود که تنها قدرتی که در این کشور، می توان بر آن تکیه کرد، ارتش است. » افکار عمومی نیز دچار آشوب شد و از نطق تردید آمیز اشکول، نتوانست راهی به سوی اطمینان مجدد پیدا کند. مردم اسرائیل که هر روز با امکان حمله هوایی کشورهای عربی، در تهدید بسر می بردند، پیش از خود دولت به سوی سیاست اعمال زور و توسل به اسلحه، کشیده شدند؛ به گمان اینکه این عمل، خطر را بکلی از بین خواهد برد.

حوادثی کمابیش شبیه همین حوادث در قاهره نیز رخ می داد.

ناصر، در خفا، تحت فشارهای سنگین تر قرار می گرفت. فیلدمارشال عامر

۱. به قول الیاهو بن الیسا و زیو اسکیف Eliahu Ben Elissar, Zeev Schiff در کتاب « جنگ عرب و اسرائیل از پنجم تا دهم ژوئن ۱۹۶۷ »، چاپ پاریس، سال ۱۹۶۷، ص ۹۷.

و افسران جوان، طرفدار حمله بودند. آنها نیز می‌خواستند پیش از حمله اسرائیل، اقدام لازم جهت پیشگیری بعمل آید. از طرف دیگر، فرستادگان جانسون و کاسیگین، توصیه می‌کردند که بردباری بخرج داده شود. ناصر در بیست و هشتم ماه مه، کنفرانس مطبوعاتی داد. عصبانی و ناراحت بنظر می‌رسید. ناصر نیز امیدوار بود که با دادن امتیازات لفظی، نظارت بر امور را ممکن سازد. او با عصبانیت صحبت می‌کرد و یک‌یک تخلفهای اسرائیل را از قطعنامه‌های سازمان ملل باز می‌شمرد. می‌گفت: «اگر اسرائیل می‌خواهد به ما حمله کند، جواب ما این است: خوش آمدید.» می‌گفت: فلسطینیها حق دارند به اسرائیل حمله کنند، زیرا می‌خواهند حقوقی را که از آنها غصب شده، پس بگیرند. می‌گفت: «اگر جنگ آزادی فلسطین، تبدیل به جنگی همگانی در خاورمیانه بشود، ما برای مبارزه حاضر هستیم.»

او هنگام صحبت، عباراتی بکار برد که یادآور اصل مبارزه دایمی بود: یعنی خودداری کامل از پذیرفتن اسرائیل. می‌گفت: «ما هیچگونه همزیستی با اسرائیل را نخواهیم پذیرفت، به دلیل اینکه همان پیدایش این دولت، تجاوز علیه حقوق مردم عرب است.» با وجود این، به دنبال این حرفها بلافاصله به این مسأله اشاره می‌کرد که هنوز راه مذاکره باز است. اعلام کرد که حاضر است دوباره از کمیسیون مشترک آتش‌بس بین اسرائیل و مصر، پیروی کند؛ در صورتی که اسرائیل به احیای آن، طبق درخواست اوتانت گردن نهد. اسرائیل در سال ۱۹۵۶ آن را خاتمه یافته تلقی کرده بود - شرط این پیشنهاد این بود که اسرائیل منطقه غیرنظامی العوجاء را که در سال ۱۹۵۵، اشغال کرده بود، تخلیه کند و واحدهای سازمان ملل به جای نیروهای اسرائیل در این منطقه مستقر شوند. مفهوم گفته او این بود که نیروهای سازمان ملل بار دیگر بین مرز اسرائیل و مصر مستقر شوند و اسرائیل عملاً به رسمیت شناخته شود. در ضمن امکان مذاکره کامل درباره مشکل فلسطین را نیز پیش کشید و گفت هر مسأله‌ای از این مشکل که پس از مذاکره عرب و اسرائیل باقی بماند، به وساطت

۱. لوموند سی‌ام ماه مه ۱۹۶۷، ص ۳۰.

قدرتهایی که در مسأله ذینفع نیستند، گذاشته شود و مذاکره با حضور آنان انجام گیرد. در طول چند روزی که رئیس دولت مصر یک سلسله بیانات ستیزه‌جویانه ایراد می‌کرد، مقامات دولتی و سیاستمداران خود ناصر، در پشت صحنه اطمینان می‌دادند که صلح حتمی است. مصر حاضر بود که در مورد حق رفت و آمد تنگه تیران و حتی از کانال سوئز با اسرائیل مذاکره کند، در صورتی که مذاکرات شامل قطعنامه‌هایی نیز باشد که بین سال ۱۹۴۷ و سال ۱۹۵۰، از طرف سازمان ملل صادر شده بود. اینها قطعنامه‌هایی بود که اسرائیل از پذیرفتن آنها خودداری کرده بود. می‌شد مدتی طولانی درباره این همه مسائل مختلف بحث و مذاکره کرد.

سخنان ناصر، که از میان آنها، خطرناکترینشان به وسیله مطبوعات دنیا و اسرائیل انتخاب گردید و در انظار مردم جهان جلوه داده شد، به مردم قبولاند که کشورهای عرب بزودی به اسرائیل حمله خواهند کرد. مردم سراسر جهان، ستیزه‌جویی ظاهری کشورهای عربی را به عنوان یک واقعیت عینی پذیرفتند. البته خاطره شکست خردکننده مصر از اسرائیل در سال ۱۹۵۶، هنوز در حافظه‌ها، بنحوی نیرومند، باقی بود ولی وضع این بار کمی فرق می‌کرد. در آن زمان نیروهای مصری و سوری، اسلحه جدید و کافی از روسیه شوروی دریافت نکرده بودند. جداولی برای مقایسه وضع ارتشهای ممالک عربی و اسرائیل کشیده شد و معلوم گردید که اسرائیل نسبت به کشورهای عرب در وضع بدی است. در طول یازده سالی که گذشته بود، مصر عملاً نقایص ارتش خود را از بین برده بود. دیگر اسرائیل از پوشش هوایی سال ۱۹۵۶، که انگلستان و فرانسه برایش فراهم آورده بودند، برخوردار نبود.

از جهت عربها یک عنصر حساس غایب بود. اردن. تمام روز، حسین مشغول بدگویی به قاهره و دمشق بود و اشتیاقی به متحد شدن با دشمنان خود، نشان نمی‌داد. شاید هم امیدوار بود که این دشمنان شکست بخورند. به او اطمینان داده شده بود که اگر از او عمل تجاوز کارانه‌ای دیده نشود، اسرائیل به اردن حمله نخواهد کرد. حسین اعلام داشته بود که قصد دارد بیطرف بماند. ولی اطمینان عمومی عربها به پیروزی، او را نیز به وسط میدان کشید. اگر جنگ شروع می‌شد، ملت اردن هرگز

بیطرفی را نمی‌پذیرفت و آن وقت تاج و تخت او بخطر می‌افتاد. اگر عربها پیروز می‌شدند، با سقوط اسرائیل او نیز از قدرت ساقط می‌شد. شاید کمی میهن‌پرستی صمیمانه نیز در کار بود. به هر حال در صبح سیام ماه مه، با هواپیمایی غیرنظامی به قاهره پرواز کرد. نخست وزیر و رئیس ستاد ارتش اردن نیز همراهش بودند. در ساعت سه بعد از ظهر متن قرارداد دفاعی مشترکی بین مصر و اردن که چند دقیقه پیش به امضا رسیده بود، از رادیو قاهره قرائت گردید. بعد از ظهر همان روز حسین به عمان بازگشت و این بار ژنرال مصری و احمد شقیری را نیز با خود آورده بود. تا آن لحظه به شقیری اجازه ورود به خاک اردن داده نشده بود. اکنون، آشتی همه‌جانبه صورت می‌گرفت. روز بعد، شقیری دفتر سازمان آزادی فلسطین را در شهر قدیمی اورشلیم افتتاح کرد. این دفتر، به دستور ملک حسین بسته شده بود. در ضمن در سی و یکم همان ماه عراق تصمیم گرفت که به اردن نیروهای تقویتی بفرستد. الجزایر و مراکش نیز تصمیم گرفتند واحدهای نظامی به اردن گسیل کنند.

ناصر هنگام استقبال از ملک حسین طی خطابه‌ای گفته بود: « دنیا می‌بیند که در موقع لزوم کشورهای عرب با یکدیگر متحد می‌شوند. » این واقعیت داشت که مبارزه، بنحوی نامحسوس، وارد مرحله‌ای جدید که فعلا محدود به تظاهرات لفظی و جابجا کردن نیرو بود، شده است. «سیمها فلاپان» مستشرق دست‌چپی اسرائیل، برخلاف «ایزاک دویچر»، سعی کرده است نشان دهد که تغییر وضع عبارت بود از حرکت از مرحله ضد امپریالیستی؛ علیه امریکا - با این هدف اساسی که خطر، واقعی یا خیالی، از سر سوریه رفع شود - به سوی مرحله کاملاً ناسیونالیستی و شوونیستی که هدف آن نابودی اسرائیل باشد. این تجزیه و تحلیل درست نیست. چیزی که واقعیت دارد این است که ناصر، زمینه اختلاف را وسیع‌تر کرد. از تهدید کوچک برای منصرف کردن اسرائیل از حمله به سوریه، او به سوی تهدیدی وسیع‌تر آمد و کوشید اسرائیل را مجبور کند تا درباره تمام مسائل مربوط به پیدایش خود به‌مذاکره بپردازد. او تصور می‌کرد که

1. Simha Flapan

تهدیدش ممکن است اسرائیل را مجبور کند که برای نخستین بار در مورد مسأله مراجعت آوارگان و در مورد مناطق تسخیر شده در سال ۱۹۴۸، امتیازات بزرگی به عربها بدهد. دیگر اینجا مسأله دفاع از رژیم مصر، مطرح نبود، بلکه بازگشت به دعوای اساسی عربها بود، دعوایی که هیچ عربی حاضر نبود از آنها دست بکشد. هر اتحادی، اگر به مرعوب ساختن اسرائیل کمک می‌کرد، ارزش داشت. علاوه بر این اگر او می‌توانست رهبران عربی را، در پشت سر خود جمع کند، می‌توانست در مذاکرات نهایی بزرگی، با دست بازتری اقدام کند؛ ولی خطرات این کار خیلی زیاد بود. امکان داشت که اسرائیل حمله کند. ناصر فکر می‌کرد که اسرائیل، خود را در موقعیت ضعیف‌تری خواهد دید و دست به حمله نخواهد زد. آیا واقعاً اسرائیل، بیش از حد ضعیف بود؟ اگر چنین بود، چرا ناصر خود در حمله پیشقدم نمی‌شد، چرا که منتقدان جناح راست سیاستش، بویژه نظامیان، به او اصرار می‌کردند که به چنین کاری دست بزند. مردم نیز که از توازن واقعی قوا، اطلاعاتی نداشتند، او را به سوی این مسیر می‌راندند. با وجود این، کاملاً روشن بود که رهبر مصر، قصد ندارد تسلیم این تحریکات بشود و دست بحمله بزند.

سوریه‌ها، به نوبه خود بیشتر به مسائل داخلی خود می‌اندیشیدند و مبارزه عرب و اسرائیل را به صورت مبارزه دنیای سوم استمار شده با امپریالیسم امریکا می‌دیدند. آنها دلیلی به ترک این نظریه نمی‌دیدند. اگر این نظریه را ترک می‌گفتند باید دست آشتی به سوی دشمنان داخلی و خارج دراز می‌کردند و حداقل، بخشی از برنامه انقلابی خود و شاید سرانجام، حتی قدرت خود را فدای این کار می‌کردند. آنها کوچکترین علاقه‌ای به جنگی از نوع معمولی نداشتند، به دلیل اینکه چنین جنگی، بی‌قیمت سبب می‌شد که تانکهای اسرائیل وارد خیابانهای دمشق شوند. دعوت کماندوهای فلسطین به مبارزه با اسرائیل بیشتر با طبع آنان سازگار بود. البته آنها نیز، اسرائیل را تهدید می‌کردند؛ ولی آنها هرگز قصد نداشتند کاری بکنند که تهدید موجبات وقوع یک جنگ معمولی را فراهم آورد یا آرمانهای انقلابی مبارزه را از انظار مخفی کند. به همین دلیل آنها نسبت به آشتی ناصر و حسین، ابراز خشم و نفرت کردند.

ناصر، برای آنکه تهدید خود را بزرگ و معتبر جلوه دهد و اسرائیل را به پای میز مذاکره بکشاند، به بیطرفی امریکا و حسن نیت دیپلماسی آن کشور احتیاج داشت. روسیه شوروی، مخالفتی با این روش نداشت. آنها در آغاز بحران که برای حفظ سیاست روسیه شوروی طرح ریزی شده بود، اقدامات تهدیدآمیز ناصر را مورد تأیید قرار داده بودند و شکی نیست که از ناراحت شدن امریکاییها، خوشحال می شدند. آنها می خواستند به امریکا بفهمانند که برای همیشه حاضر نخواهند بود عاقل و باطل بایستند و شاهد نابود شدن دوستان و متحدان خویش باشند. احتمال آن می رود که فشار آنها مانع دخالت امریکا و گشودن تنگه تیران از طریق اعمال زور شده باشد. ولی اکنون بیم داشتند از اینکه دیگر کشورهای عرب، سخت راه افراط در پیش گرفته باشند و ممکن است آنها خود در برابر امریکاییها قرار گیرند و برای چنین کاری آمادگی نداشتند. آنها از ناصر خواستند که راه مسالمت در پیش گیرد. شب بیست و ششم الی بیست و هفتم ماه مه در ساعت سه و نیم صبح، یک دیپلمات روسی ناصر را از خواب بیدار کرد و پیغامی از کاسیگین به او داد. در این پیغام از او خواسته شده بود که تسلیم کسانی که او را به حمله تشویق می کردند، نشود.

به همین دلیل ناصر، در کنفرانس مطبوعاتی خود در بیست و هشتم ماه مه، نسبت به امریکا با حسن ظن صحبت کرد. او نسبت به اظهارات مربوط به منفجر کردن تأسیسات نفتی در کشورهای عربی، ابراز تأسف کرد. این قبیل اظهارات در دوره قبل، رواج کامل داشت. امریکاییها نیز در عوض، اقداماتی بعمل آوردند. در بیست و نهم ماه مه، چارلز یوست، یکی از مشاوران وزارت خارجه در مسائل مربوط به خاورمیانه، وارد قاهره شد. او با مصریها مذاکرات بسیار محرمانه ای بعمل آورد.

با وجود این، مردم اسرائیل، از مقاصد خصوصی یا این اقدامات مخفیانه، اطلاعی نداشتند. توجه آنها به سوی عبارات محتاطانه و حاکی از مسئولیت که به دنبال تمام لفاظیهای هیجان انگیز، بر زبان رانده شده بود و راهی به خارج از بن بست را نشان می داد، جلب نگردید. آنها تهدیدهای کشورهای عربی را می شنیدند و اکنون این تهدیدها به اوجی

پیشابقه رسیده بود. آنها می دیدند که در میان یک نیروی ائتلافی خصمانه و یکپارچه، محصور شده اند و کاملاً انتظار داشتند که اگر جنگی اتفاق بیفتد، آنها جملگی قتل عام شوند؛ تصویری از این قتل عام را هم اکنون، شقیری، در برابر آنها ترسیم می کرد. اردنیها بر سر دروازه های اسرائیل قرار داشتند. ایالات متحده در حمایت خود از آنان، ضعف نشان می داد. فرانسه آنها را رها کرده بود. اینک میهن آنان در خطر بود. تمام یهودیان اسرائیل حاضر به دفاع از کشور خود بودند، حتی آنهایی که نسبت به دعوی عربها، تفاهمی از خود نشان داده بودند، مثل عده ای از اعضای مابای، اغلب کمونیستهای یهود، «آونری» و روشنفکران بی بندوبار. اکنون که ملک حسین به جبهه عرب پیوسته بود، فشار فرماندهان نیرو و سیاستمداران نظامی، دیگر مقاومت ناپذیر گردید. همه می گفتند که اشکول بیش از حد ضعیف و مترزل است. او را تحت فشار قرار دادند که از وزارت دفاع به نفع دایان، کناره گیری کند. وزرای دست راستی تهدید کردند که حمایت خود را از اشکول پس خواهند گرفت و ژنرالها تهدید به استعفا کردند. اشکول حاضر بود که از پست وزارت دفاع کنار برود ولی نمی خواست دایان را سر جای خود ببیند و می ترسید که او دست به ابتکارات خطرناکی بزند. او به دایان پیشنهاد کرد که وزیر مشاور کابینه شود و بعد به او پیشنهاد فرماندهی جبهه مصر را کرد. دایان نپذیرفت. او پست وزارت دفاع را می خواست. در سی و یکم ماه مه، به رغم مخالفت اشکول و گلدامایر، دبیرخانه «مابای» تصمیم گرفت که اشکول را از وزارت دفاع برکنار ساخته، دایان را به جای او بنشاند. در اول ژوئن دولت تصمیم مابای را تصویب کرد. وزارتی به اسم وزارت دفاع ملی، تشکیل شد. بگین که چهار روز قبل، با تشریفات تمام با بن گوریون آشتی کرده بود، در شمار وزرا درآمد. گلدامایر کنار رفت.

گروه نظامیان پیروز شد. مقاصد اصلی طرفین در زمان تهدید سوریه در پانزدهم ماه مه، هر چه می خواهد باشد، دو هفته بحرانی کافی بود که جنگجویان، قدرت را بدست گیرند و مقامی بدست بیاورند که از آنجا بتوانند مستقیماً بر حوادث اثر بگذارند. دایان اکثریت مردم اسرائیل را پشت سر خود داشت. آنها که از تهدیدات کشورهای عرب به وحشت

افتاده بودند به اراده و شجاعت فاتح سینا، ایمان داشتند. آنها رهبران نظامی اسرائیل را که ارتش را برای اداره این قهرمان آماده می کردند، به فراموشی سپردند. پیروزی میانه روها در انتخابات سال ۱۹۶۵، اختلاف حزبی، سرخوردگی از صهیونیسم، بکلی فراموش شد. اتحاد مقدس، حکم رایج روزگار بود.

طبق منابع اسرائیلی، این لحظه، لحظه ای بود که در آن تصمیم حمله گرفته شد. تنها نکته ای که هنوز مورد مناقشه است، تاریخ دقیق است. حقیقت موضوع، هر چه می خواهد باشد، در صبح شنبه سوم ماه ژوئن به فرماندهان لشکری دستور داده شد که دوشنبه بعد حمله کنند. برای آنکه نیروی عامل غافلگیری، تشدید شود، به اغلب نیروهای اسرائیل استراحت آخر هفته داده شد. دایان روز شنبه، یک کنفرانس مطبوعاتی داد، سخن از شکیبایی راند و گفت که او نیز در کنار دولت به انتظار نتایج اقدامات دیپلماتیک خواهد بود.

در اردوگاه عرب، ناشکیبایی لفظی هنوز ادامه داشت. مخصوصاً شقیری از نظر لفظی، تشخص فوق العاده بدست آورد. به دلیل اینکه ادعا کرد که پس از جنگ بعدی عملاً از اسرائیلیها کسی زنده نخواهد ماند. او اعلام کرد که حتی احتمال آن می رود که ارتش اردن، ضربه نخستین را وارد آورد. حسین و ناصر که به سیاست « بنشینیم و ببینیم چه می شود » خود وفادار بودند، بوخست افتادند. مطبوعات اردن مقداری از اظهارات رئیس سازمان آزادی فلسطین را سانسور کرد و شقیری خود مجبور شد بعضی از حرفهای خود را پس بگیرد. به رغم الحاق عراق به پیمان دفاعی اردن و مصر در شب یکشنبه، چهارم ژوئن، هنوز تفرقه و تشتت رواج داشت، هنوز سوریه از قبول این پیمان خودداری می کردند و مطبوعات سوری، حاضر نشدند خبر آن را چاپ کنند. در عوض خبری چاپ شد مبنی بر اینکه در ارتش اردن، آشوبهایی رخ داده است و عناصر انقلابی علیه مخالفت ملک حسین با سوریه، شورش کرده اند. دولت الجزایر نیز، اتحاد مصر با پادشاهی غرب پرست را که صفا و پاکی نهضت انقلابی عرب را با وجود خود آلوده کرده است، محکوم شناخت. عربستان سعودی نیز از امضای این پیمان احساس ناراحتی کرد، البته به دلایلی در جهت عکس

دلایل سوریه و الجزایر. عربستان سعودی تحویل اسلحه به پادشاه هاشمی را معوق گذاشت و ملک حسین را متحد غیر قابل اعتمادی نامید که اکنون با دشمنان عربستان پیمان دفاعی بسته است. دولت ایالات متحده نیز که اردن، نصف مخارج خود را عملاً از آن می گرفت، در مقابل این اقدام ملک حسین، محدودیتهایی برای اردن قائل شد.

شکی نیست که ناصر، بیشتر تحت فشار قرار داده شد. عامر و بعضی از افسران ارتش، می ترسیدند که نخستین ضربه را اسرائیل بزند. حسین فکر می کرد و فکرش را عملاً اعلام می کرد که می ترسد اسرائیل از یک لحظه بی توجهی سوءاستفاده کند و ضربه کاری را بزند. ولی او هنوز فکر نمی کرد که خطر نزدیک است و به همین دلیل اصرار نمی کرد که عربها حمله را شروع کنند. سوریهها نیز تصور می کردند که از طریق اقدام دیپلماتیک و بدون رها کردن فکر جنگ چریکی نهایی با اسرائیل، می توانند کارهای زیادی از پیش ببرند و گویا در مذاکرات ناصر با وزیر خارجه سوریه، این موضوع، سخت مورد مناقشه بوده است.

ناصر می ترسید که اسرائیل دست به حمله بزند و باید حتی خود اغوا شده باشد که حمله ای برای پیشگیری به اسرائیل بکند. او بخوبی بر خشم اسرائیلیها واقف بود. در عین حال، به متحدان عربی خود خیلی کم اعتقاد داشت. او می دانست که افکار عمومی امریکا و بخش اعظم مقامات دولتی در آن کشور با او مخالف هستند و هرگز از تقصیر او به دلیل پیشدستی اش در حمله به اسرائیل، نمی گذرند. هم ایالات متحده امریکا و هم روسیه شوروی به او اصرار می کردند که صبر و بردباری بخرج بدهد. شاید روسها به امریکاییها و امریکاییها به روسها قول داده بودند که طرفین را از حمله به خاک یکدیگر باز دارند. و می دانیم که روسها و امریکاییها در این مورد با اشکول تماس گرفته بودند. به همین دلیل ناصر، فعالیت سیاسی خود را تشدید کرد. بحران آنچنان شدید بود که به یقین اسرائیل وحشت می کرد و امتیازاتی به کشورهای عرب می داد. ناصر، شرایط بسیار گران پیشنهاد می کرد ولی هرگز راه را به روی مذاکره نمی بست، در شورای امنیت، نماینده مصر، پیش نویس قطعنامه ای را تقدیم شوری کرد که بار دیگر در آن پیشنهاد شده بود که از فرصت حاضر برای حل

کامل مشکل استفاده شود. در این قطعنامه، گفته شده بود که طبق مقررات سازمان ملل از اسرائیل خواسته شود که با احیای مجدد کمیسیون مشترک آتش‌بس مصر و اسرائیل، وبا استقرار ستاد نیروهای سازمان ملل در العوجاء که قبلاً، منطقه غیر نظامی بود ولی در سال ۱۹۵۵ به وسیله اسرائیل اشغال شده بود، موافقت کند، در واقع این دعوتی آشکار برای بازگشت به شرایطی بود که پس از جنگ ۱۹۴۸ پیش آمده بود و همین شرایط، شامل شناسائی بالفعل اسرائیل نیز می‌شد. در عین حال، مفهوم آن، تأیید اقدامات انجام‌شده اخیر در تنگه تیران بود. این پیشنهاد با مخالفت غرب روبرو شد. به ناصر فهمانده شد که درخواستهای او عملی نیست و آنچه او می‌تواند بدست بیاورد، قراردادی است که طبق آن می‌تواند مقداری از مزایای اقدامات اخیر خود را برای خود حفظ کند، یعنی مثلاً حاکمیت اصولی مصر بر تنگه تیران به رسمیت شناخته شود.

چارلز یوست، فرستاده مخصوص جانسون، با وزیر خارجه مصر، موافقتنامه‌ای پنهانی تنظیم کرد که طبق آن، قرار بود راههای دیپلماتیک باز بماند؛ مصر با ارجاع مسأله تنگه «تیران» به دادگاه بین‌المللی لاهه، مخالفت نکند؛ قرار شد زکریا محی‌الدین، نفر دوم ارتش مصر و معاون اول ریاست جمهوری برای مذاکره درباره اقدامات مسالمت جویانه به واشنگتن سفر کند. مصر مایل بود که از تنگه تیران، نفت وارد اسرائیل بشود ولی می‌خواست نظارت خود را بر مواد استراتژیکی حفظ کند. یوست، در سوم ژوئن قاهره را ترک گفت در حالی که به مصر، این اطمینان را می‌داد که اسرائیل، تا موقعی که فعالیتهای دیپلماتیک، جریان داشته باشد، دست به حمله نخواهد زد. به مسکو و تل‌آویو اطلاع داده شد که کوششهایی بعمل می‌آید تا سازش مسالمت‌جویانه حاصل شود. ولی گویا وزرای دست‌چپی، و کمتر از آنان مردم، از این جریانها اطلاعی نداشتند. شوروی سخت از دورنمای جنگ، وحشت داشت و در کردورهای سازمان، نمایندگان آن کشور می‌گفتند که ممکن است شوروی مجبور به پذیرفتن کنفرانس چهارجانبه‌ای که دوگل پیشنهاد کرده بود بشود. آنها می‌خواستند بدانند که آیا اسرائیل مصالحه‌ای از نوع مصالحه «یوست» را قبول خواهد کرد یا نه. محافل دیپلماتیک، بویژه انگلیسیها، توجه خود

را به حل مشکل معطوف ساختند. آنها می‌خواستند وجود اسرائیل را در مقابل امتیازی که به ناصر می‌دادند، تضمین کرده باشد و ناصر بخشی از بردهای اقدامات اخیر خود و در نتیجه در برابر مردم عرب، آبرو و حیثیت خود را، حفظ کند.

افکار عمومی سراسر جهان، وحشت داشتند از اینکه کشورهای عرب‌دست بحمله بزنند؛ در حالی که دیپلماتها می‌ترسیدند که اسرائیل دست بکار شود. در لندن، نیویورک، پاریس و جاهای دیگر، تظاهرات به سود اسرائیل، فزونی یافت. تهدیدات شقیری و کاریکاتورهای مطبوعات سوری، کافی بود نشان دهد که نابودی اسرائیل و قتل عام مردم آن کشور نزدیک است.

در دوم ماه ژوئن، دوگل که لحظه‌ای پیش وزیر خارجه سوریه را به حضور پذیرفته بود، اعلام داشت دولتی که پیش از همه دست به اسلحه برد، نه عملش مورد تأیید فرانسه قرار خواهد گرفت و نه آن کشور از حمایت فرانسه برخوردار خواهد شد. او باردیگر پیشنهاد کنفرانس چهار جانبه را برای بحث در مورد راه‌حلهایی برای تمام مسائل مربوط به فلسطین، طرح کرد. بدیهی است که این پیشنهاد او مورد حمایت مصر و سوریه نیز بود.

هیجان عمومی، هم در اسرائیل و هم در کشورهای عربی به اوج تب‌آلود خود رسیده بود. جنگ تبلیغاتی نشان می‌داد که جنگ، اجتناب‌ناپذیر است. به همین دلیل همه می‌گفتند چرا هر چه زودتر جنگ را شروع نکنیم؟ لزومی نداشت که مذاکرات «یوست» و امتیازاتی که مصر، طرح‌ریزی می‌کرد به اطلاع اسرائیلیها برسد. اسرائیلیها می‌خواستند، در مقابل بختکی که بالای سر آنها آویزان شده بود، عکس‌العمل نشان دهند و آنها فکر می‌کردند که این بختک واقعی است. آنها می‌خواستند یا پیروز شوند و یا در حال جنگ بمیرند. کشورهای عربی که مست تبلیغات خود بودند، به تفوق نظامی خود، ایمان داشتند. به همین دلیل طرفین، تصور می‌کردند که وقت دفع شر این بحران زهرآگین رسیده است. مردمان کشورهای عربی، از دردها و ناراحتیهایی که در صورت جنگ با اسرائیل، برای آنان بیار می‌آمد، کوچکترین اطلاعی نداشتند.

ارتش‌های آنها ، به زعم خودشان ، نیرومند و مجهز بودند و آنها به گمان خود می‌توانستند بدون کوچکترین ناراحتی جنگ را ببرند .

دولتین مصر و عراق تصور می‌کردند که جنگ اعصاب ، و تنهایی سیاسی اسرائیل که ظاهری بود ، آن کشور را مجبور به تسلیم خواهد کرد و از حمله به کشورهای عربی باز خواهد داشت . تنها مسأله‌ای که از نظر آنان باقی مانده بود ، این بود که چه امتیازاتی می‌شد از اسرائیل گرفت .

دولت اسرائیل نیز همین فکر را داشت . به زعم اسرائیل ، سازندگان سیاست جهان ، دولت اسرائیل را مجبور می‌کردند که بخشی از چیزهایی را که با این همه سرسختی ، بدانها چسبیده بود ، تسلیم عربها کند : حداکثر بازگشت آوارگان ، تخلیه مناطق غیر نظامی اشغال شده و حتی شاید کمی بیشتر . حداقل ، اسرائیل مجبور می‌شد که چیزی از آزادی کامل عبور از تنگه تیران را از دست بدهد . در عوض امکان آن بود که نوعی شناسایی بالفعل از کشورهای عرب بدست بیاورد و یک اعلامیه ترک مخاصمت نیز انتشار یابد . ولی این کافی نبود .

آیا رؤسای نظامی و دارو دسته نظامیان ، واقعاً باور می‌کردند که اگر نخست عربها حمله می‌کردند ، آنان شانس پیروزی داشتند؟ احتمال این پیروزی کم بود . می‌گویند فرمانده نیروی هوایی اسرائیل به اشکول گفته بوده است که او باید از فرصت استفاده کند و هر اتفاقی هم که افتاد نیروی هوایی کشورهای عرب را در حمله نخستین کاملاً نابود کند . ولی عناصر نظامی معتقد بودند که اگر حمله اول به وسیله عربها صورت می‌گرفت ، نقشه‌های حمله به خاک کشورهای عربی ، جامه عمل نمی‌پوشید . بردهایی که از طریق سیاسی ممکن بود نصیب اسرائیل بشود ، ارزش فدا کردن مردم و استراتژی جنگی اسرائیل را نداشت . به هر طریق ، بودند اشخاصی که کمتر به دفاع می‌اندیشیدند تا حمله . اینان می‌گفتند ، کمال مطلوب این است که ضربه‌ای سنگین به عربها وارد آید و آنان « درس خوبی » را که اسرائیل بدانان وعده کرده بود ، بیاموزند . پس از انجام آن حمله سنگین ، سیاستمداران ، آزادی کامل داشتند و هر کاری دلشان می‌خواست ، می‌توانستند انجام دهند . در این صورت تجاوز و خرابکاری

از بین می‌رفت . لاقلاً تغییراتی به نفع اسرائیل ، در بخشهایی از مرز که از نظر استراتژیکی به صرفه اسرائیل نبود ، حاصل می‌شد . در غیر این صورت ، آسمان ، تنها مرز بود .

رهبران غیر نظامی و سیاستمداران معتدل تر ، از یک مونیخ دوم ، وحشت داشتند . آنها از حکومت‌های عربی می‌ترسیدند . هر نوع راه حل مسالمت‌آمیز ، بدون اعمال زور قبلی ، موجب می‌شد که اسرائیل ، امتیازاتی به دیگران بدهد . شاید قدرتهای بزرگ بتوانند اسرائیل را در دادن این امتیازات تحت فشار قرار دهند . ولی دادن امتیاز بین دولی امکان‌پذیر است که به یکدیگر تا حدودی اعتماد داشته باشند . لیکن هیچ عربی ، حاضر نمی‌شد به مزایایی که نصیب اسرائیل می‌شد و تضمینهایی که به او داده می‌شد ، اهمیتی قائل شود ؛ اگر حتی از طریق مذاکرات مخفیانه ، چنین مزایا و تضمینهایی به اسرائیل داده می‌شد ؛ گرچه گاهی از خلال اعلامیه‌های عربی ، می‌شد چنین فهمید که آنها می‌خواهند به اسرائیل مزایایی بدهند . از آن پس ، هر نوع امتیازی به صورت خلع سلاح یکی از قدرتهای دفاعی اسرائیل قلمداد می‌شد و مرحله‌ای از سلسله مراحل عملیات انهدامی که هزاران اعلامیه هیجان‌انگیز عربی به اسرائیل ، وعده می‌داد ، بشمار می‌آمد . ملت اسرائیل خود را عملاً در تهدید می‌دید و نمی‌توان انکار کرد که عربها ، موجبات این حس تهدید را ، بیش از پیش فراهم می‌کردند . همه مونیخ را بخاطر داشتند و می‌دانستند که همینکه قدرتهای بزرگ ، چکها را مجبور کردند که به بهانه خود مختاری ملی ، «سودتتلند» را ترک کنند و همینکه شکافی در جبهه‌های دفاعی چکسلواکی پدید آمد ، آن کشور نیز تحت انقیاد دیگران درآمد .

تأسیس کولونی اسرائیل ، سبب عکس‌العمل عربها شده ، به این عکس‌العملها شکل داده بود . در عوض واکنشهای عربها در شکل گرفتن رفتارهای اسرائیلیها اثر گذاشت . موقعیت معتدل کشورهای عرب در عرصه عمل ، به‌رغم سرکشی اجباری و لفظی رهبران عربی و پیدایش علائم جنگ قریب‌الوقوع چریکی ، نمی‌توانست موجبات پیروزی عربها را

فراهم کند. در چنین شرایطی، مردم اسرائیل نه فقط به بقای کشور و تأسیسات ملی خود، اطمینان نمی‌توانستند داشته باشند، بلکه به بقای زندگی خود نیز بی‌اعتماد بودند. هیچکس در اسرائیل، دلایل کافی علیه افکار نظامیها نداشت و نظامیها معتقد بودند که باید بقای کشور را از طریق اعمال زور، تضمین کرد و کشور را طوری تجدید بنا کرد که اسپارت جدیدی باشد، محکم و یکدمت و خالص. روز دوشنبه، پنجم ماه ژوئن، در ساعت ۷ صبح به وقت اسرائیل، نیروی هوایی اسرائیل، باند فرودگاه را ترک گفت. در مدتی کمتر از دو ساعت، نیروی هوایی کشورهای عربی، بکلی از هر لحاظ نابود شده بود. جنگی که قرار بود شش روز طول بکشد، عملاً به نفع اسرائیل تمام شده بود.

و بعد؟

نتیجه گیری

۹

هدف کتاب حاضر این بوده است که به خواننده تصویری از طرح کلی جدال عرب و اسرائیل، ارائه دهد. تحقیق حاضر، در اصل، تاریخی است، با چند اظهار نظر اساسی اجتماعی که جسته‌گریخته در کتاب گنجانده شده است. برخی از اظهار نظرهای حاضر در کتاب، ممکن است سبب شگفتی شود، به دلیل اینکه آنها در خلاف جهت عقاید عامه است. معهدا این قبیل اظهار نظرها در هر مورد، بدقت مستند گردیده است و نویسنده در آثار دیگرش که برخلاف تحقیق حاضر احتیاج به بسیج کامل قورخانه آکادمیک دارد، دلایل مختلف را ارائه داده و منابع آنها را نیز درج کرده است. البته این بدان معنی نیست که دلایل ارائه شده در این کتاب را هرگز نباید رد کرد. در جمع‌آوری و ارزشیابی حقایق، من نیز ممکن است مثل همه اشتباه کنم. فقط می‌خواهم، آنتهایی که قصد دارند با عقاید من مخالفت کنند، انتقادهای خود را بیشتر از من مستند بر عقاید انکارناپذیر بکنند، چرا که ممکن است این عقاید، عقاید رایج در محیط یا در

۱. مخصوصاً مراجعه کنید به آثار ذیل از «ماکسیم رودنسون»، «اسرائیل ستیزه‌جوی آزادی ملی»، (مجله پارتیزان، شماره ۲۱، شماره ژوئن و اوت ۱۹۶۰، از صفحه ۳۴ الی ۴۰)، «عرب و اسرائیل» در *Revue Française de Science Politique*، شماره ۱۶، شماره ۴، اوت ۱۹۶۶ از صفحه ۷۸۵ تا صفحه ۷۹۸؛ «اسرائیل، به پیروزی استعمار» (مجله «عصر جدیدسارتر»، شماره ۲۵۲، سال ۱۹۶۷ صفحه ۱۷ الی صفحه ۸۸)، «جنگ عرب و اسرائیل و آینده سوسیالیسم» (*International Socialist Journal [Rome]*، شماره ۱۲ اوت ۱۹۶۷، از ۵۰۳ الی ۵۱۸).

کشور آنها باشد. آنها نیز باید حقایق ثابت شده که مستند به اسناد جدی باشد، ارائه دهند.

حقایق، به نوبه خود، بیشمار است. من مثل هر مورخ دیگری، در روایت آنها، ناگزیر به انتخاب بخشی از آنها بوده‌ام. من حقایقی را انتخاب کرده‌ام که از نظر من، جنبه‌هایی از جدال را که اساسی است، روشن می‌کند. در اینجا نیز ممکن است اشتباه کرده باشم. ولی آنهایی که خلاف نظر مرا دارند باید نشان دهند که حقایقی که ارائه می‌دهند، علاوه بر مستند بودن، باید جنبه‌ای را روشن کنند که من نادیده گرفته‌ام و با یکی از نتایجی که من گرفته‌ام، منافات دارد.

این قبیل ملاحظات، بدیهی بنظر می‌رسد و البته بدیهی هم هست. تحقیق تاریخی یا اجتماعی، معمولاً می‌تواند این قبیل ملاحظات و احتیاطها را نادیده بگیرد. ولی موضوعی که این کتاب با آن سروکار دارد، سیلی از شور و هیجان پیا کرده است که غیر معمول است. به ندرت، اطلاعات مردم تا این حدود یک جانبه بوده است و اطلاعاتی که بعد در اختیار مردم گذاشته شد، بیش از پیش، این تمایل نیرومند را تقویت کرد که مردم در قضاوت‌هایشان از یک طرف به خصوص دعوا جانبداری کنند. البته باید اعتراف کرد که این قبیل تمایلات بیشتر از انگیزه‌های بسیار قابل احترام و باارزش سرچشمه می‌گرفت. به همین دلیل، احتیاطهای فوق‌العاده در بررسی مطلب، ضرورت داشته است.

حقایقی که تاکنون در این کتاب ارائه شده، - و البته حداقل بحث درباره آنها بعمل آمده، یا عامل انتخاب، آنها را محدود کرده است - حقایقی است که به وسیله آنها خواننده می‌تواند قضاوتی مبتنی بر واقعیت درباره ماهیت جدال عرب و اسرائیل بعمل آورد. نویسنده اکنون اجازه می‌خواهد که عقیده خود را درباره مسأله، و امکانات آینده را از دیدگاه خود مورد بررسی قرار دهد. خواننده می‌تواند آنها را قبول یا رد کند. لاقلاً خواننده خواهد دانست که این نتیجه‌گیریها بر چه اساسی است.

می‌توان علل مستقیم جنگ ژوئن ۱۹۶۷ را سالها مورد بررسی قرار داد. تحقیق فوق که براساس اسناد موجود در اختیار نویسنده در دسامبر همان سال، بعمل آمده است، اجباراً جنبه موقتی دارد. بسیاری از

حقایق هنوز ناشناخته است و فقط بتدریج شناخته خواهد شد و برخی از آنها ممکن است پس از دیر زمانی، روشن شود. روشن ساختن تمام اجزای بحران‌هایی از این نوع، که همیشه کلاف سردرگمی از مانورهای سیاسی، دیپلماتیک و نظامی، آنها را در خود فروپيچانده است، بسیار مشکل است. چه کسی دست به چه اقدامی زد؟ و می‌خواست از این اقدام چه نتیجه‌ای بگیرد؟ هنوز بحث پیرامون علل مستقیم جنگ اول جهانی ادامه دارد. بحث پیرامون علل جنگ اخیر نیز ممکن است به همان اندازه طول بکشد و همانقدر هم پیچیده باشد. من بلافاصله این نکته را می‌پذیرم که اگر سند جدیدی پیدا شود، تجدید نظر در عقیده‌ام، ضرورت خواهد داشت.

از طرف دیگر، می‌توان درباره علل اساسی‌تر جدالی که این جنگ، آخرین و مهم‌ترین جلوه از جلوه‌های آن بود، به آسانی قضاوت کرد. حقایق مربوط به این علل سخت معروف و بسیار مستند است.

ریشه جدال در این نکته نهفته است که مردمی جدید، در منطقه‌ای سنگنی‌گرفته‌اند که پیش از آنها مردمی بومی در آنجا سکنی داشتند و حاضر نبودند استقرار مردمی دیگر را در منطقه خود قبول کنند. این نکته غیر قابل انکار و سخت روشن است. استقرار این قوم جدید، ممکن است تماماً یا تا حدودی، قابل توجیه باشد، ولی نمی‌توان منکر آن شد. همانطور که خودداری مردم بومی از پذیرفتن این قوم جدید را، می‌توان موجه یا غیر موجه دانست.

براستی که این قوم، قومی جدید بود و با قوم ساکن در منطقه سخت فرق داشت. درست بود که قوم جدید ادعا می‌کرد که در دوران کهن، در منطقه ساکن بود و دولتی در آنجا تشکیل داده بود و بعد به زور منطقه را از دست او گرفته، بیرونش کرده بودند. باری اینها همانطور که همه می‌دانند جز در چند مورد محدود، کاملاً درست است. همه قبول دارند که یک قوم، اگر بخواهد به صورت یک قوم به حیات خود ادامه دهد، باید جوهر مشترکی باشد که هر قدر اجزای متشکله‌اش عوض شود، خود به صورت جوهر مشترك باقی می‌ماند. در مورد یهودیان، تعداد تجدید حیات از دوران کهن، تاکنون، بیشمار بوده: ولی این موضوع چندان

به مسأله ربطی ندارند. علاوه بر این، گرچه مردم یهود، بدون تردید، شاهد نابودی دولت خود به وسیله زور بودند - قدرت رومیان - ولی جز تعداد خیلی کمی از آنها، بقیه از خاک فلسطین رانده نشدند. مهمتر اینکه اگر یهودیان در دوران باستان، بطور مسلم، قوم واحدی بودند، دیگر بعدها امکان نداشت، جز در يك مفهوم خاص، قوم واحد خوانده شوند. حتی به این مفهوم خاص نیز از زمان آزادی به بعد، آنها به نسبت هر يك از کشورهایی که در آن سکنی داشتند، خاصیت قومی خود را از دست دادند. از آن زمان به بعد، آنها از صورت هسته مشترك قومی درآمدند و تبدیل شدند به افرادی که گاهی با علایق مذهبی و گاهی در بعضی از کشورها به وسیله فرهنگی مشترك ولی بومی شده - طوری که چند ملت مختلف یهودی پدیدار شود - و گاهی از طریق خاطره اصل و نسب مشترك، با یکدیگر پیوند داشتند. معیناً، برای ادامه بحث و ساده کردن مسائل، ممکن است این نکته را قبول کنیم که آن عده از یهودیانی که میخواستند يك قوم یهود و اجتماعی از نوع ملی، تشکیل دهند، آنهایی بودند که هنوز به عضویت در جامعه مذهبی یهود در قرون وسطی که دارای بعضی خصایص ملی بود ادامه می دادند. در آن سوی این جامعه قرون وسطایی، قوم یهود باستان قرار داشت.

این عامل موجب کاهش اختلاف بین یهود به عنوان يك جامعه و تصور مردم از یهود به عنوان يك قوم نمی شود. البته یهودیان صهیونیستی که به فلسطین مراجعت می کردند، تا حدی از نظر مردم شناسی و از نظر جهانی خویشاوندان عرب فلسطینی بودند. علی رغم اختلافهای خونی بشمار، باید صهیونیستها، به درجات متغیر، یهودیان فلسطین را نیز، در شمار اجداد خود بشمار آورده باشند و در میراث تکوینی خود چیزی از این اجداد را به ارث برده باشند. علاوه بر این، علی رغم اختلافهای خونی بشمار و به همان اندازه اختلافهای خونی یهودیان صهیونیست، ریشه اساسی جمعیت عرب فلسطین باید از همان یهودیها یا عبرانیهای باستان آب خورده باشد. ولی این دلیل نمی شود که بین این دو مردم از نظر جامعه شناسی، همسانی وجود دارد. اگر چیزی در جدالها و اتحادهای بین مردمان اهمیت داشته باشد، هویت آنها به عنوان مردم یا گروه قومی

است. انگلیسها، فرانسویها، اسپانیاییها و آلمانها نیز بسیاری اسلاف مشترك داشته اند و به نسبتهای مختلف، دارای همان میراث تکوینی هستند. این حقیقت هرگز مانع بروز جنگ بین آنها نمی شود و هرگز سبب نمی شود که یکی نومیدانه از استقلال دیگری علیه آن سومی دفاع نکند یا مانع آن نمی شود که گاهی نفرت به اوجی برسد که از آن فراتر رفتن، سخت دشوار باشد.

همین مسأله در مورد روابط زبانی نیز صدق می کند. قبول این مسأله که هر دو ملت سامی هستند، گمراه کننده است. این گفته، فقط يك مفهوم دارد و آن اینکه زبانهای عبری و عربی، به یکدیگر مربوط هستند و از يك ریشه منشعب شده اند و هر دو به گروه زبانی خاصی که بطور قراردادی، «سامی» خوانده می شود، متعلق هستند. زبان عبری، زبان باستانی یهودیان بود ولی چند قرن پیش از دوران مسیح، این زبان، تبدیل به يك زبان مرده شده بود. این زبان، به عنوان يك زبان علمی «مقدس»، تا حدودی به عنوان يك زبان ادبی، بین جوامع یهود مانده بود تا اینکه در قرن بیستم به وسیله «العذارین یهودا» احیا شد تا به عنوان زبانی زنده، مورد استفاده مشترك تمام یهودیانی قرار گیرد که متعلق به ریشه های مختلف بودند و دعوت شده بودند تا فلسطین را اشغال کنند. باید به اشاره گفت که اکثر صهیونیستها موقعی که تازه قدم در خاک فلسطین می گذاشتند، این زبان سامی، یا زبان عبرانی جدید را نمی دانستند، گرچه قرار بود پس از مدت کوتاهی آن را یاد بگیرند. با وجود این، هیچیک از این مسائل، کوچکترین اهمیتی ندارد. قرابت بین زبانها - که اغلب به درجات مختلف، بین مردمانی که این زبانها را تکلم می کنند، مفهوم مقداری قرابت مردم شناسی را هم می دهد - هرگز مانع جنگ و خصومت بین مردمان آن زبانها نشده است. اسپانیاییها و پرتغالیها، اغلب با همدیگر سخت مخالف بوده اند، گرچه زبان پرتغالی فقط يك لهجه «ایبری» دیگر است. زبان شمال فرانسه، زبان فرانسه جنوبی را بزور مغلوب خود ساخت، با وجود اینکه لهجه های جنوب فرانسه به لهجه های شمال فرانسه، نسبتاً نزدیک هستند و با آنان قرابت نزدیک دارند. پاکستانیها و هندیها، به زبانهای هند و آریایی تکلم می کنند و گاهی حتی به زبانهای

مشترك . آیا احتیاجی هست به اینکه جنگهای خونین بین حکومتهای شهری یونان بخاطر آورده شود . تکرار می‌کنم آنچه برای ساختن يك قوم لازم است و اهمیت دارد ، هویت در قالب واحدی خاص یا گروهی قومی است . به همین دلیل ، مردمی جدید در فلسطین ساکن می‌شد . این آدمها ، نه فقط با سکنه بومی اشتراك هویت ، در مفهوم جامعه‌شناسی اشتراك نداشتند ، بلکه اختلاف آنها با اهالی فلسطین ، به وسیله اختلاف شدید فرهنگی موجود بین خود تازه واردان ، تشدید یافته بود . اکثر تازه واردان ، از زبانی استفاده می‌کردند که به چندین مفهوم با زبان مردم محلی فرق می‌کرد ؛ آنان ارزشهای دیگر ، عادات و روشها و رفتار دیگر داشتند ، و صاحب دیدهای دیگر نسبت به زندگی بودند . بطور کلی آنها از دنیایی دیگر بودند ؛ یعنی دنیای اروپا . نه فقط آنها نسبت به سکنه بومی ، بیگانه بودند ، بلکه آنها اروپایی بودند ؛ یعنی آنها از دنیایی به فلسطین رفته بودند که در همه جای عالم به عنوان دنیای استعمارگران شناخته شده است ؛ و به عنوان دنیای مردمی که از طریق قدرت فنی و نظامی و ثروت خود ، همسایگان خود را تحت سلطه خویش می‌آورند . اینکه این یهودیان ممکن است از فقیرترین و محروم‌ترین افراد دنیای اروپا بوده باشند ، اهمیتی ندارد . آنها متعلق به دنیای اروپا بودند .

تنها کسانی که اختلافشان با این یهودیان ، چندان فاحش نبود ، یهودیان شرقی یا شرقی شده بودند ، مثلاً آنهایی که قبل از آمدن یهودیان اروپایی در فلسطین زندگی می‌کردند . ولی گردانندگان پرتحرک مستعمره یهود و بعد دولت اسرائیل از آنان به عنوان عناصر عقب مانده‌ای که باید تغییر ماهیت بدهند و جذب و تحلیل بشوند ، یاد می‌کردند . باید آنها سرشار از ارزشهای یهودیان اروپا می‌گردیدند ؛ باید عادات اجتماعی و رفتار آنها با روشهای یهودیان اروپا تطبیق می‌کرد . تعداد یهودیان شرقی ، بیشتر از طریق مهاجرت یهودیان کشورهای عربی به اسرائیل ، در سالهای بعد از ۱۹۴۸ ، افزایش یافت . البته شکی نیست که این یهودیان به عربهای فلسطین نزدیکتر بودند . در واقع اگر وضع دیگری از حوادث پیش می‌آمد ، امکان آن بود که این یهودیان ، تبدیل به عرب یهود بشوند ، یا عرب یهود بمانند . آنها حتی به لهجه‌های مختلف يك زبان مشترك تکلم

می‌کردند . با وجود این ، یهودیانی از این نوع ، به علت اختلافات مشترك و کینه‌ای مستمر ، با عربهای مسلمان و مسیحی ، سخت فرق می‌کردند . علاوه بر این ، یهودیان غربی ، مبارزه‌ای شدید برای جذب و تحلیل آنها راه انداختند ، چرا که آنان ، بیش از هر چیز ، از « شرقی شدن » دولت اسرائیل وحشت داشتند . از همین رو ، این یهودیان خاورمیانه شروع به تقلید از الگوهای خویشان اروپایی خود کردند ، چرا که به فرهنگ آنان رشک می‌بردند . در اینجا می‌خواهم نمونه‌ای بدهم که گرچه به نوبه خود ناچیز ، ولی به عنوان مظهر اعمال این یهودیان ، اهمیت دارد . یهودیان یمنی که زبان عبری را با مصمتهای سامی باستان که در زبان مکتوب دیده می‌شود و در لهجه‌های بومی عربی حفظ شده است ، تلفظ می‌کردند ، اکنون در اسرائیل ، سخت می‌کوشند که این « عادات بد » را از خود دور کنند . آنها می‌کوشند که زبان عبری را به شیوه یهودیان اروپا تلفظ کنند ؛ یعنی سعی می‌کنند مصمتهایی را که یهودیان غربی ، تلفظ آنها را در طول بیست قرن گذشته فراموش کرده‌اند ، از زبان خود خارج کنند و بعضی مصمتهای را به صورت مفلوط تلفظ کنند . به عبارت دیگر ، آنها تا حدود امکان از معیار زبان عبری کهن که در دوران باستان در فلسطین بکار برده می‌شد و از الگوی سامی که آنها تا حدودی خود حفظ کرده بودند ، روز بروز دورتر می‌شوند .

مردمی بیگانه آمده بودند . و خود را بر مردم بومی تحمیل کرده بودند . عربهای فلسطین ، به تمام مفاهیم رایج کلمه بومی ، بومیان فلسطین هستند . جهل ، که گاهی تبلیغات ریاکارانه از آن پشتیبانی می‌کرده ، در مورد این موضوع ، سوء تفاهمانی بوجود آورده است که متأسفانه مورد قبول اکثر مردم است . گفته شده است که چون عربها در قرن هفتم ، فلسطین را تسخیر نظامی کردند ، آنها نیز مثل رومیان ، جنگجویان صلیبی و ترکان ، اشغالگر هستند . در این صورت چرا باید عربها را بیش از دیگران ، و مخصوصاً بیش از یهودیان ، بومیان منطقه بشمار آورد . چرا که یهودیان در دوران باستان ، بومیان این منطقه بودند یا لااقل مدتی درازتر از دیگران ، اشغالگر منطقه بوده‌اند ؟ این درست است که گروه کوچکی از عربهای عربستان در قرن هفتم ، فلسطین را تسخیر نظامی کردند . ولی در نتیجه

عواملی که در فصل اول این کتاب به ایجاز گفته شد، مردم فلسطین بزودی، تحت تسلط عربها، عرب شدند، همانطور که قبلا عبرانی، آرامی و تا حدودی حتی یونانی شده بودند. اینها طوری عرب شدند که هرگز مثلا رومی یا عثمانی نشده بودند. اشغالگران با بومیان درهم آمیختند. احمقانه خواهد بود اگر انگلیسهای امروز را تسخیرکنندگان و اشغالگران بنامیم، تنها به دلیل اینکه انگلستان، به دست قبایل انگل و ساکسون و «جوت»، در قرن پنجم و ششم، از دست قبایل «کتل» درآورده شد. مردم، انگلیسی شدند و کسی نمیآید بگوید که مردمانی چون ایرلندیها، ویلیزیها و برتونها که کمابیش زبانهای کلتی را حفظ کردهاند، باید بومیان واقعی «کت» و «سافولک» بشمار آیند و از انگلیسیهایی که اکنون در این مناطق زندگی می کنند، حق بیشتری نسبت به این مناطق داشته باشند.

مردم بومی، استقرار اشخاصی را که باید خارجی نامید، نپذیرفتند. علاوه بر این، خارجیها، همانطور که از نام مؤسساتی که داشتند معلوم است، خود را استعمارگر، معرفی کردند. باز، در این مورد نیز، مردم جهان، عربها را محکوم شناختهاند. بدون آنکه فعلا بکشیم به رفتارهای مختلفی که ممکن است در پیش گرفته شود، ارزش اخلاقی نسبت دهیم، باید این نکته را روشن کنیم که عکس العمل عربها، کاملا منطقی بوده است. در این هیچ تردیدی نیست که در دورانهای گذشته، مردمان بیگانه موفق شدهاند که خود را به یک منطقه تحمیل کنند و دیر یا زود عرف و قانون بر عمل آنان صحه گذاشته است. معمولا چنین کاری در مراحل اولیه، از طریق اعمال زور صورت گرفته است. بهترین نمونه چنین عملی، تسخیر فلسطین به وسیله خود عربهاست. عرب به زور خود را بر این منطقه تحمیل کرد؛ مردم بومی چندان مقاومتی از خود بخرج ندادند و بعد در داخل اشغالگران و تسخیرکنندگان جذب و تحلیل شدند. ولی این مردم بومی، قبلا تحت حکومت خارجی بودند و تنها اربابان خود را عوض کردند. و همینطور موقعی که استعمار یهود شروع شد، فلسطینیها، تحت تسلط امپراتوری عثمانی که ترکان بر آن حکومت می کردند، بودند. چرا که اکنون نباید

سلطه جدید را که ممکن است، مثل سابق، به دنبال خود جذب و تحلیل اهالی منطقه را داشته باشد، قبول کرد.

وقوع چنین حادثه ای، قرنها و حتی چند دهه قبل از ورود یهودیان، غیر ممکن نبود. ولی صهیونیستها، بد اقبال بودند. وجدان دنیا، رشد کرده است و دیگر حاضر نیست حق تصرف و تسخیر خارجی را بپذیرد؛ یا اینکه آن را به زحمت می پذیرد. جذب و تحلیل فرهنگی بین مردمان، امکان پذیر است، ولی اکنون، هر ملتی، بشدت به هویت ملی خود می چسبد. این حقیقتی است که کسی را قدرت آن نیست که علیه آن اقدامی کند. صهیونیسم، به عنوان یک نیروی زنده، در دوران ناسیونالیسم پیدا شد، و خود جلوه ای از این ناسیونالیسم بود. بعد صهیونیسم در دوران فرو ریختن بنای استعمار به حیات خود ادامه داد. مردمان جهان، دیگر حاضر نیستند، تسخیر و تصرف را قبول کنند و می جنگند تا هویت خود را حفظ کنند، و استقلال خود را یا نگاه دارند یا اگر از دست رفته باشد، آن را بازستانند. عربهای فلسطینی پس از رهایی از یوغ حکومت ترکان، نه تسلط انگلیسیها را می خواستند و نه تصرف صهیونیستها را. گرچه آنها با نمک شناسی بسیاری عناصر فرهنگی را که انگلیسیها و اسرائیلیها با خود آورده بودند، می پذیرفتند و با مقادیر کم، بتدریج، در مدتی طولانی آنها را جذب می کردند، ولی آنها هرگز نمی خواستند انگلیسی و یا اسرائیلی بشوند. آنها می خواستند هویت عربی خود را حفظ کنند و به همین دلیل می خواستند تحت حکومت یک دولت عربی زندگی کنند. با در نظر گرفتن تقسیم آسیای صغیر عربی در سال ۱۹۲۰، آنها در چهارچوب جوامع ملی عربی مختلف، می خواستند تشکیل یک جامعه ملی فلسطینی بدهند؛ همانطور که آن جوامع عربی بر اساس بعضی نظریه های عمومی جاری، حق داشتند که از یک وحدت نسبی برخوردار شوند، اینها نیز حق داشتند. در نتیجه آنها امیدوار بودند که در فلسطین، یک دولت عربی ببینند. علاوه بر این وجدان مردم جهان، اکنون از مردمانی که به خاطر دفاع از هویت خود می جنگند، دفاع می کند. از نظر فلسطینیها، این بیعدالتی بزرگی بود که دنیا در مورد آنها استثنایی قائل شود، تنها به دلیل اینکه استعمارگران آنها، یهودی هستند. مردم سراسر جهان، فریاد می زدند: «مرگ

بر استعمار ۱» و فلسطینیها اخیراً دیده بودند که عده‌ای از فرانسویها این فکر را که «جز استعمار فرانسوی، مرگ بر هر نوع استعمار دیگر ۱»؛ و عده‌ای از انگلیسیها این فکر را که «جز استعمار انگلیسی مرگ بر هر نوع استعمار دیگر ۱»، قبول ندارند و مرگ استعمار را در همه‌جای دنیا می‌خواهند. تنها چیزی که فلسطینیها می‌خواستند این بود که «استعمار یهود» نیز ریشه‌کن شود و دیگر چنین استثنای استعماری وجود نداشته باشد. بومیان فلسطین، خارجیا را قبول نکرده بودند. یک مسأله نیز هست که باید روشن شود. دنیای عربی به کرات استقرار خارجی را در خاک خود پذیرفته است؛ نمونه‌اش وضع آرامنه، که از تعقیب و شکنجه ترکها در سال ۱۹۲۰ فرار کردند و در کشورهای عربی مستقر شدند. عده‌ای حتی قبل از این تاریخ وارد مناطق عربی شده بودند. آنها عموماً، در خاک کشورهای عرب پذیرفته شده بودند. با وجود این، اکثر پناهندگان، بویژه آنهایی که در سال ۱۹۲۰ وارد مناطق عربی شده بودند، می‌خواستند هویت خود را به عنوان یک ملت؛ و زبان و فرهنگ و عادات خاص خود را حفظ کنند. اگر این مهاجران در مقابل جذب و تحلیل نسبی از خود مقاومتی بخرج دهند، شکی نیست که در آینده جدالی بوجود خواهد آمد. با وجود این تاکنون، عربها نسبت به آرامنه، خصومتی که حتی قابل مقایسه با دشمنی نسبت به صهیونیستها داشته باشد، نشان نداده‌اند. و از قرائن معلوم است که این عدم خصومت، به دلیل آن است که آرامنه، قصد نداشتند که در مناطق عرب نشین، دولتی ارمنی بوجود بیاورند. اگر آنان هنوز ادعایی شبیه ادعاهای صهیونیستها داشته باشند، در مورد منطقه‌ای است که در حال حاضر متعلق به ترکهاست. در مورد استقرار یهودیان نیز، مخالفتی از طرف عربها، مشاهده نشده بود تا اینکه مهاجرت، جنبه صهیونیستی بخود گرفت. مخالفت عربها، لحظه‌ای متجلی شد که قصد صهیونیستها نسبت به تأسیس یک دولت اسرائیل با جدا کردن بخشی از خاک فلسطین از عالم عرب، علنی گردید. مخالفت موقعی اوج گرفت که طرح صهیونیستها روشنتر شد و موقعی آشتی‌ناپذیر شد که صهیونیستها، به موفقیت نزدیکتر شدند. به همین دلیل عربها با آنها به عنوان خارجی مخالفت نمی‌کردند، بلکه آنها با اشغال سرزمین خود به وسیله خارجیا مخالفت

می‌کردند؛ حالا اگر ما چنین پدیده‌ای را استعمار بنامیم یا نه، خود مسأله‌ای است.

به همین دلیل، جدال، در اصل مبارزه مردم بومی یک سرزمین با اشغال قسمتی از خاک خود به وسیله خارجیاست. البته جنبه‌های دیگری نیز این جدال دارد که می‌توان درباره‌شان بحث کرد. ولی هیچکدام از اینها ربطی به تعریف اساسی جدال ندارد.

اغلب مرا سرزنی می‌کنند که من توجه کافی به دنیای آینده یهودیان و تصور آنها از خوشبختی آینده و بازگشت به صهیون، اشتیاق و شیفتگی سوزان آنها برای موطنی گم شده که در سراسر ادبیات رسمی و توده‌ای یهود وجود دارد، و استقرار افراد و گروههای کوچک یهودی در فلسطین، ندارم. در مقابل اینها، باید جواب داد که صهیونیسم بنحوی غیر مجاز و ناروا، امیدهای مذهبی را در مفهوم ناسیونالیسم جدید، تعبیر و تفسیر کرده است. این امیدها و آرزوهای مذهبی به دور تصویری نجاتبخش و مسیحایی در پایان زمان می‌چرخد که طبق آن قرار است، عصر طلایی نهایی، در فلسطین آغاز گردد.

همانطور که قبلاً اشاره کردیم، در طول قرنها، صهیونیستها دشمنانی سرسخت‌تر از خاخامهای یهودی نداشتند. از طرف دیگر ممکن است که خود همان تصویر مذهبی شامل یک عامل ناسیونالیسم ابتدایی باشد. در این صورت می‌توان صهیونیسم را به عنوان دنیوی ساختن یک تمایل مذهبی دانست، دنیویتی که دارای تا حدودی محتوای ناسیونالیستی شده است. چنین فکری احتیاج به بررسی دقیق‌تر خواهد داشت. حقیقت موضوع هر چه می‌خواهد باشد، دشوار می‌توان فهمید که بررسی این قبیل تمایلات - علی‌رغم احساس همدردی و تحصینی که بعضیها نسبت به آنها دارند - تا چه حد در تعریف اساس جدال، مفید واقع خواهد شد. موقعی که مملکتی تحت اشغال خارجی درمی‌آید، زخم روحی ملت اسیر - تنها به دلیل اینکه در وجود خارجیا غالب تمایلات معنوی بچشم می‌خورد یا اینکه ملت غالب انگیزه‌ها و امیدهای خاصی را جامه عمل می‌پوشاند - کوچکترین تسکینی پیدا نمی‌کند.

این در مورد محاسن و معایب منسوب به یهودیان نیز صدق می‌کند؛

گرچه این محاسن و معایب بیش از آن واقعیت دارد که مورد بحث و گواهی مردم قرار گیرد. همین در مورد ناراحتیهای یهود نیز صادق است. ممکن است این ناراحتیها و شکنجه‌ها، امیدها و آرزوهای بعضی از یهودیان برای تشکیل دولتی مستقل را توجیه بکند. عربها این آرزوی یهودیان را، دلیل کافی برای تشکیل حکومت یهودیان در سرزمین خود و به قیمت اسارت خود، نمی‌دانند. به عنوان مثال، ممکن است فکر گناه مشترك آلمانها را پیش کشید و اشغال مجدد «سودتتلند» به وسیله چکها و شقه کردن آلمان به شرق و غرب به نفع لهستان را، توجیه کرد. ولی به دلیل شکنجه‌هایی که یهودیها در اروپا دیده‌اند، نمی‌توان، گناهی مشترك، از نوعی که به آلمانها نسبت داده می‌شود، بر گرده عربها سوار کرد. عربها کاملاً حق دارند معتقد باشند که اگر اروپاییها، مسئولیتی در قبال یهودیان حس می‌کنند، باید خود تصمیم بگیرند و منطقه‌ای را در اختیار آنان بگذارند، نه اینکه کشورهای عرب را مجبور کنند که از بخشی از خاک خود چشم‌پوشند. بسیاری از سخنگویان عرب اعلام داشته‌اند که حاضرند در سطحی بین‌المللی، به یهودیان شکنجه دیده کمک کنند؛ البته در صورتی که چنین اقدام بین‌المللی بعمل آید، آنها حاضرند، به نسبتی عادلانه و منطقی، کمک لازم را بعمل آورند. آنها حاضر نیستند خونبهای جنایاتی را که دیگران مرتکب شده‌اند بپردازند. با دید عربها، هرگز نمی‌توان مخالفتی کرد.

ممکن است در اینجا به اشاره بگوییم که صهیونیسم به هدفهای مورد نظر خود، کاملاً نرسیده است. این واقعیت دارد که صهیونیسم توانسته است يك دولت یهودی برپا کند، ولی بپا کردن دولت یهود، از نظر پیشتازان صهیونیسم، هدف نبود، بلکه شرط لازم برای نیل به هدفهای دیگر بود. این هدفها عبارت بود از احیای مجدد قوم یهود که گویا به وسیله پراکندگی و تفرقه از یکدیگر، جدایی پیدا کرده بودند؛ و انهدام مکتب ضد سامی. با وجود این، مثل دوران پس از پیدایش صهیونیسم «زوروبابل» در قرن ششم قبل از میلاد مسیح، تعداد یهودیانی که در خارج

1. Zorobabel

از اسرائیل بودند، از تعداد یهودیان داخل آن کشور، به مراتب بیشتر است. البته، تردیدی نیست که پیدایش اسرائیل، بر روحیه یهودیان خارج آن کشور اثر گذاشته است، ولی این اثر، فوق‌العاده کمتر از اثری بوده است که صهیونیستها پیش‌بینی می‌کردند یا اکنون باور می‌کنند. در مورد مکتب ضد سامی، باید گفت که گرچه شدت عمل این مکتب تا حدودی قوس نزولی طی کرده است، ولی سند معتبری که دال بر تأثیر اسرائیل روی زوال مکتب ضد سامی باشد، وجود ندارد. بعلاوه، این وضع، فقط در مورد اروپا و امریکا صادق است. در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در دموکراسیهای مردم، در پایان دوران حکومت استالین، ایدئولوژی صهیونیستی و پیدایش اسرائیل، عوامل نیرومندی در احیای مکتب ضد سامی بطور رسمی و تا حدودی آشکارا، بشمار می‌آیند. از همه بالاتر در کشورهای عربی، صهیونیسم، سبب پیدایش مکتب ضد صهیونیسم گردیده است و این مکتب، همانطور که چندبار نیز دیده شده است، می‌تواند به آسانی تبدیل به مکتب ضد سامی شود. بسیاری از یهودیان کشورهای عربی، در کمال بدبختی، به این مسأله وقوف پیدا کرده‌اند. و مسأله آخر اینکه بزحمت می‌توان گفت که زندگی در اسرائیل دائماً در خطر نظامی، در مقابل زندگی متفرق یهودیان که تحت تهدید انگیزه‌های ضد سامی هستند، شق ثانی و ایده‌آلی زندگی است.

محسنات و معایب منسوب به کشورهای عربی و قضاوت‌های مختلفی که درباره ساختمانهای سیاسی و اجتماعی آنها می‌شود، در تجزیه و تحلیل ماهیت جدال، تأثیری نمی‌تواند داشته باشد. بدیهی است که هیچکس نمی‌تواند این قضاوت بزرگوارانه را بکند که چون مردم یا گروه مردمانی دارای معایب خاصی هستند، شایسته است که بخشی از خاک آنها با اعمال زور گرفته شود. داوریهای ریاکارانه و دورویانه از این دست، در گذشته به وسیله بسیاری از فاتحان شده است ولی وجدان معاصر سخت از آنها نفرت دارد. به هر طریق، هر دلیلی که در این مورد آورده شود، در اصل مطلب، فرقی نمی‌کند. حقیقت مطلب این است که مبارزه‌ای بین قومی بومی و اشغالگران خارجی در خاورمیانه در گرفته است. و نیز حقیقت مطلب این است که مبارزه عربها، همانطور که

عده‌ای می‌گویند، مبارزه برای پیشرفت نیست. در این هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که اسرائیل، در خاورمیانه، نمونه‌ی يك اجتماع بسیار پیشرفته، اجتماعی صنعتی یا در حال صنعتی شدن، با تکنیکی پیشتاز و با يك تکنوکراسی وسیع و با ارزش، ارائه داده است. برتری اسرائیل، از این نظر، بر تمام کشورهای اطرافش، انکارناپذیر است و پیروزیهایش فقط نتیجه‌ی تجلی این پیشرفتگی در زمینه نظامی است. ولی وضع، عیناً همان وضع مستعمرات اروپایی است که در آنها، استعمارگران مردمی را که به قیمت خوشبختی آنها خود را به اوج رسانده بودند، از بین نمی‌بردند یا اخراج نمی‌کردند. درسهای فنی که از استعمارگران، می‌شد یاد گرفت، لاقلاً، در اصل پذیرفته می‌شد، با وجود این، مردم بومی علیه تسلط خارجی یا علیه الحاق کشورشان به خاک کشوری دیگر، قیام می‌کردند. ارزش نمونه جامعه‌ای پیشرفته به نام اسرائیل، موقعی کاهش می‌یابد که بدانیم کشورهای عربی می‌توانند از منابع دیگر، مثلاً مستقیماً از اروپا یا امریکا، درسهای فنی خود را بیاموزند و لازم نیست که در مقابل این قبیل تجربه‌های فنی، بخشی از خاک خود را به تصرف خارجی بسپارند. علاوه بر این، ممکن است ملتی، دشمن خود را تحسین یا از او تقلید کند، مثل ملت فرانسه که از سال ۱۸۷۱ تا سال ۱۹۱۴، ملت آلمان را که بعد خاک فرانسه را تسخیر کرد، تحسین و تقلید می‌کرد. این تحسین و تقلید، بهیچوجه سبب کاهش دشمنی و حس انتقامی که اشغال شده علیه اشغالگر در خود می‌بیند، نمی‌شود.

و نیز مبارزه، مبارزه‌ای برای رسیدن به دموکراسی نیست. البته این حقیقت دارد که اسرائیل دارای تأسیسات پارلمانی خاصی است که ممکن است در نوع خود، به عنوان الگو بشمار آورده شود. این وضع، نه در اینجا و نه در جای دیگر، ثابت نمی‌کند که اراده اکثریت مردم و منافع آن، الزاماً خواسته‌ها و منافع گروههای کوچک ولی متنفذ اقتصادی و سیاسی را تحت الشعاع قرار خواهد داد. به هر طریق، تأسیسات سیاسی اسرائیل، سخت مربوط به سطح عالی رشد اقتصادی آن کشور است. در اینجا نیز، ملل عرب می‌توانند سایر نمونه‌های دموکراسی را در نظر داشته باشند، و ارزشی که ممکن است آنها برای این تأسیسات سیاسی قائل شوند، سبب کاهش اختلاف و دشمنی نمی‌گردد. باید افزود که با در نظر گرفتن

اوضاع و شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشورهای عربی، کاملترین سیستم پارلمانی حتی موجب می‌شود که حکومت به دست مرتجع‌ترین گروههای اجتماعی بیفتد. تأسیسات پارلمانی، همانطور که امریکاییها تصور می‌کنند، شفای درد تمام بیماران جهان نیست. نمونه چنین وضعی، مصر بین سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۲ است. بیسودی توده‌ها، و قدرت اجتماعی فوق‌العاده‌ای که در دست مالکان بزرگ بود، این معنی را داشت که رأی‌گیری همگانی فقط صحه‌ای است که بر قدرت نظامی اربابان زمین گذاشته می‌شود.

علاوه بر این، موقعی که دولت مجبور است تصمیماتی جهت تهیه سرمایه لازم برای تأمین رشد اقتصادی بگیرد؛ و موقعی که چنین تصمیماتی، متضمن تحمیل محدودیتهای نکبت‌بار بر آرزوهای ملی است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که تأسیسات پارلمانی، دشمن رشد اقتصادی است.

و نیز، همانطور که عده‌ای از محافل دست‌چپی، معتقدند، جدال اسرائیل و عرب، جدال سوسیالیسم اسرائیل با جوامع ارتجاعی یا فاشیست عربی نیست. صهیونیستها به عنوان پیشتازان دولت اسرائیل در فلسطین مستقر شدند نه به عنوان رسولان سوسیالیسم. پیش از این عقیده‌ام را از تعبیری که باید از جریانهای ایدئولوژیکی سوسیالیستی در اسرائیل و از جنبه سوسیالیستی اقتصاد آن کشور بشود، در همین کتاب، نوشته‌ام. بطور خلاصه، می‌توان بصراحت گفت که جامعه اسرائیل، بطور کلی يك جامعه سوسیالیستی نیست و سیاست خارجی دولت اسرائیل، متوجه بسط سیستم سوسیالیستی نیست. عربها، مخالفتی با گسترش سوسیالیسم ندارند، بلکه مخالف تجاوز توسعه‌طلبانه اسرائیل به خاک خود هستند. اگر ملل عرب، به دنبال يك الگوی سوسیالیستی باشند، می‌توانند در جاهای دیگر نیز به آن دسترسی پیدا کنند. اگر حتی کشورهای عربی از بعضی از توفیقات اسرائیل تقلید کرده باشند، نباید چنین عملی سبب کاهش حس دشمنی آنها بشود.

نظریه عکس این نظر، که برطبق آن جدال، مبارزه‌ای است بین سوسیالیسم عرب و استعمار اسرائیل، مبتنی بر اساسی محکم است؛ معهذاً، بطور کامل، پذیرفتنی نیست. در این هیچ شکی نیست که اسرائیل، يك

پدیده استعماری است. لیکن تنها، بعضی از دول عربی دارای ساختمان اجتماعی خاصی هستند که تا حدودی می‌توان «سوسیالیستی» نامید یا از نظر ایدئولوژیکی، متمایل به سوسیالیسم خواند. بقیه دولتها ایدئولوژی کار آزاد را می‌پذیرند و حتی برخی از آنها ایدئولوژی کهنه‌تر را؛ و بقای اجتماعی آنها تلفیقی از سیستمهای کهنه و سیستم کاپیتالیستی است. با وجود این، آنها در سیاست خود نسبت به اسرائیل، موقعی که مشکل به مرحله بحرانی می‌رسد، خواه‌ناخواه، با یکدیگر اتحاد نظر پیدا می‌کنند. ادعاهای آنها، ادعاهای ملی است و پشتوانه آنها تمام مردمان عرب؛ و هیچ دولت عربی، ساختمان داخلی اجتماعی‌اش هر چه می‌خواهد باشد، نمی‌تواند به مخالفت با این ادعا برخیزد. این نیز واقعیت دارد که در سطحی دیگر، این مبارزه بخشی از مبارزه دنیای سوم علیه امپریالیسم است. به این موضوع در صفحات بعد، اشاره خواهم کرد.

بار دیگر باید تأکید کرد که نباید جدال را، جلوه دیگری از مکتب ضد سامی خواند و تا سطح آن مکتب مبارزه را به پستی سوق داد. فعلا سردرگمی فوق‌العاده‌ای برسر این نظریه هست. استاد «جوهر» ی شرارت‌بار و شیطانی به یهودیان تمام اعصار تاریخ بشری، که اساس نظریه مکتب ضد سامی را تشکیل می‌دهد، البته هم از نظر اخلاقی و هم از نظر علمی قابل دفاع نیست و باید شدت با آن مبارزه کرد. این بدان معنی نیست که هر یهودی یا هر گروه یهودی، خودبخود باید مورد حمایت قرارگیرد و طرف شدن با آنها موجبات تکفیر و لعن آدمی را فراهم آورد. قضاوت درباره هر کسی باید براساس معایب و محسنات او باشد؛ و اعمال هر کسی باید به نسبت ارزش واقعی آن اعمال سنجیده شود. اگر این اعمال برای افراد یا گروههایی خسران‌بار باشد، باید به آنها اجازه داد که از وضع و حقوق خود دفاع کنند، بدون آنکه آنها نمایندگان مکتبی خوانده شوند که به نوبه خود سخت نفرت‌انگیز است. نظریه دیگر ممکن است متضمن این فکر باشد که یک یهودی یا یک گروه، کسی یا گروهی است که فقط می‌تواند به دنبال خیر باشد و نیکی بکند؛ یا اینکه، نباید از عقاید و اعمال هیچیک از یهودیان انتقاد کرد. البته هر دو روش، هم منطقاً و هم اخلاقاً، بکلی غیر قابل قبول است.

برعکس این نیز واقعیت دارد که هر عمل یا حرفی، ولو عمل و حرفی موجه، ممکن است منجر به کلی‌بافیهایی گردد که در چهارچوب مکتب ضد سامی قرار دارد. هر جدالی که در آن گروهی از یهودیان، طرف اصلی دعوا باشند، احتمالاً از طریق انتساب طرف دیگر دعوا به مکتب ضد سامی، لوٹ و آلوده می‌شود، در ضمن، هر جنگی که در طول تاریخ وقوع یافته، هر قدر هم دلایلی بکلی ناچیز باشد، منجر به کلی‌بافیهایی شده است که در آن ماهیت و جوهر اصلی طرف متخاصم، مورد لعن و دشنام طرف دیگر قرار گرفته است. ترجیح می‌دهم این عمل را «نژادپرستی جنگی» بنامم. نمونه‌های بسیاری از آن را در جنگ اول جهانی و جنگهای دیگر می‌توان پیدا کرد. در میان متفقین رایج بود که آلمانها را قوم ملعون بدانند. گفتن اینکه مثلاً بعضی از آلمانهای اصیل، موزیسینهای نسبتاً با قدرتی! بوده‌اند و برخی دیگر، مثلاً کمکی ناچیز به فلسفه غرب کرده‌اند، سخت خطرناک بود. البته این پدیده تأسف‌انگیزی است ولی گویا تا آنجا که می‌دانیم، در انسان، جبلی و ذاتی است. در مورد یهودیها، علی‌الخصوص، این پدیده خطرناک است.

واقعاً تأثرانگیز است که بعضی از فلسفه‌ها، وقتی در سالهای اخیر، به شکل افراطی مورد استفاده قرار گرفته، موجبات قتل عام میلیونها نفر را فراهم کرده است. باید تمام کوششها را در جهت مبارزه با کلی‌بافیهای پرگرد انحرافی، بعمل آورد. ما باید از عربها بخواهیم این نکته را درک کنند که گرچه صهیونیستها به آنها ظلم کرده‌اند، این ظلم، ناشی از شرارت ذاتی نیست، بلکه يك نتیجه و نشانه معمولی در روابط گروههای مختلف انسانی است. عربها باید درک کنند که آنها نیز این قبیل ظلمها را در حق مردمان دیگر مرتکب شده‌اند و در بعضی جاها هنوز هم مرتکب می‌شوند. و نیز آنها باید بفهمند که ظلمی که بر آنها شده، مسبب اصلی آن، صهیونیستهای یهودی بودند نه تمام یهودیان گذشته، حال و آینده. البته تا موقعی که بحران ایجاد شده به وسیله صهیونیستها، عملاً وجود دارد، تشویق ملل عرب به درک این موضوع با موفقیت کمی روبرو خواهد شد. این مسأله موقعی سخت مشکل‌تر می‌شود که می‌بینیم صهیونیستها، آزادانه اعلام می‌کنند که صهیونیسم، نتیجه طبیعی تمام تاریخ یهود است، چیزی

است که به جوهر اصلی مذهب یهود تعلق دارد و چیزی است که یهودیان سراسر جهان خود را پیرو آن می‌دانند. از همه بالاتر اینکه صهیونیستها، گاهی توانسته‌اند، عملاً وفاداری و ارادت یهودیان را جلب کنند. این قبیل تظاهرات ناشی از حس مسئولیت مشترک بین یهودیان، هر قدر هم قابل درک و منطقی بنظر آید، سبب شده است که ضدیت عربها با صهیونیسم تبدیل به مکتب ضد سامی بشود.

به هر طریق، باید بین مکتب ضد سامی اروپا که مبتنی بر نگرانیهای افسانه‌ای بود و ضد صهیونیسم عربها که به ندرت تبدیل به مکتب ضد سامی شده است، فرقی قائل شد. گرچه انتقاد بعضی از ضد سامیان اروپا از یهودیان، از نظر بعضی اشخاص، بی‌اساس نیست - مثل دل بستگی دایمی یهودیان به بعضی حرفه‌ها و خصایل شخصی ناشی از آن حرفه‌ها - ولی باید بلافاصله گفت که این حرفه‌ها را جامعه مسیحی بر یهودیان تحمیل کرده بود. در مقابل، در جدال عرب و اسرائیل، نخستین اقدام، ارمغانی بود از طرف گروهی از یهودیان؛ یعنی ارمغان صهیونیسم. هر قدر هم، کسی بخواهد این ارمغان را موجه جلوه بدهد، بدون تردید نمی‌تواند مدعی شود که این ارمغان، در نتیجه تحمیلات ملل عرب، پیدا شده است. در نتیجه جدال بهیچ وجه جلوه یک حرکت ضد سامی عربی که مادرزادی و موروثی هم باشد، نیست، و زائیده اختلاف بین دین اسلام و دین یهود نیز نیست. آن عده از اروپائیان که تحت تأثیر بعضی از تشابهات لفظی بین مبارزه ضد صهیونیستی عربها و مکتب ضد سامی هیتلری، به این نتیجه رسیده‌اند که عربها، همان را می‌خواهند که هیتلر می‌خواست، سخت اشتباه می‌کنند. همانطور که پیش از این نیز گفتیم، آنها موضوع جدال را در چهارچوب ابعادی قرار می‌دهند که با آنها آشنایی دارند. دین اسلام با مذهب یهود مخالف است ولی دین مسیح مخالف‌تر است. دین اسلام به دین یهود، ارزشی نسبی قائل است و جز در موارد نادر، هرگز نخواسته است از طریق اعمال زور، یهودیان را مسلمان کند. بسیاری از یهودیانی که از تعقیب و آزار و شکنجه مسیحیان گریخته‌اند، در عالم اسلام، پناهگاهی برای خود پیدا کرده‌اند. روابط بین جوامع مذهبی در عالم اسلام، مثل روابط بین ملل مختلف، تلفیق دقیق و متعادلی از اختلاف و همزیستی

بود. یهودیان، اقلیتی مغلوب را تشکیل می‌دادند و جامعه یهود، جامعه‌ای تابع بود که در میان اکثریت مسلمان صاحب قدرت به حیات خود ادامه می‌داد: مثل مسیحیانی که وضع مشابهی داشتند، آنها منزلتی افتاده و نازل پیدا کرده بودند و حقیر شمرده می‌شدند. ولی این شرایطی که هنوز در مورد عالم باستانی اسلام، صادق بود، در طول قرن نوزدهم، شروع به تغییر کرد. در عالم اسلام نیز، تمایلی به سوی يك اجتماع دنیوی، بر اساس الگوهای اروپایی، پیدا شد. این تمایل تدریجی تا حدودی، اولاً از عکس‌العمل علیه نهضت صهیونیست سرچشمه می‌گرفت و ثانیاً در تعقیب آن نهضت، علیه پیدایش دولت اسرائیل. در مخالفت با صهیونیسم، مثل مخالفت با هر نهضتی در همه‌جا، ملل عرب از هر سلاخی که در اختیار داشتند، استفاده کردند. آنها از ته مانده مخالفت اسلام با دین یهود و نیز از احساس تحقیر نسبت به یهودیان، که از بقایای قرون وسطی بود، استفاده کردند. با وجود این، هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که هر نوع اشغال خارجی، چینی، کاتانگایی، مسیحی یا بودایی، نیز همان مخالفت را برمی‌انگیخت که اشغال صهیونیستها برانگیخته بود.

و بالاخره می‌رسیم به نکته آخر، و آن اینکه بعضی از صهیونیستها معتقدند که جدال، جلوه حس برتری جوی عربهاست. گویا منظور این قبیل صهیونیستها، این است که هر کشور عربی، باید از منافع خود، دفاع کند: مثلاً تونسها از منافع تونس و سوریهها از منافع سوریه و الخ... ولی اگر تمام ملل عربی در مورد هدفهای عربهای فلسطین، با هم متحد شوند، این را باید امپریالیسم نامید. گاهی در کنار این نظریه، عقیده دیگری نیز ابراز می‌شود و آن اینکه اگر قرار بود اسرائیل فقط با فلسطینیها، طرف باشد، همه چیز به سادگی حل می‌شد و يك موافقتنامه رضایتبخش بین عربهای فلسطین و اسرائیل به امضا می‌رسید. ولی با در نظر گرفتن اینکه عربهای فلسطینی پرشورترین و جدی‌ترین عوامل مبارزه علیه اسرائیل هستند، این نظریه سخت تعجب‌آور است. و نیز در دید کلی‌تر، واقعاً عجیب است که با مشروع بودن مسئولیت مشترک کشورهای عرب و وحدت آنها، اشخاصی به مخالفت برخاسته‌اند که می‌گویند وظیفه تمام یهودیان عالم، پشتیبانی کامل از اسرائیل است. بین اقوام عرب در

کشورهای مختلف، طی چندین قرن، پیوندهای مشترک تاریخی و فرهنگی وجود داشته است و در طول این مدت، آنها به صورت گروههای جمعی یا خصایص برجسته ملی، در کنار هم زندگی کرده‌اند. در عوض، این قبیل پیوندهای یهودیان، بسیار ضعیف بوده است؛ آنها حتی زبان مشترک که حداقل شرط لازم برای ایجاد اشتراک فرهنگی است، نداشتند. این مسأله که عربها متحد بشوند یا نشوند، به دنیای خارج مربوط نیست. هیچ دلیلی برای محکوم کردن وحدت کامل یا غیررسمی آنها نخواهد بود، مگر آنکه آنها از این وحدت برای تصرف خاک دیگران استفاده کنند. موقعی که در اروپا، برای وحدت ایتالیا، مبارزه صورت می‌گرفت، کسی «پدمونت» را به خاطر آنکه به کمک «لمباردی» و «ونیز» تحت اشغال دولت اتریش و مجار شتافته بود، محکوم نکرد.

ممکن است عربهای عراق را سرزنش کنیم که نسبت به کردها، اغلب، سیاست خفقان‌آوری در پیش گرفته‌اند؛ و ممکن است از عربهای شمال سودان انتقاد کنیم که سیاستشان نسبت به سیاهپوستان جنوب سودان عادلانه نیست. ولی باید بصراحت بگوییم که چیزی به اسم عرب بالاتر از همه وجود ندارد. هیچ طرحی که طبق آن ملل عرب، بطور دسته‌جمعی بخواهند کشورهای غیر عربی را تحت انقیاد خویش درآورند، وجود ندارد.

این واقعیتی است که می‌توان چنین تصور کرد که مبارزه کشورهای عربی با اسرائیل کوششی است در راه اشغال یک کشور، به وسیله گروهی از همسایگان آن کشور. این دیدی است که اکثر دول و مردمان غیر عرب دارند. البته از این موضوع در صفحات بعد صحبت خواهیم کرد. آنچه به یقین می‌توان در این مورد گفت، این است که ملل عرب، با این دید کاملاً مخالف هستند و می‌گویند که مبارزه آنها برای پس گرفتن خاک از دست رفته ملل عرب است، خاکی که در نتیجه یک جریان استعماری از آنها غصب گردیده است. حس مسئولیت مشترک عربی آنها بر این اساس پایه‌گذاری شده است. چنین حس مسئولیتی، موقعی که دول عربی، دعوایی درباره سرزمینهای کشورهای غیر عرب داشته‌اند، از عربها دیده نشده است. البته اینها دعوایی است که همیشه، یا لاقلاً برای مدتی

دراز ممکن است وجود داشته باشد. ولی تاکنون عربها از کسانی که می‌خواستند مردمان غیر عرب را تبدیل به عرب بکنند یا آنها را تحت تسلط کشورهای عربی درآورند، حمایت نکرده‌اند؛ بدین ترتیب کوششهای سودان شمالی در راه عرب کردن سودانیهای جنوبی، حس مسئولیت مشترک در عربها برنمی‌گذاشته است؛ جنگ عراق با کردها توسط خود ناصر، محکوم شناخته شده است؛ ادعاهای سوریه در مورد اسکندرون که مردمش اکثراً ترک هستند، عربها را به عملی تحریک نکرده است. یکپارچگی شگفت‌آور ملل عرب در برابر اسرائیل، به دلیل این واقعیت است که هیچیک از عربها نمی‌تواند جنبه استعماری اشغال فلسطین به وسیله یهودیان را نادیده بگیرد.

اگر این حقیقت را درک کنیم که جدال، مبارزه با تسلط پذیرفته نشده خارجی است، می‌توانیم مکانیسم پیشرفت جدال را تجزیه و تحلیل بکنیم.

کشورهای عربی، هرگز، و در هیچ مرحله‌ای، اعمالی را که به وسیله اسرائیل، به قیمت ناسیونالیسم آنها، بدون موافقت آنها و به پشتیبانی کشورهای اروپایی و امریکا صورت گرفته است، قبول نکرده‌اند. در هر یک از پیروزیهای اسرائیل، آن عده از رهبران عربی که آشتی‌پذیرتر بودند، به قبول پیروزی قبلی گردن نهاده‌اند ولی کوشیده‌اند از پذیرفتن تمام نتایج آخرین پیروزی اسرائیل خودداری کنند. آنها همیشه در این مورد، یک جنگ، عقب بوده‌اند، به دلیل اینکه اعتراضات آنها علیه تجاوزهایی که به حقوقشان شده، همیشه ادامه داشته است.

تا سال ۱۹۴۸، آنها حاضر نشدند این حقیقت را بپذیرند که خاک فلسطین برای تشکیل دولت اسرائیل تسخیر می‌شود. به همین دلیل آنها به مبارزه با اعلامیه «بالفور» که گویا مقدمات تشکیل دولت یهود را فراهم می‌کرد، ادامه دادند. (بگذارید یک بار دیگر بگوییم که این اقدام، عملی یک‌جانبه از طرف انگلستان بود). لاقلاً کشورهای عربی با این تعبیر و تفسیر از اعلامیه «بالفور»، مخالفت می‌کردند. آنها تمام کوششهای خود را، خواه از طریق توسل به انگلستان و خواه از طریق مذاکره مستقیم با صهیونیستها، متوجه محدود ساختن مهاجرت کردند.

هدف این بود که نگذارند مهاجرت منجر به تشکیل يك اکثریت یهودی در فلسطین بشود یا از تشکیل جمعیتی که تعدادش برای گذاشتن اساس دولت اسرائیل، کافی باشد، جلوگیری بعمل آورند. طرح تقسیم فلسطین به وسیله سازمان ملل در نوامبر ۱۹۴۷، صحنه‌ای بر شکست ملل عرب در نیل به این هدف بود. جامعه بین‌المللی که بر آن دو مافوق قدرت روی زمین، یعنی امریکا و روسیه شوروی حکومت می‌کردند، می‌خواست به‌زور خاک کشورهای عربی را مثله کند. آنها این حکم را نپذیرفتند و دست به جنگ چریکی ۱۹۴۷-۸ زدند و بعد جنگ ۱۹۴۸ راه افتاد. آنها در میدان رزم شکست خوردند و همه آنها به استثنای عراق، مجبور شدند، قرارداد آتش‌بس امضا کنند. از آن پس، دول عربی هم‌مرز فلسطین، در عمل، موجودیت اسرائیل را شناختند. آنها هنوز از پذیرفتن مرزهای جدید خودداری می‌کردند و پیروزیهای اسرائیل را که از سرزمینهای تعیین شده به وسیله سازمان ملل، تجاوز کرده بود، قبول نداشتند.

آنها نسبت به اخراج فلسطینیها از خاک اسرائیل نیز سخت‌خشمگین شده بودند. سازمان ملل، در این دو مورد از آنها حمایت می‌کرد. ولی اسرائیل قطعنامه‌های سازمان را نادیده می‌گرفت و از اجرای آنها سر باز می‌زد. دعوی عمومی کشورهای عرب هنوز پابرجا بود و در مبارزه نسبی دول مختلف و نهضت‌های ملی، جلوه‌گر می‌شد. این موضوع سبب شد که دول عربی، که عموماً به شناسایی بالفعل اسرائیل، تمایل داشتند، نتوانند بصراحت بگویند که حاضر به شناسایی بالفعل اسرائیل در داخل مرزهای تعیین شده در طرح سازمان ملل هستند؛ چه رسد به اینکه روابط دیپلماتیک با اسرائیل برقرار کنند. اسرائیلیها نیز به نوبه خود، دلایلی بسیار عالی در اختیار کشورهای عرب گذاشتند تا عربها آنها را برسمیت نزنند. این دلایل عبارت بود از خودداری از قبول اصل بازگشت به طرح سازمان ملل و خودداری از اجرای قطعنامه‌های سازمان درباره آوارگان و مسأله اورشلیم.

همین جریان در مورد فتوحات ژوئن ۱۹۶۷ نیز تکرار شده است. اکنون بعضی از کشورهای عربی حاضرند دولت اسرائیل را در داخل مرزهای ۱۹۴۸-۶۷، بطور «دوفاکتو» بشناسند ولی حاضر نیستند بر فتوحات

اخیر اسرائیل، صحنه بگذارند. دعوی عمومی عربها مانع از این می‌شود که رهبران عربی فتوحات بعدی را بپذیرند.

از طرف دیگر، سیاست دایمی اسرائیل، مبتنی بر این اصل بوده است که کشورهای عربی را مجبور به شناسایی خود بکند؛ یعنی عربها بیش از همه چیز، اشغال منطقه و تشکیل دولت اسرائیل و بعد فتوحات سال ۱۹۴۸ را برسمیت بشناسند. از نظر اسرائیلیهای ملایم و محافظه‌کار این حداقل تضمینی است که باید برای بقای دولت اسرائیل، بعمل آید. در عین حال از نظر آنها، اخراج آوارگان به هر دلیلی که باشد، از نظر حفظ جوهر یهودی دولت اسرائیل ضروری است. این هدف اصلی و اساسی ایدئولوژی صهیونیستی است. آنها حاضر بودند که تعداد محدودی از آوارگان را بپذیرند. خودداری عربها سبب شد که احساس عدم تأمین پدید آید که دادن هر نوع امتیازی را فوق‌العاده مشکل می‌کند. مفهوم این خودداری، این است که جنگ ادامه دارد و در هیچ جنگی، هیچکدام از طرفین حاضر نمی‌شود، امتیازی را که بدست آورده است، پس بدهد.

سیاست ستیزه‌جویانه بن‌گوریون و مکتب او، برای بدست آوردن شناسایی از طریق ترور و اعمال زور، طرح‌ریزی شده است. این سیاست شکست خورده است، جز در مورد جنگ ژوئن ۱۹۶۷ که درباره آن، باید آینده قضاوت کند. با وجود این در اسرائیل، سیاست یکپارچه دیگری وجود ندارد. با در نظر گرفتن افکار عمومی اسرائیل، نه شارت، نه اشکول و نه ابان، در مورد مرزها یا آوارگان، نتوانسته‌اند امتیاز قابل ملاحظه‌ای بدهند. «شارت» که در سال ۱۹۵۰، از همه بیشتر در جهت دادن امتیاز کشانده شد، با مخالفت شدید داخلی روبرو گردید. جناح چپ اسرائیل در این موردهماقدر ستیزه‌جو است که جناح راست. حداکثر، عده‌ای حاضرند که بازگشت مشروط عده‌ای از آوارگان را مورد مطالعه قرار دهند؛ ولی معلوم است که این عده از نظر عربها، قانع‌کننده نیست. علاوه بر این، هیچکدام از اسرائیلیها نمی‌توانند در مورد امتیاز مربوط به شناسایی اسرائیل، به بیانیه روشنی از طرف کشورهای عرب مراجعه کنند یا به خاطر ندارند که ممالک عربی از بخشی از دعوهای خود چشم پوشیده باشند. آنها مجبور به اظهار سخنان مبهم و غیر مستقیم شده‌اند

که حداکثر پس از مدتی دراز ممکن است محیط مناسبی برای امتیازهای متقابل ایجاد کند. ولی هنوز وقت این قبیل کارها را پیدا نکرده‌اند.

بنظر می‌رسد که علل بحران ۱۹۶۷، از يك طرف به دلیل ضعف جناح میانه‌رو مردم اسرائیل و ضعف نمایندگی آن در رأس دولت است؛ و از سوی دیگری در تضادهای داخلی حکومت‌های عربی که مانع از این می‌شود که آنها جبهه‌ای واحد بوجود بیاورند که بتواند سیاست یکپارچه‌ای انتخاب نماید و بدان وفادار بماند و از همه بالاتر به اسرائیلی‌های با حسن نیت، برنامه‌های دیگری جز نابودی و انهدام پیشنهاد بکند. حسن نیت بعضی از رهبران عربی، عملاً در اسرائیلی‌ها بی‌تأثیر بوده، به دلیل اینکه این رهبران جرأت آن را نداشتند که مقاصد خود را روشن و علنی اعلام دارند. در نتیجه همین موضوع، ستیزه‌جویان اسرائیلی توانستند به توده‌های مردم بگویند که حرف رهبران عربی اعتباری ندارد. علاوه بر این، تفرقه‌های داخل دنیای عرب این نتیجه را نیز داده است که عده‌ای اعمال جنگجویانه علیه اسرائیل انجام داده‌اند، در حالی که بعضی دیگر، بدون آنکه بجنگند عواقب جنگ را متحمل شده‌اند. انواع مختلف این وضع در چند مورد اتفاق افتاد. سلسله حوادث خاصی بوجود آمده بود که در این مورد، به جنگ و به نتایج و عواقب چندین جانبه و وخیم آن منجر شد.

در اروپا، خیلی ساده است که پس از بررسی حقایق و توصیف منازعه و جدال، داوری‌های اخلاقی صورت گیرد. در واقع، در بسیاری موارد، داوری اخلاقی، پیش از کسب چند حقیقت مناسب و مربوط بعمل می‌آید. در حالی که هر داوری باید مبتنی بر اطلاعات صحیح باشد و سطوح بررسی دقیقاً تعیین شود. فقط با این شرایط، تجزیه و تحلیل اخلاقی بحران، مشروع بنظر می‌رسد. هر کدام از طرفین، حتهایی دارند. ولی يك دادگاه عالی یا دادگاه حکمیت وجود ندارد که يك دکتربین اخلاقی داشته باشد و به وسیله آن پیرامون مسائل مربوط به روابط مردمان مختلف قضاوت کند، حقوق طرفین را معلوم کند و نسخه‌ای برای مدح یکی و قدح دیگری بپیچد.

شکی نیست که اسرائیلی‌ها، در بعضی موارد حق دارند. يك داوری انتزاعی، بدانها این حق را می‌دهد که در داخل چهارچوب مؤسساتی

که تأسیس کرده‌اند، زندگی کنند. به عنوان امتیاز، می‌توان، از کارهای بزرگ انجام شده و شکنجه‌هایی که آنها متحمل شده‌اند، صحبت کرد. ولی این نکته باید روشن شود که آنها تنها به دلیل اینکه اجدادشان، گویا دوهزار سال پیش در سرزمینی می‌زیسته‌اند، نمی‌توانند حق تاریخی بر آن سرزمین داشته باشند. از طرف دیگر آنها باید بدانند که با محروم کردن ملتی از حق خودشان، حقی که لااقل به اندازه حق آب و خاک خود آنها ارزش دارد، بدانها ظلم بسیار بزرگی کرده‌اند.

کینه‌ای که این ظلم در دل آن مردم ایجاد کرده است، هنوز پابرجاست و تا موقعی که پابرجا باشد، حقوق مردم اسرائیل مطلقاً جنبه فرضی خواهد داشت. اسرائیلی‌ها فقط می‌توانند امیدوار باشند که روزی کشورهای عربی آنها را برسمیت بشناسند و آنها را بپذیرند. تنها در آن زمان، حقوق آنها واقعیت خواهد یافت.

چگونه اسرائیلی‌ها می‌توانند خود را به کشورهای عرب بقبولانند؟ يك راه اخلاقی وجود دارد که شامل مذاکره و تشویق و ترغیب است. این روش، اگر با دادن امتیازاتی توأم باشد، شانس موفقیت بیشتری دارد. يك راه غیر اخلاقی نیز هست: یعنی اعمال زور. اینکه آیا این راه مؤثر هست یا نیست، ربطی به قانون اخلاق ندارد. ولی باید به این نکته اشاره کرد که اعمال زور مستلزم خطرات زیاد برای اسرائیل و ممالک عربی همسایه اسرائیل خواهد شد. پذیرش از طریق اعمال زور را ممکن است پس از تغییر حکومت، بهم بزنند و انکار کنند؛ در حالی که پذیرش از طریق مذاکره را به این آسانی نمی‌توان نفی کرد. علاوه بر این، اگر توسل مکرر به اسلحه برای مدت زمانی نامعلوم لازم باشد، از کجا معلوم که قدرت برای همیشه فقط دست یکی از طرفین بماند؟

به هر حال، اسرائیل حق ندارد، تصور کند که حقوق او، حقوقی مطلق است. وجدان آرام مردم اسرائیل، حکایت از ساده‌لوحی آنها می‌کند. چند نفر اسرائیلی، صهیونیست و طرفدار اسرائیل می‌توان پیدا کرد که معتقد باشد حق کاملاً به جانب آنهاست؟ اگر کشورهای عربی از پذیرفتن این حق خودداری کنند، چنین معلوم می‌شود که آنها از نظر اخلاقی فاسد و تحت تأثیر نیروهای شیطانی هستند، یا اینکه قربانیان

توطئه‌های کثیف شده‌اند. بطور کلی اسرائیلیها نمی‌خواهند قبول کنند که حقوق آنها، حقوق دیگران را که به اندازه حقوق آنها قابل احترام است، زیر پا می‌گذارد. مشکل است که انسان نسبت به بدگمانی ستیزه‌جویان که مشکل را فقط از نظر تعادل نیرو بررسی می‌کنند کمتر احساس همدردی و ترحم بکند تا نسبت به ناپیانی سرسختانه مردمی که حاضر نیستند حق دیگران را ببینند.

عربها نیز حقوقی دارند. در بسیاری موارد، به حق، حقوق آنها به مراتب عظیم‌تر از حقوق اسرائیلیهاست. عربهای فلسطین به همان اندازه انگلیسیها در انگلستان و فرانسویها در فرانسه، نسبت به خاک فلسطین، حق داشتند. این حقوق بدون آنکه تحریکاتی از آنها سر زده باشد، پایمال شده است. این حقیقت ساده و مسلم را نمی‌توان نادیده گرفت. ظلمهای کثیر ولی کوچکتری که آنها ممکن است مرتکب شده باشند، کلاف سردرگم شرایط و اوضاع و مسئولیت دقیق برای تک تک حوادث، نمی‌تواند این حقیقت مسلم را از انظار مخفی کند.

این نیز نباید، به نوبه خود، تبدیل به یک حق مطلق بشود. اگر احتمال دارد که نتایج فشار آوردن به خاطر یک دعوی، نکبت‌بار و غیر عادلانه و پر از مشکلات واقعی باشد، بهتر آن است که مدعی از دعوی خود چشم‌پوشد. ظلمی که اسرائیلیها به عربها کرده‌اند، ظلمی واقعی است. ولی چنین ظلمهایی در تاریخ فراوان است. تجاوزهای بی‌شمار از این نوع، از آغاز جوامع بشری تاکنون به حقوق انسانها شده است. بالاخره به یکی از طرفین ذینفع ظلم شده است و او سرانجام به گذشتن از حق خود مجبور گردیده است. عربها نیز، در طول تاریخ خود اشغالهایی به مراتب بزرگتر کرده و به چه بسیار ملتها که ظلم کرده‌اند. بعضی از آنها هنوز هم رفتار کاملا وحشتناکی درباره مردمان دیگر دارند: عراقیها در مقابل کردها و سودانیها در مقابل سیاهان جنوب آن کشور. اشغالگریهای گذشته را حکم اخلاقی نیسان پوشانیده، مشمول مرور زمان کرده است. استعمارگران، غولهایی در قالب انسان نیستند، بلکه مردمی هستند و به‌انگیزه‌های غیر ارادی که متأسفانه سخت در ذات انسان اجتماعی نهفته است پاسخ می‌گویند. کسی نمی‌تواند خود یا اجتماعش را از این انگیزه‌ها طوری

رها بداند که دیگران نفهمند که دارد ریاکاری می‌کند. به همین دلیل، ممکن است از کشورهای عربی تقاضا کرد که عمل انجام شده را بپذیرند. هیچ پیشگویی نمی‌تواند به ما بگوید که چه مدتی باید بگذرد تا شناسایی عملی به حق و به صرفه باشد. در یکی از آثار دیگر خود، من مورد «آلستر» را که شبیه وضع فلسطین است، به عنوان نمونه آوردم و گفتم که چگونه این منطقه، با اعمال زور، به وسیله «کرامول» اشغال شد و چگونه، جمعیتهای پروتستان انگلیسی و پروتستان در آن مستقر شدند و چگونه با استقرار جمعیتی دیگر، این منطقه از ایرلند کاتولیک، جدا گردید. استملاک که در کنار اشغال ایرلند پیش آمد و ظلمهایی که به دنبال آن، دولت استعماری کرد، سخت معروف است. موقعی که به ایرلند آزادی داده شد، «آلستر»، از آن مجزا گردید. شناسایی این عمل انجام شده مفهومی شناسایی تجاوز به حق از طریق اعمال زور بود. ولی دیگر در این زمان، در عین حال شناسایی حقی بود که مردم آلستر بدست آورده بودند تا در جامعه ملی جدید خود زندگی کنند. این وضع، چهل و پنج سال طول کشید. بعد در سال ۱۹۶۵، آلستر برسمیت شناخته شد. رئیس جمهوری ایرلند، طی یک سفر رسمی از «بلفاست» دیدن کرد.

به همین دلیل، می‌توان از کشورهای عرب درخواست کرد که وجود اسرائیل را بپذیرند. بدیهی است که اگر این درخواست همراه با دادن امتیازات باشد و موجبات تشویق عربها فراهم آید، امکان موفقیت بیشتری خواهد داشت. بقیه مردمان دنیا سخت خوشحال می‌شوند که ببینند صلح برقرار شده است. در عین حال، بدیهی است که هیچکس در دنیا، آنقدر طیب و طاهر نیست که تقاضای پذیرش و شناسایی بکند، ولی اگر ممالک عربی تقاضا را رد کردند آنها را از نظر اصول اخلاقی همگانی، محکوم بشناسد.

می‌توان قضیه را طوری تنظیم کرد که هدفهای ملل عربی ارزش قریب به مطلق پیدا کند. این نظریه را جناحی از دست چپهای بین‌المللی

دارند که معتقدند اسرائیل، دژ استعمار و امپریالیسم است و همان موجودیتش، در راه پیشرفت آزادی سراسر دنیا، بطور اعم، و دنیای عرب، بطور اخص، خطر بزرگی است.

این يك واقعیت است که اسرائیل، به دلیل پیدایش استعماری خود و مخالفت عربها به دلیل ماهیت آن، مجبور شده است متکی به حمایت اروپا و امریکا باشد و اروپا و امریکا در طول سالها از آن حمایت کرده اند. اسرائیل بیشتر از نظر مالی متکی به کمک جامعه یهودی امریکاست که در ایالات متحده برای خود جایی پیدا کرده اند. و نیز واقعیتی است که سطح زندگی و تکنولوژی پیشرفته اسرائیل آن کشور را در میان کشورهای بسیار پیشرفته جای می دهد؛ به همین دلیل اسرائیل همانطور که «هرتسل» آرزو می کرد سپر دنیای صنعتی کاپیتالیست در قلب دنیای کشورهای عقب مانده است.

ولی چنین بنظر نمی رسد که اسرائیل تا حدود قابل ملاحظه ای در استثمار دنیای سوم به وسیله دنیای صنعتی، شرکت می کند. فرصتهای استثماري زاینده از تفوق فنی را محدودیت خاک، مشکلاتی که اسرائیل با همسایگان بسیار نزدیک خود دارد و وابستگی اقتصادی به قدرتهای کاپیتالیستی امریکا و اروپا، سخت محدود ساخته است.

عضویت اسرائیل در جهان غرب، بیشتر تصمیمی سیاسی است تا ساختمان اقتصادی. دلایل این تصمیم در عواملی نهفته است که در صفحات قبل شمرده شد. این وضع سیاسی اسرائیل، مانع از این می شود که کشورهای سوسیالیست دنیای سوم و عناصر پیشرو سراسر جهان، در جدال اسرائیل و عرب، جانب اسرائیل را بگیرند. حقیقت این است که توده های عربی، در آرزوهای دنیای سوم برای استقلال و تجدد، بیشتر سهم هستند. به دلایلی نسبتاً بدیهی، این آرزوها، توده ها را به سوی مخالفت صمیمانه علیه تمایلات دنیای غرب در راه تسلط اقتصادی و سیاسی می راند. اشتیاق شورانگیز آنها برای تحقق این هدفها، چنان قوی است که لااقل دولتهای بی میل را مجبور می کند که تظاهر به حمایت از هدفهای توده ها بکنند؛ و گاهی اقدامات جدی در راه تحقق این هدفها بعمل آورند. گاهی اشتیاق توده ها، سبب می شود دولتی بر سر کار آید که صمیمانه به تحقق این هدفها

وفادار باشد. این کاملاً منطقی است که مردمان عرب، در وجود اسرائیل مستعمره ای غربی را ببینند که از نظر سیاسی سرسپرده غرب است؛ یا از همه بالاتر، توده ها، در وجود اسرائیل، دژی غربی ببینند، دژی که باید متلاشی گردد. آنهایی که در آرزوها و اشتیاقهای ملل عرب سهم هستند، می دانند که مخالفت با عربها بر سر این موضوع، سخت مشکل است.

ولی باید تصورهای غلط و توطئه گرانه درباره عضویت اسرائیل در دنیای غرب و وابستگی به آن دنیا را، از نظر دور کرد. این قبیل تصورات در میان عربها و سایر مردمان رواج دارد و علاوه بر این به کرات به مارکسیسم ربط داده شده است. این تصورات از نوع تصوراتی است که در شکل بسیار مبتذل مارکسیسم ایدئولوژیکی، یعنی «مارکسیسم دوران استالین» رایج بود. در این تصویر مبتذل، کاپیتالیست و امپریالیست دشمن، دشمن آرزوهای مردم در راه کسب آزادی و مساوات، به هیأت غولی افسانه ای مجسم می شود که سر و مغزی واحد دارد با تعدادی شاخک که بدون کوچکترین تردید اوامر مغز بزرگ را اجرا می کنند. در این تصویر، مغز بزرگ، در فاصله بین «پنتاگون» و «وال استریت» قرار دارد و هیچیک از این شاخه ها، اراده ای از آن خود نمی تواند داشته باشد. از نظر آنان، اسرائیل، یکی از شاخکهاست که وظیفه اش جلوگیری از انقلاب پرولتاریایی و ضد امپریالیستی در کشورهای عربی است. این قیافه معمول خشن و افسانه ای و به اصطلاح مارکسیستی، سخت قلابی است. اسرائیل، به رغم محدودیتهایی که وابستگیهایش ایجاد می کند، اراده و هدفی از آن خود دارد. اسرائیل از تمام احکام ایالات متحده، خود بخود پیروی نمی کند و کاری به کار چیزی که آن مارکسیسم دچار توطئه شده استالینیستی، «امپریالیسم» می نامد، ندارد. هدف اصلی اسرائیل، بقای اسرائیل است و بس. فقط گروهی از سیاستمداران اسرائیل تصور می کنند که از طریق تجاوز، می توان این بقا را تضمین کرد. انقلاب کشورهای عربی، تا آنجا که آن انقلاب، بقای اسرائیل را بخطر نیندازد، آن کشور را ناراحت نمی کند. اسرائیل فقط تحت شرایط خاصی نقش پاسبان عکس العمل علیه انقلاب را بعهده می گیرد، آن هم در صورتی که این عکس العمل به صرفه و صلاح خود اسرائیل باشد.

علاوه بر این، ملل دنیا از يك جوهر ابدی لایتغیر ساخته نشده‌اند. وجود آنها همیشه در تغییر دایمی است. همانطور که گفته شد عوامل نیرومندی، اسرائیل را به سوی نقشی که تاکنون داشته، رانده است. عوامل دیگری نیز، می‌تواند اسرائیل را در جهت مخالف سوق دهد. پیدایش اسرائیلی متفاوت با اسرائیل کنونی، محال نیست. اگر تهدید خارجی، برای مدتی طولانی از بین برود، اوضاع و شرایطی که درهريك از دوره‌های کوتاه مدت مهلت و فرصت، پیش آمد، تقویت خواهد شد. احزاب ارتجاعی و توسعه‌طلب، بسیاری از کارتهای برنده خود را نابود شده خواهند دید. مبارزه اجتماعی داخلی اسرائیل، براساس سالم‌تری ادامه پیدا خواهد کرد. احزاب دست چپ، که دیگر در آن زمان به تهمت تضعیف نیروهای دفاعی در اسرائیل مورد سوء ظن واقع نخواهند شد، خواهند توانست در مبارزات سیاسی، وضع بهتری داشته باشند. با زوال مکتب ضد سامی در اروپا و امریکا، مهاجرت یهودیان به اسرائیل، تقلیل پیدا کرده به سطحی متعادل‌تر خواهد رسید. مهاجرت یهودیان از اسرائیل افزایش خواهد یافت. صهیونیسم، تحت فشار کامل شرایط، مقدار زیادی از نیروی خود را از دست خواهد داد.

از آن پس اسرائیل، مثل تمام دول شرق، تبدیل به يك دولت شرقی می‌شود نه اینکه به صورت سپر غرب در برابر شرق قرار بگیرد یا به جبر شرایط خود ضربه دشمنی جهان عرب را همیشه در حال فرود آمدن ببیند و به همین دلیل به دنبال حمایت امپریالیستی بگردد. در این صورت وسوسه دایمی برای حمله پیشگیری نیز در اسرائیل از بین می‌رود. ایدئولوژی دولتی بتدریج به سوی قبول شرایط جدیدتر حرکت می‌کند. امتیازاتی که به یهودیان داده شده، ناپدید می‌شود. قوانینی که لحن نژادی یا مذهبی دارد بتدریج از مصرف می‌افتد و سرانجام منسوخ می‌گردد. تعداد بیشتری از آوارگان برمی‌گردند، بدون آنکه بخواهند تبدیل به يك ستون پنجم بشوند. نتیجه نهایی، تشکیل دولتی می‌شود مرکب از دو ملت، دولتی که مردان روشن‌بین و پیشرو دوران قیومیت فلسطین، رؤیای آن را در سر می‌پروراندند.

دولتی از این نوع را خاورمیانه، به آسانی می‌پذیرد. چنین

دولتی می‌تواند روابط هماهنگ با همسایگان عرب خود ایجاد کند و عربها می‌توانند از قدرت فنی و کمک اسرائیل برخوردار شوند. این رؤیای ملک فیصل بود و رؤیای عده‌ای از یهودیان شجاع «یشوف» در فلسطین. در انسان این احساس ایجاد می‌شود که این نوع اسرائیل را به رؤیای خیالی و بزرگ «هرتصل» و بن‌گوریون ترجیح دهد و تمام مردمان را، اعم از اسرائیلی و عرب، به سوی این نهیب آن روزنامه‌نگار وینی دعوت کند که: «اگر واقعاً به دنبال آن هستید، دیگر نباید آرزوی شما، به صورت رؤیایی درآمده باشد.»

آیا امید آن هست که این تصویر ناشی از خوش‌بینی، حتی در آینده بید، تحقق یابد؟ وضع حاضر از امکان تحقق آن تصور بسیار دور است. فعلاً اسرائیل، اسرائیل است تا موقعی که کشورهای عرب، آن را نپذیرند، امیدی به عوض شدنش نیست. آیا ممالک عربی می‌توانند، اسرائیل را بپذیرند و برسمیت بشناسند؟

اردن و مصر، کشورهایی که بیش از همه در جنگ خسارت دیدند، تمایلی به شناسایی ندارند. در ضمن، باید رهبران آنها، فورمولی برای پذیرش و شناسایی پیدا کنند تا به مردمان خود ارائه دهند، بدون اینکه مردمان عرب تصور کنند که آنها کاملاً تسلیم اسرائیل می‌شوند. در غیر این صورت، مردمان خشمگین این کشورها، ممکن است دولتها را سرنگون کنند و باز چیزی به نفع بحران، صورت نخواهد گرفت. در چند مورد در گذشته، اسرائیلیها نتوانسته‌اند بفهمند، یا اینکه می‌توانسته‌اند ولی نتوانسته‌اند بفهمند که باید امتیازاتی به عربها بدهند تا آنها بتوانند به وسیله آن امتیازات، رضایت ضمنی مردمان خود را بدست آورند. علت این عدم ادراک، بدگمانی مزمن آنها نسبت به همه چیز و همه کس بوده است؛ بدگمانی مزمنی که، حملات تبلیغاتی کشورهای عربی، ولو غیر واقعی، ولو غیر جدی، فقط می‌توانست آن را تشدید کند. در حال حاضر، اسرائیلیها پیروز شده‌اند و پیروزی موجب دادن امتیاز نمی‌شود. از طرف دیگر، برای اسرائیل، هضم تمام مناطق اشغال شده، سخت مشکل خواهد

بود. در واقع اکنون اسرائیل در دو راهی پیروزی قرار گرفته است؛ همان دوراهی که من در چهارم ژوئن سال گذشته پیش‌بینی کرده بودم. چگونه اسرائیل می‌تواند مناطق اشغال شده را تحت تسلط خویش نگاه دارد؟ اولاً اگر سیستم حکومت، دموکراتیک بشود یا به همان حال لیبرال و پارلمانی بماند، به هر حال عربها بزودی حائز اکثریت خواهند شد و این پایان آن رؤیای دولت یهود خواهد بود که به خاطر آن، این همه قربانی داده شده است. یا اینکه با عربها، طوری رفتار خواهد شد که گویی آنها، اتباع درجه دوم کشور هستند. در این صورت، تبعیض، اساس کار خواهد بود و نوعی سیاست افریقای جنوبی، در اسرائیل آغاز خواهد شد. این اتفاق، که لزوماً توأم با سرکوبی وحشیانه و روزافزون فعالیت‌های تهورآمیز و خرابکارانه، و کوبیدن جنگ چریکی خواهد بود، سبب خواهد شد که اسرائیل حمایت افکار عمومی جهان را از دست بدهد؛ و می‌دانیم که افکار عمومی جهان با فشاری که بر دول مختلف آورده‌اند، نگهبان اصلی و اساسی اسرائیل بوده است.

به همین دلیل، امکان دارد که اسرائیل امتیازاتی بدهد، چراکه دول دوست از او می‌خواهند که این امتیازات را بدهد. آیا این امتیازات، به حد کافی سخاوتمندانه خواهد بود تا دول عربی مجبور به نشان دادن عکس‌العمل در مقابل آن بشوند. آیا امتیازات یکی از طرفین با امتیازات طرف دیگر، کفه‌های مساوی تشکیل خواهد داد؟ مشکل اساسی همینجاست.

بدون در نظر گرفتن اینکه خودداری کشورهای عربی را سختگیری اسرائیل موجه جلوه بدهد یا ندهد، اکنون باید این سؤال را بکنیم که در صورت خودداری کشورهای عرب از قبول این رویه باید چه روش دیگری در پیش گرفت؟ آیا آنها ممکن است استراتژی جنگ انقلابی را که «مائوتسه‌تونگ» توصیه کرده است در پیش بگیرند. این روشی است که دولت سوریه علاقه دارد در پیش بگیرد؛ و نیز بعضی از گروه‌های سری فلسطین، در محدوده‌ای کوچکتر، به اجرای آن همت گماشته‌اند. این نیز خود نوعی رویه استراتژیکی است و همانطور که پیش از این گفتیم، انسان، دشوار می‌تواند از این روش انتقاد اخلاقی بکند و بر آن خرده بگیرد؛

هر قدر هم که نتایج چنین کاری در آینده وحشتناک بوده باشد. از طرف دیگر، به گمان من، کسانی که در خارج از این جدال و محل منازعه هستند، یعنی نه فلسطینی و نه عرب هستند، و طرفین متخاصم را به خونریزی بیشتر تشویق می‌کنند، از نظر اخلاقی محکوم هستند.

باید به تأکید یادآور شد که انقلاب، برخلاف عقیده گروهی از جناح چپ عربی، لزوماً جنگ انقلابی را ایجاد نمی‌کند. بعضی از کشورها، در مبارزه خود برای استقلال، مجبور شده‌اند اقدامات وسیع ملی‌سازی بعمل آورند، به این معنی که تا حدودی، به معنای کلی سوسیالیسم، نوعی اقتصاد سوسیالیستی بوجود آورند. موقعی که یک طبقه متوسط پر تحرک و مستقل وجود ندارد یا شرایطی برای پیدایش چنین طبقه‌ای موجود نیست، استفاده از نوعی اقتصاد سوسیالیستی تنها وسیله‌ای است که از طریق آن می‌توان اقتصاد کشور را صاحب پایگاهی بی‌نیاز از کمک دیگران ساخت. این، به دلیل آن بود که سرمایه‌گذاری آزاد، به سوی فعالیت‌هایی حرکت داده می‌شد که به زیان اقتصاد مستقل و بی‌نیاز است. و به همین دلیل موجب می‌شد که کشور یا ملتی، همیشه وابسته به کاپیتالیسم غرب باشد. با وجود این، چنین بنظر می‌رسد که هیچ نوع انقلاب واقعی گسترده، در هیچ‌جا صورت نگرفت، تا حال از گذشته و سنت‌های آن، عمیقاً منفصل گردد و قدرت به دست جناح‌هایی بیفتد که تاکنون، از قدرت، شخصیت، فرهنگ و زندگی مرفه محروم مانده‌اند. بی‌کفایتی‌های طبقات متوسط مردم که در کشورهای به اصطلاح انقلابی عرب، قدرت را در دست داشتند - همان بی‌کفایتی‌هایی که جنگ با تمام سبعیت خود آن را بر رخ کشید - این عقیده را پیش‌قدمای تقویت کرد که فقط انقلاب‌های افراطی‌تر می‌تواند ملل عرب را از این قهقرا، بیرون بکشد و طبقات محروم را از یوغ نظام حکومتی کهنه و باستانی نجات بخشد.

در دنیای عرب، بعضی از انقلابیون، می‌خواهند انقلابی از این نوع را با جنگی عمومی علیه اسرائیل تلفیق کنند. آنها حق دارند، ولی فقط به یک مفهوم، یک انقلاب درونی واقعی، احتیاجی ندارد به اینکه لزوماً با جنگ علیه اسرائیل تلفیق داده شود. در این تردیدی نیست که توده‌های مردم در بعضی از کشورهای عربی، مشکل می‌توانند این نکته را قبول

کنند که می‌توان از آنان برای مبارزه علیه امپریالیسم استفاده کرد، ولی در عین حال اسرائیل را که از نظر آنان درخشانترین مظهر امپریالیسم است، از برنامه هدفهای اصلی انقلاب خارج ساخت. با وجود این آنها بخوبی درک می‌کردند که مثلاً سوریه، باید تمام کوششهای خود را بعمل آورد تا ترکیه یا ایالات متحده، دست به اقدامات نظامی علیه سوریه نزنند. چه عیبی داشت که همین روش در مورد اسرائیل در پیش گرفته شود؟ سیاستی، مشابه سیاستی که لنین در «برست‌لیتوفسک» در پیش گرفت، بدون شك، امکان‌پذیر است؛ گرچه لازم است رهبرانی که چنین سیاستی را در پیش می‌گیرند شجاعت قابل ملاحظه‌ای برای انجام این کار داشته باشند.

در مقابل، می‌توان گفت که جنگ انقلابی، موجبات انقلاب را فراهم می‌کند؛ ولی شرایطی که با چنین جنگی همراه است، منجر به آینده نسبتاً خطرناکی می‌شود و هیچ معلوم نیست که رهبرانی که چنین راهی را در پیش می‌گیرند، به این قبیل خطرات وقوف داشته باشند. جنگ انقلابی علیه اسرائیل، به وسیله کماندوهای عرب و با حمایت کشورهای عربی امکان‌پذیر است. و حتی، در محدوده‌ای کوچک، چنین جنگی شروع هم شده است. اگر اسرائیل، مناطق اشغال شده در سال ۱۹۶۷ را نگاه دارد، امکان آن هست که چنین جنگی گسترش یابد. ولی احتمال نمی‌رود که دولت‌های مربوط بتوانند هم جنگ را ادامه دهند و هم تظاهر به بیطرفی بکنند. وضع، شبیه ویتنام خواهد بود؛ در نتیجه کشورهای مستقیماً از چریک‌های فلسطین حمایت می‌کنند، ممکن است به سرنوشت کنونی جمهوری دموکراتیک ویتنام شمالی دچار شوند. آیا مردمان عربی مواجه با چنین مسأله‌ای، حاضرند که آینده‌ای، از این نوع را در پیش بگیرند. از نظر مرد مجری چون «مائوتسه‌تونگ»، تلفات و ویرانی، در چنان وضعی، ممکن است در مدت زمانی طولانی، بسیار سنگین باشد. اگر چنین اتفاقی بیفتد، یکی از دو نتیجه پیش خواهد آمد. یا انقلابی افراطی پیش خواهد آمد، که اگر بتواند به‌تنهایی به چنین جنگی ادامه خواهد داد؛ یا عناصری که کمتر انقلابی هستند، قدرت را به دست خواهند گرفت. در حقیقت حتی ممکن است نیروهای فوق‌العاده ارتجاعی بر سر کار بیایند که در اعماق قلب خود با اسرائیل، به اندازه همان انقلابی‌های قبلی، مخالف باشند، ولی حاضر

به‌اجرای سیاست «برست‌لیتوفسک»، به سود خود نیز بشوند. در این مرحله هنوز خیلی زود است که پیش‌بینی بکنیم کدامیک از این دو امکان در آینده دست خواهد داد.

تعداد کشورهای عربی، زیاد است؛ تعداد نهضت‌های داخلی این کشورها، به مراتب بیشتر. هر کدام از آنها به راه خود خواهند رفت. نتیجه، ترکیب پیچیده‌ای از امکانات مختلف ساده خواهد بود که در اینجا طرح‌کشیده شد. دخالت ناخوانده اسرائیل در سیر تاریخی خاورمیانه، موجب دیگری برای ناراحتی و یأس علاوه بر موجبات قبلی پیش آورده است. تماشاگر خارجی فقط می‌تواند امیدوار باشد که تحول و تطوری به سوی ایجاد اجتماعی آزادتر، مرفه‌تر و اجتماعی که در آنها بیعدالتی کمتر باشد، صورت گیرد، بدون آنکه خسارت زیادی بر جبهه‌بندی نیروهای جهانی وارد آید. اوقف می‌تواند امیدوار باشد که سیر حوادث، با حداقل مصیبت برای افراد و گروه‌های اجتماعی، پیش برود. تماشاگر خارجی می‌تواند بدون آنکه در هیچ‌کدام و اشتباهات آنها، سهم باشد، موقعیت طرفین جدال را درک کند. او نسبت به کشتار متقابل مردان و زنانی که الهامبخش صمیمی آنان در این کشتار، ایدئولوژی‌های مخالف بوده است، ابراز تأسف خواهد کرد؛ همانطور که دیگران در گذشته ابراز تأسف کرده‌اند و تأسفشان سودی نبخشیده است. و اما تاریخ، ظالم است و هیچ نشانه‌ای که از فرو نشستن تشنگی تاریخ به خون انسانها، در آینده نزدیک، سخن بگوید، وجود ندارد. ما خیلی خوشحال می‌توانیم بود اگر این همه نکبت و ظلم لاقط موجبات مقداری پیشرفت عمومی را فراهم آورد. حتی این هم، مورد تردید است. ولی ما به دلیل اینکه فردا دچار بدبختیهای بزرگتر خواهیم شد، از مبارزه با بیعدالتیهای امروز خود دست نمی‌کشیم. بیایید لاقط، امیدوار باشیم که آینده شاهد رهایی اخلاف مشکوک عبرانی‌های کهن از رؤیاهایی باشد که تحقق آنها به قیمت جان خویشان فلسطینی آنها تمام می‌شود؛ امیدوار باشیم که آینده شاهد نجات خاورمیانه از دست سنگین‌ترین زنجیرهای بیعدالتی بشود؛ امیدوار باشیم که این جدال، که هرگز به سود هدفهای بشریت نیست، تسکین و آرامش یابد؛ و امیدوار باشیم که یکی از

علل نفرت بیهوده در میان نرفتهای دیگر، از روی زمین رخت بر کند. در عین اینکه امید بسیار ناچیزی به تحقق این هدفها هست، هیچ بهانه‌ای از طرف کسانی که تحقق این هدفها در قدرت آنهاست و با وجود این دست روی دست گذاشته‌اند و اقدامی بعمل نمی‌آورند، به هیچ قیمتی قابل قبول نمی‌تواند بود.

کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

فلسفه

نوشته کانرکروز او بر این	آلبر کامو
ترجمه عزت الله فولادوند	(چاپ دوم)
گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل پوپر	انقلاب یا اصلاح
نوشته برتراند راسل	تحلیل ذهن
ترجمه منوچهر بزرگمهر	تیماتوس
نوشته افلاطون	
ترجمه محمدحسن لطفی	خدایگان و بنده
نوشته هگل	(چاپ دوم)
ترجمه دکتر حمید عنایت	ژان پل سارتر
نوشته موریس کورنستن	
ترجمه منوچهر بزرگمهر	فانون
نوشته دیوید کات	
ترجمه رضا بر اهنی	فلسفه تحلیل منطقی
نوشته منوچهر بزرگمهر	کار ناپ
نوشته آرن نانس	
ترجمه منوچهر بزرگمهر	مارکوزه
نوشته السدر مک ایشتایر	
ترجمه دکتر حمید عنایت	مسائل فلسفه
نوشته برتراند راسل	(چاپ دوم)
ترجمه منوچهر بزرگمهر	منطق سمبلیک
نوشته سوزان لنگر	
ترجمه منوچهر بزرگمهر	ویتگنشتاین
نوشته یوستوس هارت ناک	
ترجمه منوچهر بزرگمهر	

دین

تاریخ طبیعی دین
(چاپ دوم)

آموزش و پرورش

فقرآموزش در امریکای لاتین

جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران
(چاپ دوم)

مقدمه بر جامعه‌شناسی
امریکای دیگر

سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ دوم)

انقلاب آفریقا
(چاپ سوم)

پوست سیاه صورتکهای سفید

ایالات نامتحد
(چاپ دوم)

جنگ ویشام
(چاپ دوم)

چهره استعمارگر، چهره استعمارزده
(چاپ دوم)

در جبهه مقاومت فلسطین

روزهای سیاه غنا

نوشته دیوید هیوم

ترجمه دکتر حمید عنایت

نوشته ایوان ایلچ

ترجمه هوشنگ وزیری

نوشته دکتر جمشید بهنام

نوشته دکتر شاپور راسخ و دکتر جمشید بهنام

نوشته مایکل هرینگتن

ترجمه ابراهیم یونسی

نوشته ک. بیلز

ترجمه و. ح. تبریزی

نوشته فرانسیس فانون

ترجمه محمد امین کاردان

نوشته فرانسیس فانون

ترجمه محمد امین کاردان

نوشته ولادیمیر پوزنر

ترجمه محمد قاضی

نوشته برتراند راسل

ترجمه صمد خیرخواه

نوشته آلبر می

ترجمه هما ناطق

نوشته روژه کودروا - فایض ا. سائق

ترجمه اسدالله مبشری

نوشته قوام نکرومه

ترجمه جواد پیمان

سفری درگردباد

عرب و اسرائیل

(چاپ سوم)

مسئله فلسطین

هیروشیما

۸۰۰۰'۰۰۰'۰۰۰ مردم چین

یادداشت‌های روزانه

(چاپ سوم)

سرمایه‌داری امریکا

هائیتی و دیکتاتور آن

سیمای پنهان برزیل

تاریخ اجتماعی سیاهان امریکا

نیه‌ره

آنگولا

اقتصاد

بحران دلار

(چاپ دوم)

نفت و کشورهای بزرگ جهان

(چاپ دوم)

نوشته یوگینا. س. گینزبرگ

ترجمه دکتر مهدی سمسار

نوشته ماکسیم رودسون

ترجمه دکتر رضا پراهنی

گزارش کنفرانس حقوق‌دانان عرب در الجزایر

ترجمه اسداله مبشری

نوشته جان هرسی

ترجمه چنگیز حیات داودی

نوشته راس تریل

ترجمه حسن کامشاد

نوشته لئو تر و تسکی

ترجمه هوشنگ وزیری

نوشته ماریان دو بوزی

ترجمه محمد قاضی

نوشته برنارد دیدریچ و آلبرت

ترجمه سروش حبیبی

نوشته فرانسیسکو خولیانو

ترجمه محمدعلی صفریان

نوشته پنجامین براولی

ترجمه سروش حبیبی

نوشته ویلیام اسمت

ترجمه عبدالله گله داری

نوشته داگلاس ویلورنه پلی‌سبه

ترجمه محمود فخر داعی

نوشته ر. تریفین-ژاندو نیزه - فرانسوا پرو

ترجمه دکتر امیر حسین جهانبگلو

نوشته پیتر. اودل

ترجمه دکتر امیر حسین جهانبگلو

نفت ما و مسائل حقوقی آن
(چاپ دوم)

جهان سوم در برابر کشورهای غنی

جهان سوم در دین بست

حقوق

مجموعه قوانین و مقررات شهرداریها

آموزش زبان

آموزش حروف انگلیسی (برای نوآموزان

زبانهای لاتین)

علی و آذر (کتاب آموزش انگلیسی برای

نوآموزان)

هدیه (کتاب آموزش انگلیسی برای

نوآموزان)

ریاضیات

استقرای ریاضی

اشتباه استدلالهای هندسی (۴)

اصول خط کش محاسبه (۱)

(چاپ دوم)

انمکاس (۵)

ورودی به منطق ریاضی

جبر و مقابله خوارزمی

حساب استدلالی

(چاپ دوم)

نوشته دکتر محمد علی موحد

نوشته آنجلو آنجلو پولوس

ترجمه دکتر امیر حسین جهانگلر

نوشته پل بروک

ترجمه دکتر امیر حسین جهانگلر

گر دآورنده هوشنگک زندگی

نوشته سومینسکی گولووینا یاگلوب

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته یاکوف اسموویچ دوبنوف

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته م. ا. شفیهیا

نوشته ایلیایاکوویچ باکلمان

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته ایزائیل سالامونوویچ گرادشتین

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته محمد بن موسی خوارزمی

ترجمه حسین خدیوچم

نوشته محمود مهدی زاده - مصطفی رنگچی

۲۵۰ مسئله حساب

رسم فنی (دبیرستانی)

رسم فنی (دانشگاهی)

روشهای مثلثات

ریاضیات چیست؟

ریاضیات نوین

سرگرمیهای هندسه

فلسفه ریاضی

لگاریتم

مسائل عمومی ریاضیات

معادلات دیفرانسیل

نامساویها (۳)

نظریه مجموعهها (۲)

ریاضیات در شرق

علوم طبیعی

آموزش حل مسائل شیمی آلی

(چاپ دوم)

آموزش شیمی

(چاپ پنجم)

اصول شیمی نو

نوشته واتسلاو سرپینسکی

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته امیر منصور صدری - جواد افتخاری

نوشته س. بوگولیویف - ا. وینف

ترجمه باقر رجالی زاده

نوشته پرویز شهریاری، احمد فیروزنیا

نوشته ریچارد کورانت و هربرت رابینز

ترجمه حسن صفاری

نوشته سرژ برمان ورنه بزار

ترجمه احمد بیرشک

نوشته یاکوب اسپدورویچ پرلمان

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته استیفن س. بارکر

ترجمه احمد بیرشک

نوشته گ. ک. استاپو

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته باقر امامی

نوشته محمد جواد افتخاری

نوشته پاول پتروویچ کاروکی

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته واتسلاو سرپینسکی

ترجمه پرویز شهریاری

ترجمه پرویز شهریاری

نوشته دکتر پرویز ایزدی

نوشته دکتر پرویز ایزدی

نوشته علی افضل صمدی

اشعه لائر

روش حل مسائل فیزیک

سرگرمیهای شیمی

مبانی زمین شناسی

مسائل مسابقات شیمی

مسائل مسابقات فیزیک و مکانیک

مردم شناسی

لوی استروس

علوم به زبان ساده برای کودکان و نوجوانان

سزندگان و دوزیستان

درختان

سفر به فضا (کتاب برگزیده سال شورای

کتاب کودک)

قورباغه را می شناسید

پزشکی

طب و پرستار

تکنولوژی

تلویزیون

هنر

راهنمای نقاشی

صداشناسی موسیقی

نوشته گریبوفسکی - چکالینسکایا

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته م. اسپرانسکی

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته و لاسف - ترینوف

ترجمه باقر مظفرزاده

نوشته ابروچف

ترجمه عبدالکریم قریب

ترجمه باقر مظفرزاده

نوشته س. او. گونچارنکو

ترجمه غضنفر بازرگان

نوشته ادموند لیچ

ترجمه دکتر حمید عنایت

نوشته لوسیل ساترلند

ترجمه احمد ایرانی

نوشته کی ویر

ترجمه احمد ایرانی

نوشته لوسیل ساترلند

ترجمه احمد ایرانی

ترجمه مهدخت دولت آبادی

نوشته دکتر محمد بهشتی

نوشته مهندس خداداد القابی

غلامعلی گنجی

نوشته امین شهیری

ادبیات (تحقیقات ادبی)

بانگ جرس (راهنمای مشکلات دیوان حافظ)

نوشته پرتو علوی

داستانها و قصهها

تألیف مجتبی مینوی

در باره کلیله و دمنه

نوشته دکتر محمد جعفر محبوب

سخن و سخنوران

نوشته بدیع الزمان فروزانفر

سوگ سیاوش

نوشته شاهرخ مسکوب

(چاپ سوم)

گزینة ادب فارسی

نوشته مصطفی بی آزار، محمدحسن ظهوری،

علی مرتضائیان، نعمت الله مطلوب

نقد حال

تألیف مجتبی مینوی

گفتگو با کافکا

نوشته گوستاو پانوش

ترجمه فرامرز بهزاد

نامه تنسر به گشنسب

به تصحیح مجتبی مینوی

و تعلیقات مجتبی مینوی - محمد اسماعیل رضوانی

شعر

گلی برای تو (مجموعه شعر)

از مجدالدین میرفخرانی (گلچین گیلانی)

نمایشنامهها

آدم آدم است

نوشته برتولت برشت

(چاپ سوم)

ترجمه شریف لشکرانی

افسانه های تبا

نوشته سوفوکلس

تمثیلات (شش نمایشنامه و یک داستان)

نوشته میرزا فتحعلی آخوندزاده

قضیه رابرت اوپنهايم

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

نوشته هاینار کیهپهارت

ترجمه نجف دریابندری

مرد سر نوشت

نوشته برناردشا

ترجمه جواد شیخ الاسلامی

رمانها

آزادی یا مرگ

نوشته نیکوس کازانتز آکیس

(چاپ دوم)

ترجمه محمد قاضی

آقای رئیس جمهور
(چاپ چهارم)
بنال وطن
(چاپ دوم)
تور و تومبو

جنایت و مکافات

سوشون (داستان)
(چاپ ششم)
گذری عهد

مسیح باز مصلوب
(چاپ دوم)
تامپین

ادبیات کودکان

اقبال و غول

سرگذشت فریدناند

فلسفه تاریخ

تاریخ چیست؟
(چاپ دوم)
فقر تاریخیگری

سفرنامه

سفرنامه جکسن

نوشته میگل انخل استوریاس
ترجمه زهرای خانلری (کیا)
نوشته آن پیتون
ترجمه سیمین دانشور
نوشته میگل انخل استوریاس
ترجمه زهرای خانلری (کیا)
نوشته فئودور داستایفسکی
ترجمه مهری آهی
نوشته سیمین دانشور

نوشته ای. ام. فورستر

ترجمه حسن جوادی
نوشته نیکوس کازانتز آکیس
ترجمه محمد قاضی

نوشته هاوارد فاست
ترجمه دکتر حسن کامشاد

نوشته بنیامین

ترجمه مهدخت دولت آبادی
نوشته رابرت لاوسن
ترجمه مهدخت دولت آبادی

نوشته ای. اچ. کار

ترجمه دکتر حسن کامشاد
نوشته کارل ر. پوپر
ترجمه احمد آرام

تالیف ویلیامز جکسن

ترجمه منوچهر امیری، فریدون بدره‌ای

سفرنامه و نیزبان در ایران

نوشته پنج سوداگرو نیزبان در زمان حکومت
آق‌قویونلو

ترجمه دکتر منوچهر امیری
نوشته دوراکه ویلتس
ترجمه مسعود رجب‌نیا

سفیران پاپ به دربار خاندان مغول

تاریخ

امیرکبیر و ایران
(چاپ چهارم)

نوشته فریدون آدمیت

اندیشه ترقی و حکومت قانون (عصر سپهسالار)
نوشته فریدون آدمیت
اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده

تاریخ و فرهنگ

جنگ داخلی اسپانیا
(جلد اول)
تألیف مجتبی مینوی
نوشته هیوتامس

جنگ داخلی اسپانیا
(جلد دوم)
ترجمه دکتر مهدی سمسار
نوشته ادوارد براون

نامه‌هایی از تبریز

فاجعه سرخپوستان

مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام

ترجمه محمد قاضی

نوشته دانیل دنت

ترجمه محمد علی موحد